

قصه‌ی موج



niceroman.ir

نویسنده: گل اندام شاهکار

کانال تلگرام: @niceromanir

آدرس سایت niceroman.ir

قصه ی موج

نویسنده:

گل اندام شاهکار

نام مستعار: (خورشید شمس)

1402

برای نیک عزیزم...♡

چشم‌های من غمگین‌ترین شعر جهان رو به تصویر می‌کشند... سال‌هاست که پشت پلک‌های خستم خورشید غروب کرده. مشت گره خورده توی گلوم خودشو به موش مردگی میزنه که سر بخوره از نگاهم بیرون بریزه. محاله اجازه بدم گریه راه نفسمو بیشتر از این ببنده. اشک‌های من بد عادت شدند نباید به روشن بخندم. به هوای نفس نکشیدن، نفس‌های عمیقم از سر بی‌حوصلگی از ریتم می‌افتند. خفگی خفم می‌کنه... دلشوره‌های وقت و بی‌وقت تو دلم رخت می‌شورند فکر و خیالای مالیخولیایی مثله خوره تارو پود ذهنمو می‌خورند یه آبم روش!

از کجا این حال بدم شروع شد از کدوم نقطه‌ی بی‌پایان؟ اولین باری که تنهایی بهم سرزد و یادم نمیاد چه روزی بود چه تاریخی؟ چه ساعتی؟ مشغول انجام چه کاری بودم؟ کدوم لباسم تنم بود؟ اولین بارها هیچ وقت فراموش نمیشند مثله اولین باری که یه غذای جدید و تست می‌کنی یا مثلاً اولین باری که تنهایی سفر می‌کنی اولین باری که عاشق میشی اولین باری که عاشقت میشه! ولی من همیشه اولین بار هامو از یاد بردم. خاطرات به درد نخوری که وقتی بهشون فکر می‌کنم خون خونمو می‌خوره... خورده ریزه‌هایی که وقتی تو خاک‌انداز ذهنم ریختمشون تازه دیدم به اندازه‌ی یک دشت بود نه یک مشت ناچیز. مثلاً اولین باری که تنهایی فیلم دیدمو یادم نمیاد از بس که همیشه تنهایی فیلم دیدم اولین بارو فراموش کردم. دیگه چی؟... آهان یا مثلاً اولین باری که تصمیمیم گرفتم تنهایی برای خودم خرید کنم اینم یادم رفته... مهم نیست مهم آینه که فراموش کردم! یه آلازایمر موقتی! یه مورفین ذهنی! مثله وقتایی که هارد

گوشی پر میشه و خود به خود همه چی می پره واسه منم پرید. تنها چیزی
که از سرم نپرید اولین روزی بود که چمدونمو برای همیشه بستم و سوار
هواپیما شدم اولین باری که به ترسم پناه بردم و کلید خونه رو تو قفل
چرخوندم... هنوز یادمه
اون لحظه چه احساسی داشتم.
من به تنهایی پناه بردم که تنهاتر نشم.

به نام عشق... یا بهتره بگم به نام عاشق...

به کتاب فروشی که رسیدم قبل از اینکه سراغ کتاب‌ها برم رو یک صندلی نشستم نفس تازه کنم هنوز به ساعت کلاس هام عادت نکرده بودم مخصوصاً به یک شنبه‌ها که از ساعت هشت صبح تا هشت شب دانشگاه داشتم. با تمام خستگی‌های این کتاب فروشی بودم و پاتوقم اینجا بود رو همین صندلی کنار قفسه‌های کتاب. هر روزی که بیشتر خسته می‌شدم خودم روبه اینجا دعوت می‌کردم. امروزم از اون روزای خسته کننده بود از همون یکشنبه‌های پدر مادر دربار. برای چند لحظه چشمامو بستم که با صدای گوش نواز باغ بارون زده به خودم اومدم پسر جوانی که پشت پیانو نشسته بود رو تا به حال اونجا ندیده بودم آخه من بیشتر وقت‌ها به این کتاب فروشی می‌ومدم و تقریباً همه رو می‌شناختم!! ولی پیاپیست کتاب فروشی تازه وارد بود.

آهنگ که تموم شد بدون توجه به بقیه براش دست زدم. برگشت و با تعجب نگاهم کرد تازه فهمیدم چه کار عجیبی کردم سرخ شدم از خجالت... آب شدم از گرمای سالن و نگاه خیره‌اش به خودم. مگه اومده بودم کنسرت؟ خوبه براش گل نبردم بندازم رو استیج خیالی و براش جیغ بزنم و امضا بگیرم از دست خودم عصبانی بودم با این فکر بلند شدم و کشون کشون خودمو سمت قفسه‌ی کتاب‌ها رسوندم و یک کتاب بدون این که روی جلدشو نگاه کنم برداشتم و به سمت صندوق رفتم تا حساب کنم خانمی

که مسئول بخش صندوق بود زیر چشمی نگاهم می کرد پشت سر هم می گفت عزیزم لطف کنید سریع تر میخوایم مغازه رو ببندیم و... نبود هرچی توی کیفم گشتم نبود! کارت عابر بانکم رو پیدا نمی کردم یعنی کجا انداختمش؟

دندونامو رو هم فشار دادم و نفسمو با حرص بیرون انداختم. یادم اومد دیشب قبل از خواب کیف ام رو عوض کردم حتماً کارتم و تو اون کیف جا گذاشتم. دست از پا درازتر خواستم برگردم کتاب رو سر جایش بگذارم به آدمی که پشت سرم ایستاده بود برخورد کردم. سرمو بالا آوردم معذرت خواهی کنم شکه شدم! خودش بود! همون پسره که چند دقیقه ی پیش پیانو می زد. خدایا این دیگه چه مصیبتی بود؟ پشت سر هم داشتم خرابکاری می کردم

زیر لب ببخشیدی واسه خودم بلغور کردم تا اودم برم با صدایی که از آخرین نقطه ی قفسه ی سینه اش بلند می شد گرفته و بم لب زد

-

اگر اجازه بدید من حساب کنم.

نفهمیدم چجوری نگاهم کرد که هول برم داشت نمی تونستم لب باز کنم بگم نه مرسی یا نه نمیخوام یا اصلاً.. ای بابا! چی باید الان بهش می گفتم؟ نگاهش هنوز به من بود دست چپش رو بالا آورد و لای موهاش فرو برد منتظر بود یه چیزی بگم ولی من فقط

چند قدم ازش فاصله گرفتم و

بدون اینکه جواب بدم

سمت قفسه ی کتاب برگشتم از پشت سر

شنیدم که به صندوق دار گفت اون خانم همراه من هستند. هزینه‌ی کتاب هرچی باشه تقبل می‌کنم.

تعارف‌های الکی صندوق دار که نه خواهش می‌کنم یه کتاب که این حرفارو نداره وفلان... چقدر جالب بود به من گفت میخوایم مغازه رو ببندیم عجله کنید ولی الان چه با این پسره گرم گرفته. هنوز صداشو می‌شنیدم یه ذره از پیانو زدن و علاقه‌اش به این ساز حرف زد پرسید تدریس هم می‌کنید یا خیر و... دیگه بقیشه اش رو گوش نکردم از آدم‌های آویزون که فقط جنس مخالف براشون اهمیت داره بدم میاد. کتابو رو اولین قفسه کنار پیانو گذاشتم نمی‌خواستم! کتابی که پولش رونداده بودم سهم من نبودو نمی‌خواستم! دوباره رو همون مبل چند دقیقه‌ی پیش نشستم دستامو زیر چونم بردم که بتونم سرمو بالا نگه دارم هر وقت کنف می‌شدم یا یه اتفاقی می‌افتاد که انرژیمو می‌گرفت سنگین می‌شدم و سرم رو بدنم تلوتلو می‌خورد. سایه‌اش رو دیدم که به سمتم میاد هر قدمی که بر می‌داشت نبضم تندتر می‌زد چشمامو بستم نمی‌خواستم نزدیک شدنشو ببینم. می‌خواستم دستمو روی گوش هام بذارم صدای پاشو نشنوم که وقت نشد! رسید. رو به روم ایستادو پرسید

-حالتون خوبه؟

آخرین قطره‌ی انرژیمو جمع کردم تا بتونم سرمو بالا نگه دارم. لبخند روی لبش چال روی گونه هاشو به رخم می‌کشید - ببخشید یادم رفت خودمو معرفی کنم مکث کرد- پرواز هستم دستشویه نشانه‌ی احترام جلو آورد.

اگه حالم رو به راه بود

اون لحظه می‌تونستم با(پ) پرواز گفتنش دو تا بال برای پرواز در بیارم...

با همون لحن رسمی ادامه داد

صدای ساز که ناراحتتون نمی‌کنه؟ بدون اینکه منتظر جواب من باشه دست چپشو بالا آورد درست روبه‌روی چشم‌هاش گرفت و به ساعت مچی توی دستش نگاه کرد ابروهاشو پیچ و تاب داد و با همون صدای بم لب زد-
خب هنوز یکم وقت داریم.

وقت داریم؟ یعنی منو با خودش جمع بست؟ یعنی حاضر بود با این گندی که زدم خودشو به من اضافه کنه و از خودش کم بشه؟ آبروش تو کتاب فروشی نمی‌رفت؟ نمی‌گفتند با یه دختر خنگ هم صحبت شده هیچ تازه خودشم با این ور پریده جمع می‌بنده و تو یه کفهی ترازو وزن می‌کنه. اصلاً چرا وقت داریم؟ می‌خواست چیکار کنه؟ تو همین منجلا بذهنی خودم دستو پا می‌زدم که

- پشت پیانو نشست یه ذره با کلاویه‌های سیاه و سفید بازی کرد من که سر در نیاوردم ولی فکر کنم کوک ساز رو چک می‌کرد این صحنه رو تو کنسرت‌ها دیده بودم تو خودم بودم که دست از کوک کردن برداشت و انگشت‌های کشیده‌اش روی کلاویه‌ها آماده‌ی رقصیدن شدن از روی شونه به من نگاه کرد و زیر لب گفت تقدیم به شما بانوی زیبا... صدای توی ذهنم به به جای من به حرف در اومدو مغزمو خورد یعنی به تو گفت بانوی زیبا؟ چه غلطاً... تو رو چه به این همه نوشابه باز کردن تو رو چه به این همه هندونه زیر بغلت زدن سرمو تکون دادم که صدا خفه شه که شد. سکوت بین ما دوتا شنیدنی بود پرواز نگاهم می‌کرد انگار دیگه به صدای خودش و سکوت من عادت کرده بود ابروهاشو به هم گره زد بعد از چند ثانیه

نگاهش رو ازم گرفت و شروع کرد. باید اعتراف کنم آهنگ باغ بارون زده با صدای پرواز شنیدی تر شده بود.

...

من که عاشق این ترانه بودم و نمی‌تونستم جلوی خودم رو بگیرم بی‌اختیار زیر لب همراهیش کردم برای اولین بار یک نفر برای من برای خودم به تنهایی آهنگ اختصاصی می‌زد و من چه خوشبخت بودم.

من از صدای گریه تو

به غربت بارون رسیدم

تو چشات باغ بارون زده دیدم

چشم تو هم‌رنگ یه باغه

تو غربت غروب پاییز

مثل من از یه درد کهنه لبریز

با تو بوی کاهگل و خاک

عطر کوچه باغ نمناک

زنده میشه

با تو بوی خاک و بارون

عطر ترمه و گلابدون

زنده میشه

تو مثل شهر کوچیک من

هنوز برام خاطره سازی

هنوزم قبله معصوم نمازه

تو مثل یاد بازی من
تو کوچه‌های پیر و خاکی
هنوزم برای من عزیز و پاکی

محو تماشایش بودم از روی صندلی بلند شدم با قدم‌های آرام نزدیک‌تر
رفتم کنار پیانو ایستادم تازه داشتم بهتر می‌دیدمش چشمهایش با اینکه
بسته بود ولی خمار و کشیده به نظر می‌رسید مژه‌های بلند و تاب دارش
چشمهایش رو پررنگ‌تر کرده بود چهره استخوانی و زاویه صورتش منو رو
یاد بازیگرها یا مدل‌ها می‌انداخت لباس مردونه مشکی که روی شلوار کتون
طوسیش افتاده بود با کروات آبی نفتی و ساعت ورساچه سیلور و ته ریش
خسته ایی که روی صورتش روپوشونده بود می‌تونست زیباترین ترکیب
دنیا باشه بهش میومد! حال از این همه زیبایی و ظرافت بد شد حسودیم
شد چه معنی داره پسر انقدر مکش مرگما باشه بعد اون وقت من که یه
دخترم هیچی به هیچی ... با صدای پیانو دلم گرفت برای چند ثانیه تصویر
روبه روم مات شد اون لحظه نمی‌تونستم واضح ببینمش این ابر لعنتی
بلاخره رعد و برق زدو با سر خوردن اولین قطره‌ی اشک روی گونه‌ام هوای
جزیره هم گرفت. از پنجره‌ی کنار پیانو به کیش بارونی نگاه کردم . بارون
بهش می‌اومد. همیشه کارم همین بود جایی که نباید گریه می‌کردم اشکم
دم مشکم بود و تقم در می‌اومد و گریم می‌گرفت جایی که نباید جا می‌زد
شونه خالی می‌کردم و سکندری می‌خوردم . هوف واقعاً نو برم.
تو ذهنم دنبال یه دلیل مثلاً قانع کننده واسه گریه کردنم می‌گشتم ولی
هیچ دلیل منطقی وجود نداشت. هرچی بود دیوونگی بود. نمی‌تونستم

آسمون ریسمون ببافم و به خودم دروغ بگم من زر زرو بودم همین و بس. تنهایی از من یه دختر احساسی درست کرده بود که هر لحظه ممکنه ترک برداره. آب دماغمو با نوک آستیم پاک کردم. سرم گیج می‌رفت و حال و هوام هنوز ابری بود و نمی‌تونستم خوب به دستای کشیده‌ی پسر جوون نگاه کنم. انگشت‌هایی که تند و فرز رو کلاویه‌ها حرکت می‌کردند و جلوی چشمم مات و موت می‌شدن مثله چرخیدن پنکه سقفی که به شکل یه دایره‌ی سفید به چشممون میخوره یا رنگین‌کمان که فقط یه خطای دیده قشنگه و وقتی نور از پشت به قطره‌های بارون بزنه قطره‌ها نور خورشیدو به هفت رنگ مکش‌مرگما تجزیه می‌کنند. ایندفعه آب دماغمو با سر و صدا بالا کشیدم که آهنگ قطع شد حالا نوبت اون شده بود من رو زیر نظر بگیره تو فکر بودم که به خاطر کثافت کاریو تولید سرو صدای بی محتوا آهنگو قطع کرده یا خودش تموم شده که با صداش از فکر و خیال بیرون اومدم- بببخشد خانم کشتیاتون غرق شده؟

خندم گرفت آخه اصلاً نمیدونست من خودم میتونم با تلاطمی که دارم کشتی بقیه رو غرق خودم کنم!! آستین مانتومو که لک شده بودو یه تا کوچیک زدم و سرخوش لبخند پت و پهنی تحویش دادم - من خوبم...مکت کردم دوباره ادامه دادم تا حالا شمارو اینجا ندیده بودم. دست راستشو

لای موهاش فرو برد-چند وقتی میشه به جزیره اومدم ولی تازه این نقطه رو کشف کردم و به کتاب فروشی اشاره کرد...
سرمو تکون دادم که یعنی مثلاً خیلی می‌فهمم و سر و ته ام بهم پنالتي نمیزنه و پرسیدم-برای کار یا زندگی؟ یا...

پرید وسط حرفم-دنبال گم شدم می‌گردم
ابروهام بالا رفت-گمشدتون کیشوند هستند؟
-نه ولی راه رسیدن به گم شدم از دل جزیره میگذره
دوباره یه تای دیگه به آستین مانتوم دادم و تو فکر رفتم گنگ حرف می‌زد
جوابی نداشتم بدم که خودش

چینی به پیشونیش انداخت چشمکی زد
دست چپشو از روی کلاویه‌های پیانو برداشت بلند شد رو به روم ایستاد
چشم‌هاش آبی بود! زلال بود! نگاهش مثله یه رودخونه آروم بود و من
می‌تونستم تو مردمک چشم‌هاش انعکاس خودمو ببینم. برای همین به
خودم قول دادم پرواز، خاطره‌ی باغ بارون زده‌ی پیانو و پنجره‌ایی که به
جزیره‌ی بارونی می‌رسید رو فراموش نکنم.

خواستم خداحافظی کنم لب‌هاش به دوطرف صورتش کش اومدن تا چال
روی گونه‌هاش منو تو چاله بندازه. امشب تموم نمی‌شد! من خورشیدو
نمی‌دیدم! زمان کش می‌اومد! دوباره نگاهمو به سمت پنجره گرفتم بارون
امشب قصد خود آزاری داشت خودشو محکم تو بغل پنجره‌ی کتاب فروشی
می‌انداخت ولی تن شیشه بارون رو پس می‌زد. بارون مگه غرور نداشت؟
چرا خودشو خورد می‌کرد؟ پنجره ارزش این همه شکستن بارونو داشت؟
اگه همون لحظه یه نفر نظر منو در مورد عشق حقیقی می‌پرسید بدون
شک داستان عاشقانه‌ی پنجره و بارون رو تعریف می‌کردم. تا اومدم حرفی
بزنم سکوت بینمون رو با صدای خودش شکست - عجب هوایی شده فکر
می‌کنم کم پیش میاد تو جزیره اینجوری بارون بزنه. مکث کرد
وسيله داريد؟ -

جوابم آره بود ولی حرفی نزدم امشب لال مونی گرفته بودم

خودش دوباره سر حرف رو باز کرد

- پس با اجازتون من شمارو همراهی کنم تا خونه.

اجازه؟ تا حالا کسی برای هیچ کاری از من اجازه نگرفته بود.

دلم می‌خواست اجازه بدم و بیخیال ماشین عزیزم بشم همینجا رو به روی کتاب فروشی تنه‌اش بزارم و با پرواز پر بزنم و تو نگاهش غرق بشم تو عمق چشم‌هایی که بی‌قراری از مردمک نگاهش لبریز میشه خیره بشم... تو چشم‌هایی که مثله یه جزیره‌ی کشف نشده است زل بزنم و دلیل این همه بیتابی رو پیدا کنم...

ولی نمیدونم چرا

با هر بدبختی بود زبونم رو تو دهنم هزار دور چرخوندم و گفتم - نه!

نه خالی! نه بدون مخلفات... بدون دور چین.

یه ابروشو داد بالا یه ابروشو انداخت پایین یه قدم جلوتر اومد دو تا دستاش رو تو جیب شلوارش کرد و بدون اینکه ناراحت به نظر برسه خیلی عادی گفت - هر طور مایلید.

هر طور مایلیم؟ ای کاش یه ذره اصرار می‌کرد. ولی سکوت کرده بود. دوباره گند زدم. موقعیتیمو از دست دادم حالا کو تا دوباره یه نفر پیدا بشه که برام آهنگ اختصاصی بزنه و بخواد منو برسونه. از چی فرار می‌کردم؟ چرا حرفمو راحت نمی‌زدم چرا با آدم‌ها دو لا پهنا بودم؟ باید یه جمله درخور این حالو هوا پیدا می‌کردم یه متن خدا حافظی لازم داشتیم.. نگاهم به پیانو افتاد. خودش پیانو. با پیانو میشه یه جمله‌ی ادبی درست حسابی تحویلش بدم رومو سمتش برگردوندم و جوری که مثل خودش عادی به نظر برسم گفتم

- باز هم ممنونم هم بابت با دست اشاره‌ایی به پیانو کردم...
جمله‌ام رو هنوز تموم نکرده بودم که دستاشو به حالت تشکر به هم چسبوند
و جفت پا پرید وسط حرفم
- خواهش می‌کنم کاری نکردم خوش به حال من که مهمون ناخونده‌ی
گوش هاتون شدم. و یه قدم دیگه نزدیک‌تر شد اگه بگم اون لحظه تا جنون
فاصله ایی نداشتم دروغ نگفتم تند بود تلخ بود سرد بود یه نفس عمیق
کشیدم ادکلن دیورساواج ریه هامو سوزوند و پایین رفت. بدی عطر اینه که
آدمو پرت میکنه وسط خاطرات دورش وسط یه جهنم دره‌ای که با
هزارچون کردن ازش فرار کردی و حالا با یه نفس با یه نفس عمیق اشتباهی
دوباره خاطرات از گور برگشته‌ات مثله ارواح سرگردان دنبالت می‌کنند. فقط
دو سال از آخرین باری که این عطر با ریه‌هام تصادف کرده می‌گذره تصادفی
که فقط من خسارت دیدم متأسفانه هیچ بیمه‌ایی خسارت بازی با
احساسات یه دخترپروداخت نمی‌کنه زندان و شلاق و دیه نداره . ریتم دم
و بازدم از دستم در رفته بود به زور یه نفس دیگه کشیدم و هوای تلخ
دیورساواج ریه‌هامو مسموم کرد. دستمو رو گلوم فشار دادم احساس خفگی
می‌کردم این کتاب فروشی هوا نداشت یه نفس دیگه کشیدم و یاد درخت
ازدواج فامیلی افتادم که رو دیوار نشیمن عمارت آقا جون سالیان ساله ریشه
داده و شاخ و برگ پر کرده تا نوبت به خواستگاری فریاد از من رسید و با
جواب منفی من این درخت خشک شد و کام آقاچون تلخ شد مثله همین
عطر دیور ساواج تلخ که شب خواستگاری رو پیرهن دومادی فریاد جا
خشک کرده بود مثله همین عطر دیور ساواج تلخ پرواز که امشب دوباره
خاطراتمو برام زنده کرد.

نفس عمیقی کشیدم گذاشتم عطرش تموم ریه‌ام رو تسخیر کنه دلم می‌خواست خودمو آزار بدم خودمو به مردن برسونم و از زندگی بگذرم و دوباره به زندگی برگردم یه نفس عمیق‌تر کشیدم و بیشتر به مردن نزدیک شدم. نمیدونم چقدر تو اون حال بودم که

با تک سرفه‌اش به خودم اومدم بهم زل زده بود پلک نمی‌زد! پلک نمی‌زدم! اینبار با لحن جدی‌تری سعی کردم امشب رو تموم کنم مجبور شدم نگاهم رو ازش بگیرم. جونی برای نگاه کردن تو تنم نمونده بود. خودش، صداش، تلخی عطرش چال روی گونه‌هاش دو تا تیلای آبی روشنی که تو عمق چشم‌هاش خودنمایی می‌کرد منو از پا در آورده بود. آروم و خفه گفتم- به هر حال ممنونم بابت همه چیز شب خوش شین شب خوشو کشیدم و با قدم‌های تند به سمت در خروجی رفتم و به پشت سرم نگاه نکردم.

با صدای آلامر گوشی از خواب بیدار شدم خواب که نبودم از یه جور خلسه کمای چند ساعته یا چه میدونم بیهوشی ممتد بیدار شدم از تخت خواب بیرون اومدم یه راست به آشپزخونه رفتم از بس که دیشب تا حالا صدای پرواز و عطرشو دوره کرده بودم داشتم می‌ترکیدم. بی حوصله آب جوش گذاشتم تا جوش بیاد دوباره برگشتم تو اتاق گوشیمو از تو کیفم در آوردم به لعلیا زنگ زدم دست و صورت نشسته پشت کانتینر نشستم با اولین بوق برداشت صدای گرفتاش که توگوشی پیچید هوس کردم یه کم سر به سرش بزارم تا حالم جا بیاد

-الو

-هوم؟

- هنوز خوابی؟ بیدار شو دیر شد

-مگه ساعت چنده؟

به ساعت دیواری رو به روم نگاه کردم نه رو نشون می داد برای اینکه سر به سرش بزارم گفتم یه ربع به دهه صدای جیغ لعلیا تو گوشم سوت کشید.

-ای وای خوب چرا زودتر بیدارم نکردی الان من چجوری تو نیم ساعت حاضرشم.

گفته باشما دیر برسم استاد راه نده از چشم تو می بینم

همینجوریکه می خندیدم گفتم می بینم که صدات باز شده

-گمشو بابا دیرم شده توام وقت گیر آوردی ببینم تو حاضری؟

- من که آره چه جورم و یه نگاه به شلوار تو خونه ای راه راهم انداختم گلمو صاف کردم و گفتم-در هر صورت من منتظر تو نمی مونم خود دانی ما که رفتیم قبل از اینکه دوباره غر بزنه گوشیه رو قطع کردم.

آب جوش اومده بود یه تی بگ از تو کشو در آوردم ته لیوانم انداختم و بی خیال به ساعت کلاس و لعلیا به بخار آب جوشی که از لیوانم بلند می شد خیره شدم و دوباره به دیشب فکر کردم.

ساعت ماشین ده رو نشون می داد که

رسیدم دانشگاه نفهمیدم ماشینو چجوری پارک کردم در ماشینو قفل کردم یا نه مثله همیشه آسانسور خراب بود دو تا یکی پله هارو بالا رفتم دیرم شده بود اومدم سر به سر لعلیا بزارم خودم جا موندم میگن چاه نکن بهر کسی اول خودت دوم کسی من بودم

به کلاس که رسیدم نفس نفس می زدم تقریباً همه بچه ها رسیده بودند

لعیا کنار پنجره نشسته بود خسته به نظر می‌رسید همون لباس‌های دیروز رو تنش کرده بود صورتش رنگ و رو نداشت نگاهشو رو من زوم کرده بود و وا نمی‌داد نیشمو باز کردم و سرخوش رفتم سمتش تا رسیدم بهش شروع کرد به حرف زدن با گلنوش و بیتا که همیشه جلوی ما لم می‌دادند.

ما چهار نفر، یعنی منو لعیا و گلنوش و بیتا یه گروه بودیم و لوژ آخر کلاسو به خودمون اختصاص می‌دادیم و با افتخار لقب درس نخون ترین دانشجویهای جزیره رو گرفته بودیم! لاخ لاخ خودمو رسوندم به اکیپ و با یه سلام بلند صدامو انداختم تو سرم-سلام بر دوستان همیشه در رکاب گلنوش برگشت سمت من

-یه ذره آروم ترم سلام بدی می‌شنویم به خدا
بیتا که ریز می‌خندید گفت:

- دختر با لعیا چیکار کردی از وقتی رسیدیم یه نفس داره غر می‌زنه
گلنوش -تو کی آدم میشی؟

لعیا که بلاخره به حرف اومد گفت: - من زود حاضر شدم تو چرا مقنعهات بر عکسه؟

تو شیشه‌ی کنار صندلیم به خودم نگاه کردم راست می‌گفت مقنعهام رو برعکس پوشیدم. همینجوری که سعی می‌کردم درستش کنم با حالت مظلومانه ایی گفتم

-وای بچه‌ها بزارین برسم بشینم بعد شروع کنین ولبو لوچمو آویزون کردم
بیتا خندید -خوبه خوبه ادا مظلوما رم در میاره فکر کرده ما خریم

گلنوش تشر زد- آخ که چقدر تو گناه داری

لعیا روشو ازم گرفت و سرشو با جزوه هاش گرم کرد

با زنگ خوردن موبایل گلنوش بیتا هم حواسش رفت سمت صحبت‌های
گلنوش با مامانش

-بله مامان رسیدم بابا منو رسوند خودش رفت سر کار عصر که اومد دنبالم
خریدارو...

همیشه همین بود از وقتی با گلنوش آشنا شده بودم مامانی بود و بیتا هم
کلاً شخصیت باثباتی نداشت بادی به هر جهت بود.

نفس عمیق کشیدم

کیفم رو از پشت صندلیم آویزون کردم نشستم کنار لعلیا چنتا سرفه کردم
نگاهم نمی‌کرد خیلی عصبی بود باید از دلش در میاوردم

- از کی دانشگاهی؟

بدون اینکه نگاهم کنه گفت

-یعنی تو نمی‌دونی؟

- ببخشید فکر کردم خودت به ساعت نگاه می‌کنی

با این حرفم انگار موهاشو آتیش زدم با صدای جیغ گفت

- ساعت؟ میدونی چند بار بهت زنگ زدم فحش بدم؟ چرا گوشیتو جواب

ندادی؟ حد اقل اینجوری یکم دلم خنک می‌شد؟

-گوشیمو؟ مگه زنگ زدی؟

و بدون اینکه به حرفش گوش بدم از تو جیب مانتوم گوشیمو برداشتم ای

وای

-ببخشید سایلنت بود حواسم نبود

لعلیا حرصی نیشخند زد-آره جون خودت

- به جون تو راست میگم

لعلیا نفسش رو تو صورتم فوت کرد و گفت

به جون عمت

-من که جیک و جیک می‌کنم برات چجوری دلت میاد تو فیس باشی برام؟
اخم و تخمشو باز کرد ولی هنوز به برق بود زیر لب غر زد یکی طلبت

باباشوخی کردم جنبت سوراخ شده‌ها باید پنچری بگیری.

-حیف که رفیقیم حیف

وگرنه...

اومدم جوابشو بدم که دیدم در باز شد و پسری که دیروز تو کتابفروشی دیده

بودم وارد

کلاس شد!

از تعجب دهنم باز مونده بود

تعجبم وقتی کامل شد که به میز استاد تیکه داد و حرفی نزد

کلاس هرج و مرج شده بود هر کی یک چیزی می‌گفت ولی من تو فکر بودم

و لال شدم

لعیا-هی خانوم کجا سیر میکنی که بی زبون شدی

همینجوری که زبونم رو براش در آوردم خودمو پشت سر گلنوش که ردیف

جلوی ما نشسته بود قایم کردم و بی صدا گفتم من اینومیشناسم. لعیا با

هیچان گفت

- می‌شناسی؟ از کجا؟

کلافه شده بودم

وای چقدر سوال می‌پرسی به جای بازجویی بگواينجاچه خبره پس استاد ثروتي کجاست؟

-من چه میدونم الان خودش میگه ديگه شيش ماهه به دنيا اومدی؟ بعدشم فکر نکن بخشیدمتا میدونی چیه من...

-وای بگم غلط کردم راضی میشی حرفم تموم نشده بود که با سرفه‌ی پرواز به خودم اومدم. لباس مردونه آبی آسمونی با کروات طوسی آبی، شلوار مشکی اسلش و کفش مردونه ی مشکی، با ساعت مچی ورساچه ایی که دیشب انداخته بود به اندازه کافی جذابیت ظاهری ایجاد کرده بود به نظرم ديگه کوله پشتی آبی کاربنی که انداخته بود فقط شونه‌هاش رو خسته می‌کرد تو همین فکر بودم که تکیه‌اشو از ميز گرفت چند قدم سمت کلاس برداشت مثله دیشب ابروهشو بهم گره زد دستاشو تو جیبش برد با همون صدای بم که دقیقاً از آخرین نقطه‌ی دیافراگمش به سمت تارهای صوتیش پناه می‌برد شروع به حرف زدن کرد

- سلام من پرواز پاشا هستم دکتری ادبیات معاصر از دانشگاه Ecole polytechnique فرانسه.

لعیا همینطور که گیج‌تر از من به استاد نگاه می‌کرد زیر لب گفت -اینجایی که گفت کجاس؟

قبل از اینکه من جواب بدم پرواز با صدای نسبتاً بلندی ادامه داد- زندگی تو فرانسه یا بهتره بگم تنها زندگی کردن تو یه کشور غریب از من یه آدم ديگه ایی ساخته اگه بخوام واضح‌تر حرف بزنم باید بگم مثلاً اگر من جایی رو نشناسم یا چیزی رو ندونم سعی می‌کنم بپرسم یاد بگیرم درک کنم ولی گنگ نباشم و خیره شد به لعیا که هنوز داشت مثله خنگا به پرواز نگاه می‌کرد. برای اینکه منو نشناسه پشت سر گلنوش بیشتر خودم رو قایم

کردم که ادامه داد-هیچ چیزی از چشم من مخفی نمی مونه من شمارو بیشتر از خودتون زیر نظر می گیرم. و به من که یه چشمم از پشت سر گلنوش پیدا بود نگاه کرد و خیلی تند قبل از اینکه بخوام واکنشی نشون بدم چشم هاشو برگردوند سمت ردیف های جلو

و ادامه داد-استاد ثروتی به دلیل عارضه ی قلبی چند هفته ایی رو میهمان بیمارستان هستند و در مدت عدم حضورشون مدیریت دانشکده من رو به عنوان استاد جایگزین در نظر گرفتن به عنوان حسن ختام معارفه باید عرض کنم من دکتر پرواز پاشا چند صباحی به نیابت از استاد ثروتی برای درس ادبیات عمومی در خدمت شما هستم.

و بدون اینکه منتظر حرف کسی باشه کوله پشتیش رو مثله این بچه دبستانی ها روی میز استاید گذاشت و پای تخته رفتو بی معطلی یکی از اشعار سعدیو روی تخته نوشت

من چرا دل به تو دادم که دلم می شکنی
یا چه کردم که نگه باز به من می نکنی
دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست
تا ندانند حریفان که تو منظور منی
دیگران چون بروند از نظر از دل بروند
تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی

من سعدی رو از بر بودم که تونستم دست خطش رو بخونم

لعیا سرشو آورد در گوشم-دختر میگم این استاد پاشا اگه دست خطشو
بره داروخونه به جای نسخه بهش دارو میدن تازه می گن بقیشم نداریم
فردا بیا ببر.

دوباره تا من خواستم حرف بزنم استاد همونطور که پشتش به تخته بود
آرایه و تبیشه هارو می نوشت با صدای بلند گفت- یا شایدم هم بگویند این
داروهای که شما میخواید تو بازار موجود نیست هوم؟ و از سر شونه برگشت
لعیا رو نگاه کرد. کاوه یکی از پسر های ترم بالایی ماست که همیشه ردیف
جلو میشینه و اکثر اوقات احساس با نمکی می کنه سرش یه تار موهم
نداره شکمش دو متر جلوتر از خودش حرکت می کنه همیشه هم بوی
جوراب میده ریشاشم سکه ای ریخته به نظرم چندش آورترین و بی مزه
ترین انسان در طول تاریخه. دست به سینه نشست فکر کرد با این مدل
نشستن جذاب میشه گردنشو جلو برد با صدای بلند گفت استاد از فواید
زندگی مجردی غربت نشینی و تاثیرات مثبتش برای تقویت سیستم
شنوایی هم توضیح می دید؟ کلاس تو بهت و سکوت غرق شد پسر ی نفهم
نمیدونه چه حرفی رو کجا بزنه حماقت اگه دستو پا داشت حتماً شکل کاوه
می شد پرواز همونجور که پشتش به بچه ها بود سر ماژیک رو چند لحظه
روی تخته نگه داشت بدون اینکه برگرده با صدای نسبتاً بلندی گفت- این
نیز بگذرد.

همه لال شده بودیم نمی تونستم از این فاصله ببینم چشماش بسته اس،
اخم داره، عصبیه یا هرچی اصلاً نمی تونستم حالشو بفهمم. بیشتر از این
نمی تونستم بمونم داشتم خفه می شدم اکسیژن نبود کیفمو برداشتم و
صدای غر غر لعیا که پاشو لگد کرده بودم و نشینده گرفتم و بدون اینکه از
بچه ها خداحافظی کنم سمت استاد رفتم می خواستم اجازه بگیرم بعد از

کلاس خارج شم ولی پشیمون شدم راهمو کج کردم قبل از اینکه پرواز سرشو برگردونه منو ببینه در رفتم.

به محض بیرون رفتن از در دانشگاه هوای شرجی و گرم جزیره یه کشیده محکم زد تو صورتم هوای شرجی امونمو بریده بود خودمو تو یه چشم بهم زدن به ماشین رسوندم درو که زدم از بیرون بدتر بود! داغ مثله جهنم کولرو روشن کردم درو بستم کنار ماشین منتظر شدم چند دقیقه بگذره ماشین خنک بشه راه بی افتم که با صداش میخکوب شدم: باید روکش ماشین می انداختین تا انقدر گرم نشه.

سرمو آروم برگردوندم پشت سرم ایستاده بود دستاشو توی جیب شلوارش برده بود کوله پشتیشو مثله کانگورو از جلو برعکس رو قفسه‌ی سینه‌اش انداخته بود و بدون اینکه پلک بزنه به من نگاه می‌کرد.

از تعجب دهنم باز مونده بود انگار خودش متوجه سؤال تو ذهنم شد که ادامه داد: کلاسو تعطیل کردم نمی‌تونستم بدون شما ادامه بدم حضورتون هرچند کم‌رنگ و دزدکی ولی دلگرم کننده بود. فاصله‌اش رو کمتر کرد، اگه میدونستم امروز قاره شمارو ملاقات کنم قطعاً لباس مناسب‌تری می‌پوشیدم عذر می‌خوام هم بابت امروز هم دیشب اگر خاطرتون مکدر شد و با یه مکث کوتاه به حرفش ادامه داد.

نه به هوای بارونی شب قبل نه به هوای آفتابی امروز یه لبخند چسبوند آخر جمله‌اش که چال گونه هاشو ایندفعه تو روشنایی روز بیشتر به رخم بکشه. نفس عمیقی کشید و ادامه داد در هر صورت روز خوشه—.

هنوزش رو کامل نگفته بود که جفت پا پریدم ته حرفش—استاد دیشب خوش گذشت تلخیه عطر دیشب هنوز به ریه هام سرایت می‌کرد فکر کنم شیشه‌ی ادکلنو رو نبض گردنش خالی کرده بود تا ماندگاری بوش بیشتر

بشه تا بیشتر کام منو تلخ کنه. زبونمو کشیدم رو پوست لبم که از شدت هیجان خشک شده بود و ادامه دادم استایل امروزتون هم بهتون میاد با دست رو قفسه‌ی سینم دست کشیدم متوجه منظورم شد تپله‌های آبی کمرنگشو انداخت رو کیفش و دوباره همون لبخند لعنتی رو نثارم کرد. قبل از اینکه حرفی بزنه بدون خداحافظی نشستم پشت فرمون و زیر سنگینی نگاهش دنده عقب گرفتم و ماشینو از پارک در آوردم و پامو تا آخر رو پدال گاز فشار دادم و انداختم تو جاده جهان.

ماشین خنک بود ولی من زیادی گرم بود دریچه‌ی کولرو انداختم رو صورتم از آینه بغل پروازو دیدم که دیگه نگاهم نمی‌کرد پشت یه موستانگ مشکی نشست و برخلاف من حرکت کرد. نفسمو با حرص بیرون انداختم. ضبط ماشینو روشن کردم نیت کردم چهار و چهار تا زدم جلو آهنگ باغ بارون زده پخش شد. تقصیر سرنوشت بود که من اینو به فال نیک گرفتم؟ یا اشتباه تقدیرم بود؟ اینا همه نشونست دیگه مگه نه؟ دلم می‌خواست بترکه از تنهایی و این همه سال سکوت و سردی و رخوت و تظاهر به شاد بودن و مسخره بازی‌های زورکی... چشم‌های پرواز منو غرق خودم می‌کرد نمیدونم چرا ولی باید راز مردمک چشم‌هاشو کشف کنم... بغضمو قورت دادم و زیر لب آهنگو هم خونی کردم

من از صدای گریه تو

به غربت بارون رسیدم

بیخیال کی حال داره آهنگ گوش کنه

ضبطو خاموش کردم، از پنجره‌ی کنارم به دریا نگاه کردم مثله چشم‌های پرواز آبی بود.

بعد از ده دقیقه رسیدم خونه لباسامو رو تخت انداختم و پیژامه‌ی صبحی رو پوشیدم گوشیمو زدم تو شارژ دیشب یادم رفته بود شارژش کنم اخطار می‌داد.

گشتم بود از صبح به جز همون یه استکان چای هیچی نخورده بودم معدمو بغل کرد خودمو تو آشپزخونه انداختم تا کمر تو یخچال خم شدم و باقی مونده ی پیتزای دو شب پیش رو بیرون کشیدم پشت کانتر نشستم همه‌ی بدنم درد می‌کرد انگار کتک خورده بودم چشمام از خواب باز نمی‌شد ولی گشتم بود سس خرسی رو از رو میز چنگ زدم تو چند ثانیه پیتزای مرغ و قارچ به زور سس خرسی از گلوم پایین رفت. یه آخیش با صدای بند گفتم و دستمو رو شکمم گذاشتم و با ریتم رو شکمم ضرب زدم. چسبید.

به همین راحتی سیر شدم. زندگی مجردی خوبیش همین دغدغه‌ی شامو نهارو نداری هرچی پیش آید خوشایده.

رو کاناپه ولو شدم کانالهای ماهواره رو بالا پایین کردم رو یه سریال ترکیه‌ای آبکی نگه داشتم با صداش بخوابم. گوشیم برای چهارمین بار زنگ می‌خورد بیدار شدم هوا تاریک شده بود با نوری که از تلوزیون خونه رو روشن می‌کرد یه چشمی خودمو رسوندم تو اتاق هنوز گوشیم زنگ می‌خورد با صدای بلند گفتم باشه اومدم خودتو کشتی نشستم رو زمین بدون اینکه ببینم کیه با صدای دور که جواب دادم-بله؟

سلام مادر خوبی؟

-عه مامان...سلام

-خواب بودی؟

-آره از کجا فهمیدی؟

-از صدای خش دارت مادر پاشو یه چایی تازه دم بخور حالت جا بیاد چند دقیقه بعد زنگ می‌زنم حرف بزنیم.

چای و بیخیال چی شده؟

- خبر دارم برات.

شاخکام تیزشد یه ذره خودمو جا به جا کردم

-چه خبری؟ خیر باشه

- به قول شما امروزی یه شمالمون نشه؟و الکی ریز خندید

حس کردم میخواد بند و آب نده و یه چیزی شده بدنم کوفته‌ی خواب بود.

- من شمال نیام آب و هواش بهم نمی‌سازه

-اگه بگم بایدبیای چی؟ مکث کرد -اگه بگم مجبوری چی؟

چشم‌امو مالیدم و یه خمیازه‌ی کش دار کشیدم و پرسیدم

--بازم آقا جون دستور دادند؟ حالا چه خبره شمال؟

-چه میدونم تو سر آقا جونت چی می‌گذره که میخواد این همه راه

بکشونتمون تا چالوس. نفسشو تو گوشی فوت کرد و ادامه داد - یه عمره

تو این جاده مو سفید کردم،

پاشو یه دوش بگیر سر حالشی که باید ساکتو ببندی.

- آخه چی شده؟چرا عجله ایی؟

-نمیدونم دخترم انقدر ازم سؤال نپرس مکث کرد - کی حرکت می‌کنی؟

-نمیتونم مامان من درس دارم.شما خودتون برید خوش بگذره

-چقدرم تو درس خونی یه چیز بگو خندم نگیره

خندم گرفته بود راست می‌گفت تنبلی اگه اسکار داشت حتماً من اول از

همه می‌گرفتم و به خودم افتخار می‌کردم چنتا سرفه‌ی الکی کردم که سرو

صدا راه بندازم که مامان مچمو گرفت-با این سرفه‌ها گوشم به حد کافی
درد نمی‌گیره

بند و آب دادم مچم خوابید

کلافه‌غر زدم-مامان بیخیال من شو باشه؟

-اگه نیای آقا جونت منو باباتو راه نمی‌ده الکی این همه راه میریم پشت در
بسته میمونیم. تو که نمیخوای باباتو تو جو من بندازی؟ مکث کرد-
میخوای؟

آه کشیدم -نه بابا چرا باید همچین چیزی بخوام...فقط یه جوریه این موقعه
سال بی خودی شمال و جاده...کلافه شدم -اوکی پیام تهران یا یه راست
برم شمال؟

-قربونت برم بیا تهران با هم میریم انشالا شر این مسافرت این سری کنده
میشه از سر هممون

- شر؟همه؟یعنی چی؟ چرا تلگرافی حرف می‌زنی؟کیا هستند؟ مامان مکث
کرد و ادامه داد

-عمه جونت هم با ما میاد خب بلاخره خونه ی پدریشه دیگه!

شانه بالا انداختم خودمو بی تفاوت نشون دادم-

-خوب بیاد به من چه ولی طاقت نیاوردم و لب زدم

. شنیدی مار از پونه بدش میاد در لونه اش سبز میشه حکایت شما و عمه
است و ریز خندیدم از این خنده زوری الکی مسخره‌ها...

-خوبه توام واسه من دم درآوردی ول کن نبودم و خمیازه بعدیمو کشیدم
- فکر کنم

قراره حسابی تو این سفر به شما خوش بگذره

-اینارو جلو بابات بگی پوستمونو می‌کنه‌ها...

دوباره سه پیچ شدم بهش...

-راستی نگفتی الان مار کیه؟

مامان حرصی شد- دختر خجالت بکش برو حاضر شو فردا صبح حرکت می‌کنیم هرچی هیچی نمی‌گم... نفسشو فوت کرد تو گوشم و ادامه داد خودتو برسون و بدون اینکه فرصت خداحافظی بده گوشو روم قطع کرد. بعد از تلفن مامان ده دقیقه به دیوار اتاقم زل زده بودم و به هیچی فکر نمی‌کردم خالی بودم پوچ ابزورد اصلاً یه وضعی که نگم.

من برم چالوس که چی بشه نکنه بحث‌های نخ نمای قدیمی می‌خواد باز بشه؟ نه امکان نداره من دو سال پیش جوابمو داده بودم منو فریاد هیچ ربطی بهم نداشتیم یکی مشرق بود یکی مغرب نه حوصله‌ی بحث نداشتیم حوصله‌ی موضوع تکراری نداشتیم حوصله‌ی ازدواج زورکی نداشتیم حوصله‌ی بابا بزرگ و نصیحت هاشو نداشتیم حوصله‌ی من بمیرم تو بمیری های بابامو نداشتیم حوصله‌ی گریه‌های مادرمو نداشتیم حوصله‌ی قربون صدقه‌های عمم رو نداشتیم هوف این بابا بزرگ ما هم مو سفید کرده بی افته تو جون منو فریاد من نخوام شوهرم از فکو فامیل باشه کیو باید ببینم؟ سگ تو ضرر میرم دوباره آب پاکی رومی ریزم رو دستشون ! به خدا که از فریاد واسم شوهر در نیامد!!!

با این فکر انگار به خودم اومدم یه تیپ مشکی واسه این سفر پر هیجان انتخاب کردم نفس عمیق کشیدم و یه دونه تو سر خودم زدم یه دونه تو سر چمدونم که قرار بود همسفرم باشه از ته کمد بیرونش آوردم حوله و چند ست لباس انداختم تو شکمش شارژرو کارت ملی و مسواکو پرت کردم تو جیب کنارش زپیشو محکم کشیدم. انگار می‌خواستیم حرصمو سر این طفلی خالی گنم. گناه داشت اگه زبون باز می‌کرد الان چهار تا فحش آبدار

حوالم کرده بود لحظه آخر روبه روی آینه قدی اتاقم وایستادم و به خودم نگاه کردم خندم گرفته بود هودی و شوار و روسری مشکی. انگار به مراسم عزاداری خودم دعوت شدم. از اتاق خداحافظی کردم چمدون عزیزم رو با خودم بیرون آوردم. ظرف خالی پیتزای ظهرو از رو کانتربداشتم بندازم تو سرویس شوتینگ تلویزیون هنوز روشن بود و تبلیغ نشون می داد دکمه قرمزو زدم تصویر سیاه شد چراغا رو خاموش کردم راهی فرودگاه شدم و توی مسیر بلیط لحظه آخری گرفتم. نزدیک صبح رسیدم تهران فکر کردم مامانینا باید الان خواب باشند برای همین با کلید در خونه رو باز کردم. با دیدن نشون دلم آتیش گرفت تو نور کم بیدار نشسته بودند

تا من برسم. از قیافه ی درهم بابام فهمیدم حدسم درست بوده و موضوع درباره ی منو فریادا! مامان رو به روی تلویزیون خاموش نشسته بود سرشو با دستمال سر محکم بسته بود و یه ظرف قرص تو دستش بود، بابا کنار پنجره پیپ چاق می کرد بدون اینکه سرشو برگردونه گفت-اومدی بابا؟ بی حوصله وسایلمو وسط سالن گذاشتم-سلام خودمو رو مبل تک نفره ی کنار مامان انداختم.

مامان-سلام دختر جون رسیدن به خیر

-این چه حالیه چی شده جنگه؟

-مامان از ظرف قرصش یه دایره ی نارنجی برداشت -نه مادر بعد از جنگه !! نبود یه بیینی همین بابات چی به روزم آورد تا مجبور شدم زنگ بزnm به تو فیلم بازی کنم بکشونمت تهران... بابا وسط حرفش پرید-بده فکر آیندشم؟ مگه تا کی قراره جوون بمونه؟ فکر می کنی واسه این پسر کم دختر ریخته؟

خونه باغ بخوره پشت قباله‌ی ازدواجشون کم چیزیه؟ بابا دستشو به حالت تهدید بالا آورد و با صدای بلند ادامه داد- آقا جون شرط گذاشته اگه دو تا بچه‌ها با هم ازدواج نکنند ارثیه بی ارثیه هپلی هپو... نمیتونم وایستم ببینم دستی دستی ملک پدریمو ببخشه. واسم افت داره. سرشو به سمت من برگردوند - من هیچی من درک فکر می‌کنی عمت رضایت میده؟

باورم نمی‌شد هر جمله ایی که بابام به زبون می‌آورد و تو فضای خونه پخش می‌کرد مثله پتک می‌خورد تو سرم بوم بوم بوم بدبختی خودشو نشون داده بود. قبلاً هم حرف ازدواجمون وسط کشیده شده بود ولی هیچ وقت انقدر بابا رو جدی ندیده بودم همیشه تو هر مساله ایی سر هر چیزی انتخابو پای خودم می‌داشت . ولی اینبار فرق می‌کرد این تو بمیری از اون تو بمیری ها نبود پای خونه باغ پدری در میون بود. تا اومدم حرف بزنم دستاش رو به نشانه‌ی سکوت جلوی لبش گرفت- برو تو اتاقت استراحت کن فکرای آخرتم بکن از نظر من به نفع همه‌ی ماست که با فریاد ازدواج کنی این پسر چی کم داره؟ فرانسه کجا کیش کجا؟ شین کیشو زیادی کشید که کشش در بره بخوره تو صورتم که خورد... از خودم خجالت کشیدم که سقف آرزو هام یه خونه تو کیش و تنها بودن بود... که زندگی آروم و بدون خانواده‌ام بود... که دوری بود و آخ که من چقدر از این دوری لذت می‌بردم. و به سقف آرزو هام می‌بالیدم...

بابام هنوز غر می‌زد - نمیدونم چیه این کیش— ای خراب بشه این کیش— دختر پیشرفت کن روشو از من گرفت و مامانم و مخاطب قرار داد در اصل می‌خواست به در بگه دیوار بشنوه - بچه خواهرم دکتری معماری داره تحصیلکرده است شرکتش رو دو ماه پیش تو ماریسی ثبت کرده دیگه چی می‌خواد؟

مامان که گریه‌اش شروع شده بود اومد ازم دفاع کنه - ولی آخه... بابا وسط حرفش پرید و به من توپید - دلم میخواد جوابی که میدی به آینده‌ات ضربه نزنه پیپش رو خاموش کرد از رو صندلی بلند شد - من میرم بخوابم خانم خستم شما هم الکی اینجا نشین آغوره بگیر شب بخیر بدون اینکه منتظر جواب من و مامان باشه تو اتاق رفت و درو بهم کوبید

مامان بی صدا گریه می‌کرد انقدر دلخور بودم بدون اینکه چیزی بگم و سایلمو برداشتم به اتاقم پناه بردم لعنت به من که الان تو این خونه بودم. لعنت به ازدواج فامیلی که تو خانوادمون موروثی بود قدمت داشت پشت در اتاقم رو سرامیک سرد نشستم چونم رو با دستم سفت گرفته بودم که تقم در نیاد بزنم زیر گریه اونم واسه کی؟ فریاد پسری که نمیدونست عشقو با الف می نویسن یا عین نمیدونم شایدم می دونست و به رو نمی‌آورد کلاً فازشو نمی‌فهمیدم و نمی‌خواستم بفهمم. تو دلم به خودم دلداری دادم به درک یه چالوس افتادم میرم یه دل سیر میرزا قاسمی و کشک بادمجون و کباب‌ترش و سیرترشی می‌خورم خزر و می‌بینم و برمی‌گردم به زور که نمی‌تونند بله رو بیچپوندن زیر زبونم. با این فکر از رو زمین بلند شدم لباسامو رو چمدون پرت کردم خودمو رو تخت ول دادم خوشبختانه زیاد فرصت فکرو خیال نداشتم انقدر خسته بودم که سرم رو بالشت نرفته خوابم برد.

فردا صبح زود از فرودگاه تهران به سمت فرودگاه رامسر حرکت کردیم زمان بلند شدن هواپیما چشم‌مامو بستم از استاد و چشم‌هایش خداحافظی کردم.

تا رسیدیم تاکسی گرفتیم به سمت چالوس و خونه بابا بزرگ تو دل جاده انداختیم و تو کل مسیر بابا به راننده تاکسی گیر سه چار پیچ داد که گازشو بگیر. و دل و قولوه ی ما رو ریخت وسط ماشین. سرمو به پشتی صندلی تیکه دادم و هنزفیریو تو گوشم گذاشتم و یه موزیک بی کلام پلی کردم. خوشبختانه جاده خلوت بود و زودتر از اونچیزی که فکر می کردم رسیدیم تو کوچه ی پر از سنگ ریزه ماشین تق و توق می کرد و خودشو جلو می کشید تمام بند بند تنم پیچ خورده بود بهم یه آخ و اوخ بلند گفتم که بابا تشر زد- پیاده شید دیگه

هنوز از ماشین پیاده نشده بودیم که از پشت در حیاط فریاد رو دیدم. رو پله ها نشسته بود با دیدن ما برای استقبال به سمتمون اومد حدسم درست از آب در اومد فریاد هم مثله من طعمه ی آقا جون شد. بیچاره معلوم بود بیخواب شده از فکرو خیال سفیدی چشماش قرمز بود رگه هاش ترکیده بودند ولی رنگ نگاهش هنوز هم رنگ جنگل بود... سبز بود پر از دارو درخت بود. صدای بال زدن پرنده ها از پشت پلک هایش به گوشم می رسید . ولی امروز جنگل توی نگاهش بارونی و مه بود. لبریز از صدای گرگ بدن زخمی بود. تو همین فکر بودم که فریاد در رو برای ما باز کرد عمه با خوشحالی بغلش کرد- مادر جون من فکر می کردم چند روز دیگه برسی

-فریاد سعی می کرد به صداش انرژی بده- دلم طاقت نیاورد زودتر بلیط گرفتم اگه میخواین برگردم چند روز دیگه بیام نمیدونم چرا ولی

حس می کردم اونم به اندازه‌ی من ناراحتی ولی چیزی نمی گه چیزی نمی
تونه هم بگه ...با صدای خنده‌های عمه فریاد هم یه لبخند الکی کج و شل
روی لب هاش ریخت-خب حالا برگردم؟

عمه-این حرفا چیه تو هرروزی که بیای قدمت مبارکه عزیزم کجا برگردی
تازه اومدی.

بابا- پسرم خوش اومدی و به من نگاه کرد منظور بابا این بود که منم سلام
کنم ولی من لال شدم هنوز تو ماشین بودم که بابا غر زد- جا خوش کردی؟
بلند شو فریاد در ماشینو برام نگه داشت و من مثله یه مجسمه سنگی پیاده
شدم

سردم بود زیر سنگینی نگاه بابام بیشترم سردم شد این پا اون پا می کردم
دسته‌ی چمدونمو محکم گرفتم اونم مثله من دم در بلا تکلیف بود
نمیدونستم موندیم یا رفتنی!

بابا تشر زد-نباید سراغی بگیری از دو سال پیش رفتی پشت سرتم نگاه
نکردی.

فریاد سرشوپایین انداخته بود و با نوک کتونی سنگ ریزه‌های توی کوچه
رو شوت می کرد - سرم شلوغ بود ببخشید از این بی خبری...بابا دستشو رو
شونه های فریاد گذاشت - آجی گفت شرکتو بلاخره ثبت کردی

فریاد به تته پته افتاده بود- بله تو مارسی البته خیلی شرکت بزرگی نیست
فعلاً داریم رو پروژه‌های کوچیک کار می کنیم با یه سری از بچه‌های ایران...
بابام وسط حرفش پرید- تو همیشه باعث افتخار خاندان آرامی حوصلم سر
رفته بود

دهنمو باز کردم نفسمو بیرون فرستادم از دهنم بخار بلند می شد دوباره یه
ها تو هوا کردم بخار جلوی صورتمو گرفت.فریاد تمام حواسش به من بود

زیر چشمی نگاهم می کرد و تمام مدت یه خنده ی مسخره روی لباش بود. توجهی بهش نکردم خب بخنده به درک -از دور به گوسفندهایی که کنار مزرعه می چریدند نگاه کردم خوش به حالشون با خیال راحت علف یونجه می خوردند و دنیا به کامشون بود. تو این لحظه حتی حاضر بودم گوسفند می شدم ولی دختر بابام نمی شدم. تمام جمله های بابام و از بر بودم -این دختر که درس خون نشد الکی هر ترم تو دانشگاه جا می گیره هم وقت خودشو....دیگه گوش نکردم گوسفندا هنوز داشتن با اشتها یونجه می خوردند گشتم شد صدای قارو قور دلم بلند شد دستمو رو شکمم گذاشتم از این پا اون پا کردن چیزی نصیبم نشد خسته ی راه بودم و نیش و کنایه های بابای ما هم تمومی نداشت از بچگی با این حرفاش ریشه هامو سوزونده بود. همیشه همین بود. مرغ همسایه غاز بود و فریاد بود که باید به داد بابای من می رسید.

فریاد حرفو عوض کرد- ای بابا میگذره.

میگذره؟چه جمله ی بی ربطی گفت می خواست دهن بابا مو ببندد که این چرت و پرت ومرت کرد؟-بابام سرشو به نشانه تأیید تکون داد.

هنوز سردم بود زیر چشمی به من نگاه کرد

خودمو به ندیدن زدم

قبل از اینکه بابا بخواد جواب بده مامانم حرف دل منو زد

-ای بابا بریم تو بقیه حرفارو بزنییم خسته شدیم

فریاد که انگار تازه یادش افتاده ما سر پا موندم با هول گفت - بله ببخش

شما بفرمایید داخل من چمدون ها رو میارم

بابا- زحمتت میشه

فریاد- چه زحمتی بفرمایید و با دست به داخل باغ اشاره کرد.

منکه خوش نداشتم فریاد حمالی چمدونمو کنه دستشو کشیدم و جلو جلو راه افتادم و بقیه رو که هنوز داشتند تعارف تیکه پاره می‌کردند و پشت سرم جا گذاشتم که با صدای بابا قفل کردم- دختر کوچیک تر بزرگتر و یاد نگرفتی؟ سرمو پایین انداختم و راه رفته رو برگشتم و کنار دست فریاد که با صدای بلند به حرف بابام خندید و زیر لب تشر زدم -نیش خیلی بازه مگس میره توش که اینبار صدای خنده‌اش بلندتر شد همینجوری که دست از پا درازتر آخر از همه سلانه سلانه می‌رفتم فریاد غر زد-نون نخوردی مگه؟ بدو دیگه جا موندی و من دوباره یاد قار قور دلم افتادم و قدم هامو تندتر کردم که از قافله عقب نمونم.

بعد از ورودمون به خونه باغ، آقا جون که در حال چیدن نارنج‌ها از درخت‌ها بود سبد رو زمین گذاشت، برای چاق سلامتی به سمت بابا بزرگ رفتیم و نیم ساعتی رو زیر درخت‌های نارنج نشستیم به قول بابا هوای شمال و نفس کشیدیم. همه چیز شبیه روزهای بچگیم بود باغ نارنج هنوز خاطرات قدیمیشو حفظ کرده بود.

ته یک باغ پر از درخت نارنج عمارت بابا بزرگ که چهار صد و پنجاه متر زیر بنا داشت شروع می‌شد. طبقه‌ی اول و دوم عمارت با تراس سرتاسری بهم وصل شده بود و چشم هر بیننده‌ای رو خیره می‌کرد. مامان گفته بود فریاد زمانی که کارشناسی ارشد معماریشو تو ایران گرفت به پیشنهاد آقا جون عمارت‌بازسازی کرد و باعث افتخار به قول بابا خاندان آرام شد و موفقیت و درس خون بودنش مثله یه خوار تو چشم من رفت و در اومد.. با اینکه از فریاد خوشم نمی‌ومد ولی انصافاً سلیقه‌اش تو معماری بی نظیر بود. دور تا دور و سقف عمارت شیشه‌ای بود و به باغ نارنج مشرف می‌شد و کنار در ورودی بعد از کوریدور آشپزخونه ی شیشه‌ای جا خوش کرده

بود. اتاق ورزش هم زیر زمین چشم چرونی می کرد. پله های مارپیچ چوبی که از دو طرف سالن پذیرایی به طبقه ی بالا می رسید راه و طوالانی تر می کرد و من تنبل و خسته تر! دوسال پیشم یه ناز شصت تو دلم به فریاد گفته بودم و الانم میگم بخیل نیستم که! سر آدم گیج میره از این همه تجملات! رو هر پله که پامو می گذاشتم ته دلم خالی می شد و هزار تا خیال پردازی از سقوط مرگبارم تو ذهنم درست می کردم و خط می زدم بالاخره رسیدم به طبقه ی بالا که پنج تا اتاق خواب مستر و یه استخر وسط سالنو تو خودش جا داده بود. سری پیش به چشم مشتری نگاه نکرده بودم و کلاً کوری گرفته بودم دهنم باز موند از این همه سلقیه و حوصله سقف شیشه ایی و پنجره های دور تا دور قدی که طبقه ی دومو به شاه نشین تبدیل کرده بود و نسبت به بقیه خونه بیشتر خودنمایی می کرد، پپله های مارپیچی که طبقه ی دومو به اتاق زیر شیرونی می رسوند توجه امو جلب کرد. اتاق زیر شیرونی خونه باغ همیشه منو یاد فیلم های قدیمی می انداخت عجیب بود که تو بازسازی خرابش نکرده بودند و به شاه نشین اصلی تبدیل نشده بود.. یکی از اتاق های مستر رو که پنجره اش به حیاط پشتی دید داشت و انتخاب کردم از پشت شیشه ی اتاق به حیاط نگاه کردم استخر پر از برگ خشک شده بود انگار سالها بود که تن به آب نزده.....بعد از باز کردن چمدون به حمام رفتم یک لباس راحتی پوشیدم و به سالن نشیمن سرزدم. مامان و عمه برای آماده سازی ناهار به آشپزخونه رفته بودند آقا جون و بابایی صدای تلوزیون و قطع کرده بودند و با هم تخته بازی می کردند ولی از فریاد خبری نبود به طرف آقا جون رفتم و کنارش نشستم -می تونیم حرف بزنیم؟

آقا جون بدون اینکه نگاهشو از رو مهره‌ها برداره تاسو انداخت جفت شیش آورد با صدای بلند و دستوری گفت- برو ببین خانم‌ها برای ناهار چی درست کردن لنگ ظهر شد با هیجان ادامه داد- بنداز خسرو نوبت توعه بابام تاسو برداشت قبل از اینکه بندازه سرشو برگردوند سمت من -نشیدی آقاجون چی گفتند؟ اعتراض کردم- ولی بابا من... بابا پرید وسط حرفم -من نمیدونم تو به کی رفتی تو یکی به دو کردن. لجبازی نکن پاشو.

خندم گرفته بود لجبازی؟ من واسه دستور آقا جون و گریه‌های مادرم مثله خرتو گل گیر کرده بودم اون وقت بابا می‌گفت لجبازم هوفی کشیدم و از جا بلند شدم -بی حوصله به آشپزخونه رفتم قبل از اینکه حرفی بزنم مامانم که داشت سالاد شیرازی درست می‌کرد سرشو بالا آورد -خوب شد اومدی برو از حیاط پشتی چنتا از نارنج‌هایی که تازه چیده شده رو از تو سبد بیار من تو سالاد شیرازی بریزم بدو مادر. لب زد- آقا جون گرسنه‌اشونه عمه ظرفارو از تو کابینت در آورد دستشو به کمرش زد -آخ یه ذره کار می‌کنم بدنم به تق و توق می‌افته برو بگو غذا حاضره الان میزو می‌چینم. به سالن برگشتم و لب زد- غذا حاضره دارن میزو می‌چینند و با هوم و چه عجب آقا جون و بابام رو به رو شدم

بی سرو صدا از در پشتی وارد حیاط شدم پنج تا دونه نارنج از سبد برداشتم و رو یکی از صندلی‌های توی تراس نشستم و هوای خنک شمال رو به ریه هام تزریق کردم چشمام رو بسته بودم نمیدونم چقدر تو اون حالت بودم که با صدای از جا پریدم

-دل‌م برات تنگ شده بود فنچول

پشت سرم ایستاده بود هینی کشیدم از ترس. بی تفاوت به من یه نخ سیگار روشن کرد گوشه‌ی لبش گذاشت و با فندک زیپوی اصلی که میدونستم از اتاق کار آقا جون کش رفته سیگارشو روشن کرد و با اولین پک دودش رو به صورت من زد قفسه‌ی سینم سنگین شد رومو برگردوندم بلند شدم به داخل خونه برم که بازوم رو گرفت نارنج‌ها از دستم افتادند.

چشمم به دنبال نارنج‌ها سر خورد روی پله‌ها که دوباره لب زد-

-گفتم دلم برات تنگ شده بود. رومو برگردوندم مستقیم تو چشمه‌هاش خیره موندم جنگل ته چشمه‌هاش آتیش گرفته بود حرصی شدم-

- کر که نیستم شنیدم

همینجوری که سرفه می‌کردم با دست هلش دادم عقب -داری خفم می‌کنی برو کنار

-برم کنار؟ من تازه اومدم مکث کرد

بابا بزرگ دوباره میخواد منو تورو به جون هم بندازه... تک سرفه کرد-که البته فکر کنم موفق هم شده یه پک دیگه زد و دودشو تو هوا فوت کرد تو همه چیو از دید خودت می‌بینی دختر جون... باور کن منم مثله توام منم به اندازه‌ی تو علاقه ایی به این ازدواج تحمیلی ندارم... نیشخند زدم و سرمو تگون دادم که لب زد- فکر می‌کردم از حال زارم نخواستتمو بفهمی زیر لب با خودش حرف زد-منم خسته شدم

- پس چرا اومدی؟

-مجبور بودم پیام همونطور که تو مجبور شدی

دهن کجی کردم- آره جون خودت قیافشو چروک کرد - بزار ببینم صورتشو نزدیک‌تر آورد بوی عطرش ریه هامو تسخیر کرده بود با لحن خریدار گفت-

ولی تو هم بدک نیستی سرشو کج کرد لبو لوچشو آویزون کرد چه کنیم
دیگه مال بد بیخ ریش صاحبشه تو هم بیخ من موندی. مکث کرد -شاید
گرفتمت ابروهاشو بالا انداخت-دوست داری چنتا مهتر کنم؟
ترش کردم

-رو دل نکنی اون همه دختر غربتی و زن ابروونی ترکیب سمی میشه.
با صدای بلند قهقهه زد سرش به عقب پرت شد انقدر خندید که از جنگل
چشم‌هاش اشک اومد -وای موج تو بی نظیری خنگِ دوست داشتنی بهم
برخورده بود -حالا شدم خنگ...

اومدم برم که دوباره منو کشید سمت خودش
نفسش بوی الکل می‌داد - همیشه انقدر خنگ بودی انقدر خنگی که
نمیفهمی من چقدر دوست دارم ولی دلم به این ازدواج نیست ! باور کن
دو سال پیشم به اصرار آقا جون و قسم آیه‌های مامانم دست از پا درازتر
پا پیش گذاشتم! به روح بابام قسم می‌خورم ! نگاه نگو الان اینجام با صدای
آروم گفت-وقتی دل منو تو به هم مهرم نیست هر خطبه و عقدی باطله...
هزار بارم منو تورو زنوشوهر اعلام کنند صد هزار بارم تو شناسنامه‌ی تو
اسم منو بزنند و تو شناسنامه‌ی من... نفسشو با حرص بیرون انداخت -
مهرمیت به یه تیکه کاغذ نیست، هست؟ با دستش به قلبش اشاره کرد.
سرشو پایین انداخت که اشک هاشو نبینم این دفعه گریه هاش از سر خنده
نبود از غصه بود غم داشت هوای نگاهش ابری شد بدون اینکه نگاهم کنه
لب زد- این دفعه شوخی شوخی جدی نشه موج؟ ! نگاه به گریه هام نکن
تو دلم عروسیه که قراره به زور واسم زن بگیرند و چشمک زد از بچگی هر
وقت می‌خواست غم و غصه اشو پنهون کنه با چشمک و خنده و شوخی‌های
مسخره شلوغ کاری می‌کرد. بدون اینکه فکر کنه کلماتو پشت سر هم بیرون

می انداخت جمله هاشو کش می داد بی حال بود بوی عطرش لابه لای بوی
زهرماری گم شده بود ولی هنوزم تلخ تر از بوی زهرماری بود هنوز نفس که
می کشیدم بوی خاطرات تلخمو می داد. عطرش برای ریه هام آشنا بود.
- تو کی فرصت کردی نوشیدنی بخوری بزار عرق خشک بشه بعد شروع
کن

بدون اینکه جواب حرفمو بده دستمو گرفت
- تو هم دوستم نداری مگه نه؟
- میدونی که ندارم

دستی به موهاش کشید وبا حرص خندید - فنچول آخه آقا جون تو منو تو
چه وجه اشتراکی دیده که این شرطو گذاشته؟ مامان که زنگ زد فکر کردم
تو به خواستگاری نخ نمای دو سال پیشم جواب مثبت دادی که آقا جون
همه رو دور هم جمع کرده بین خودمون باشه ولی....
بی هوا پرسیدم-ولی چی فریاد؟
نگاهم کردو لب زد- با خودم گفتم دختره دیوونه شده رد داده... پریدم وسط
حرفش - دیوونه تویی که دهنِت چفت نداره
یه قدم عقب رفتم
دیگه حرفی نمی زد فقط نگاهم می کرد

تو دلم سر فریاد داد زدم که اگه به زور بابا بزرگ نبود اگه پای عمارت وسط
نبود، من الان تو کیش بودم نه اینجا کنار تو...
فکر نمی کردم بعد از خواستگاری دو سال پیش که جواب منفی رو کوبیدم
تو صورتت دوباره روت بشه برگردی مکث کردم - خیلی آویزونی فریاد.

همون عطر، همون تندی، همون تلخی، یاد پرواز و کلاویه‌های سفید و سیاه پیانو افتادم. نزدیک‌تر شد عطرش سرد بود تو هوای خنک شمال سردتر به مشام می‌رسید، دستمو گرفت و رو قلبش گذاشت، دکتري نخونده بودم ولی انقدر حالیم می‌شد که بفهمم ضربان قلبش نامنظم می‌زنه، یکی درمیان می‌زنه، هن هن می‌کنه، فریاد دستمو روی قلبش فشار داد و لب زد - این آدم آویزون صداشو آروم تر کرد -

موجِ وحشی... باور کن این آدم آویزون هنوز باورش نمیشه که قراره سر سفره‌ی عقد هم بازی بچگیش بشینه. چرا نمیخوای بفهمی که منم حق دارم نخوام همونطور که تو جواب منفی دادی منم جوابم به این ازدواج منفیه ولی...

من که حسابی خسته شده بودم پریدم وسط حرفش - ولی ملی نداریم محاله این ازدواج سر بگیره ! حواست باشه یه روزی همین موج وحشی جنازت رو لب ساحل نندازه بدون اینکه منتظر جوابش باشم

دستم رو کشیدم و به داخل خونه برگشتم

به محض ورودم مامان با ظرف سالاد جلوم در اومد-وا پس کو نارنج؟ لبمو گاز گرفتم-رفتم نارنج بیارم هوا خوب بود نشستم به هوا خوری یادم رفت به حالت تعارف گفتم-میخوای برم بیارم مامان غر زد-لازم نکرده خودم میرم میارم تو برو سر میز. همه تو آشپزخونه بودن به جز فریاد با حالت مرموزی پرسیدم-پس کو آقای داماد؟ بابا غرش کرد-موج حیا کن دختر.

شانه بالا انداختم-مگه غیر از اینه بابایی؟ مامان با نارنجا برگشت از چهارچوب در تشر زد- دختر نرسیده شروع نکن بزار این غذا از گلومون پایین بره و ظرف سالاد و رو میز گذاشت و کنار بابا نشست

بی تفاوت به عمه که با رنگ

پریده بهم خیره شده بود سرمو به طرف بالای میز گرفتم آقا جون بدون اینکه به من نگاه کنه جوجه کباب ترشو به چشنگال گرفت.

خودم و لوس کردم -آقا جون... آقا جون جونم...

آقا جون زیتون پروده رو از کنار دستش برداشت و به قاشق پر رنگ و لعابش اضافه کرد - می‌شنوم...

ملتسمانه حرف زدم-قربونتون برم شما که میدونید این وصلت اشتباهه. نیست؟

با دستم اشاره به پنجره‌ی آشپزخونه کردم و با هیجان ادامه دادم-قربونتون برم تور خدا سرمو وسط همین باغ زیر درخت‌های نارنج گوش تا گوش ببرید پخ پخ، ولی با من اینکار و نکنید.گناه دارم.. شما که نمیخواید بدبختشم میخواید؟ مامان مثله همیشه بی صدا اشک میرخیت و بابا بزرگ با آرامش قاشقشو تو سالاد شیرازی فرو کرد-لوس نشو بدبخت چی؟ من برات لقمه‌ی چربو چیلی گرفتم این ازدواج دو سر برده هم واسه تو نیم وجبی، هم واسه فریاد بعدشم این رسمه دختر. از کل خاندان آرام فقط تو و فریاد با هم ازدواج نکردید و موندید رو دستم. دست از غذا خوردن کشید دستشو به سینه هاش کوبید -دو تا نوه‌های من، حاج منصور آرام اجازه ندارند این درخت خانوادگی این شجرنامه ی موروثی و قطع کنند.

از گوشه لبم ناله کردم- ولی آقاجون من...

آقا جون باصدای بلند رو به بابام گفتم-خسرو پسرم برای من دوغ بریز.

این حالت بابا بزرگ یعنی جای چونه نیست بحث تمومه. حکم صادر شده و به هیچ وجه دادگاه آقا جون رأی تجدید نظر صادر نمی کنه. بابا لیوان آقا جونشو پر از دوغ کرد و با چشم و ابرو بهم اشاره زد که یعنی دیگه کافیه. حرصی بودم و از بچگی هر وقت خیلی ناراحت می شدم بیشتر گرسنم می شد و دلم بی آبروم می کرد مغزم رمز ورودیش غذای چرب و چیلی بود چی بهش می گفتند یه اسم باکلاسی داشت آهان یادم اومد پرخوری عصبی دکتر اینجوری صداش می کردند قار و قور دلم گوشمو پر کرد برای اینکه بتونم بشینم با خیال ناراحت به بدبختیم فکر کنم دست به غذا شدم و گشنگی بهم فرصت نداد بیشتر از این رو نرو حضار برم و مخالفت کنم . مامان بشقابمو پر از برنج زعفرونی و ته چین کرد و جلوم گذاشت و من با اشتها پنج تیکه جوجه و یه قاشق زیتون پرورده و یه ملاقه سالاد شیرازی و سه تا حبه سیرترشی و انداختم کف بشقابم که صدای غر بابا بلند شد- کاه از خودت نیست کاهدون که از خودته ! چه خبره؟ و به بشقابم اشاره کرد شانه بالا انداختم و یه قاشق پر تو دهنم گذاشتم و جواب ندادم آخ که من بنده‌ی شکم بودم و بس ! بخار غذا هوش از سرم بردو فرصت لجبازی بیشتر بهم نداد یه به درک تو دلم گفتم و با خیال راحت حمله کردم. دیگه تا آخر ناهار هیچ کسی در مورد من و فریاد حرف نزد. هیچ کسی به بخت بدم اشاره نکرد حتی خودم.

خوشبختانه اشتهای فریادو رو کور کردم لب به غذا نزد بعد از ناهار به اتاق رفتم و رو تخت لم دادم و با شکم پر از جوجه کباب ترش به اینستا سر زدم می خواستم آیدی پیچ استاد پاشا رو پیدا کنم هر چی گشتم نیومد احتمالاً با یه اسم مستعار پیچ داره یا اصلاً اکانتی باز نکرده ازش بعید نبود به شخصیتش می خورد اهل فضای مجازی نباشه بیخیال شدم اینستا رو بستم

وشماره ی لعیا رو گرفتم دوباره با اولین بوق جواب داد-به سلام خانم مردم آزار

بیحال جواب دادم

-به به سلام رفیق بی جنبه

لعیا انگار متوجه لحن صدام شد - شل کردی؟ کجایی؟

انگار منتظر این سؤال بودم بغضی که از اون روز بعد دانشگاه تو گلوم مونده بود بالاخره ترکید

لعیا تنه پته کرد و هندل زد-

-موج چه مرگت شده میگم کجایی؟

بین حق حق گریه بریده گفتم-چا چال..

لعیا با هول گفت-توچاله ایی؟

-چالوسم دیوونه

-چالوس؟ دوباره فریاد؟ نفسش رو تو گوشی فوت کرد

-اوهوم

- بیخیال دختر به قول استاد پاشا این نیز بگذرد.

با شنیدن اسم استاد پاشا گریم شدت گرفت لعیا دستو پاشو گم کرده بود-

موج آروم باش چیزی نشده که

آب دماغمو با صدا بالا کشیدم که با اعتراض خندم گرفت-اه کثافت

توهنوز بچه ایی راه داری تا بزرگشی این فریاد بدبختم پیشونیش بلند نبوده

که باید تورو بگیره

-فیسو چس اومدم-از خدایم باشه

- چندش باور کن اگه یه آروغم بزنی کامل میشی

خندم گرفته بود بی صداخندیدم دماغمو با آستین لباسم پاک کردم -
خوب دیگه برو پشیمون شدم بهت زنگ زدم
-گمشو از خداتم باشه با من حرف بزنی
اومد قطع کنه که گفتم-راستی از استاد پاشا چه خبر؟
-امروز یه گروه شعر تو واتس اپ زده میخوای جوینت کنم؟
نیم خیز شدم-آره جوینم کن من عاشق شعرم
لعیا جیغ زد-تو عاشق شعری؟ از کی عاشق شعر شدی من خبر ندارم؟
یکی از انگشتامو تو دهنم بردم و پوست دورشو کندم و پوسته هاشوکه زیر
زبونم رفته بودو تف کردم بیرون تیش و فیش کردم-
-وای منظورم اینه که به شعر علاقه مند شدم خوبه؟
-آهان اینو بگو باشه پس بزار جوینت می کنم فقط برگشتی باید دستی که
دکمه‌ی جوینو فشار داده رو ببوسی...
خندهام گرفته بود-بله اولیا حضرت چشم
با لحن کلاسیک ادامه داد-بدرود ای رعیت چموش
من هم با همون لحن جواب دادم- بدرود ای رفیق بی کلک
پنج دقیقه بعد از تماسم تو گروه جوین شدم به محض ورودم به بچه‌ها
سلام دادم هنوز کسی جوابمو نداده بود که استاد پاشا نوشت
اشتیاقی که به دیدار تو دارد دل من
دل من داند و من دانم و دل داند و من
خاک من گل شود و گل شکفت از گل من
تا ابد مهر تو بیرون نرود از دل من

چی باید می‌گفتم؟ اومدم لایک کنم که لعلیا تو گروه پیام گذاشت رفیق خوش اومدی. به پیام‌های بعدی که رگباری برام میومد توجه نکردم در جواب پیام لعلیا یه استیکر فرستادم پیام استاد گم شده بود خواستم شماره شو پیدا که گوشیم زنگ خورد با حرص گوشیمو جواب دادم-بله لعلیا سوراخ کردی...

- بی ادب

-بگو حرفتو کار دارم

-اوووو هرکی ندونه فکر می‌کنه تو چقدر سرت شلوغه حالا نشست یه گوشه به شکار پشه و مگس دیگه.

یه وری لم دادم - دقیقاً خب حرفتو بزن و گرنه قطع می‌کنم

-خواستم بگم دیدی استاد وقتی جوین شدی تو گروه چه شعری گذاشت؟ خودمو زدم به اون راه-خوب منظورت؟

-خوب و درد خوب و مرض منظورم اینه که واسه تو گذاشته؟

با همون لحن ادامه دادم-من نمیدونم چی می‌گی استاد بیاد برای من شعر بزاره تو گروه؟ چه حرفیه آخه

با هیجان گفت وای فکر کن از تو خوشش اومده باشه چه شود

سرمو خاروندم و گفتم - فکر نکنم از من خوشش بیاد یعنی نمیدونم...

فقط اینقدر میدونم که استاد یه باریه جایی یه روزی عاشق یکی شده و

بعد از اون دیگه عاشق نشده و نمیشه... همه عاشقای دنیا یه جورایی شبیه

همدیگه اند... وجه اشتراک همشونم شعر و شاعریه... همه‌ی عاشقای دنیا

تمام لحظه هاشونو در قالب شعر می‌گذرونند... مثله استاد

حتم دارم که لعلیا اون ور خط فاز و نول قاطی کرد و سرشو با گیجی

میخاروند

-الو هستی؟

- اوم چی بگم والا نمیدونم هستم یا نه گیجم من برم یه دوش بگیرم
حاضرشم برم بیرون دلم پوسید تو خونه

-باشه برو

خواستم قطع کنم که صدام زد-ولی موج من یه چیزی بگم؟

-هوف نیازی نیست چیزی بگی فقط جو نده خوب دیگه برومن برم به
زندیکم برسم

- خواستم بگم من فقط نظر شخصیمو گفتم!

- استاد هیچ وقت از یه دختری مثله من خوشش نمیاد. شیر برنج با موهای
مشکی پسرونه چه جذابیتی می تونه واسش داشته باشه؟

انگار سوزن زده بودن بادش خالی شد-چه میدونم راست می گی از این
دید نگاه نکرده بودم تحفه! گفتم شاید یه خبریه ولی حیفه بچسب بهش
مخش و بزن

-چشم امری؟

-خوب یه ذره به خودت برس موهاتو برو اکستنشن بزار تو حتی گوشتم
سراخ نکردی چه میدونم یه ذره آرایش کن دختر جون مگه تو پسری آخه.
موی بلند دست نوازش گر میخواد

-اوهوم

با صدای نسبتاً بلندی ادامه دادم-این نیز بگذرد و جفتمون با صدای بلند
خندیدیم

به محض اینکه گوشی رو قطع کردم یه پیام دیگه تو گروه اومد واتس اپو
باز کردم -

چها با جان خود دور از رخ جانان خود کردم
مگر دشمن کند اینها که من با جان خود کردم
طبیبم گفت درمانی ندارد درد مهجوری
غلط می‌گفت خود را کشتم و درمان خود کردم

با صدای بلند تو سکوت اتاق شعر رو دکلمه کردم که دوباره گوشیم زنگ
خورد شماره ناشناس بود برداشتم با تردید گفتم—بله؟
صدای یه مرد بود—سلام

با همون لحن ادامه دادم—شما؟ چه سؤال مسخره ایی پرسیدم خب معلوم
بود خودش ولی کرمم گرفته بود انگار با خودم لج افتاده بودم خودشو
معرفی کنه. همونجوری که منتظر بودم لب باز کنه خودمو رو تخت این پهلوی
اون پهلوی کردم و طاق باز مثله سوسک دمپایی خورده رو به سقف دراز کش
شدم چشمامو با لذت تمام بستم و اینبار سوالمو شیک و پیک تکرار کردم—
ببخشید به جا نیاوردم؟ من به جا نیاوردم؟ آره سه بار هر کی ندونه خودم
که میدونم عین سگ دروغ گفتم من حتی
می‌تونستم چشم‌های آبیشو از پشت تلفنم ببینم... تو همین چرندهات
ذهنیم دست و پا می‌زدی که تو روز روشن وسط شب شعر افتادم.

دل‌تنگم و دیدار تو درمان من است
بی رنگ رخت زمانه زندان من است
بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی
آنچه از غم هجران تو بر جان من است

ضربان قلبم اگه پا داشت می تونست تو دو ماراتون شرکت کنه داشتم از هیجان پس می افتادم که ادامه داد ببخشید که بدون اجازه شمارتونو از تو گروه برداشتم تماس گرفتم مکث کرد بعد از یه ثانیه ادامه داد- تماس گرفتم که بگم دارم میرم کتاب فروشی اگر تمایل داشته باشید...

دلم طاقت نیاود با صدای آروم حرفشو قطع کردم- من کیش نیستم استاد، برای سفر اومدم شمال

بی صدا لب زد- شمال آدمو دلتنگ نمی کنه؟
وا رفتم دلتنگ چی؟ دلتنگ کی؟

تو گوشم زمزه کرد هوای شمال آدم دلتنگو عاشق نمی کنه؟
آب شدم از خجالت نکنه لعلیا چرت و پرت های ذهن خودشو گذاشته کف دست استاد؟

دستمو گذاشتم رو پیشونیم گر گرفته بودم که ادامه داد- هوای شمال آدم دل سنگو نرم نمی کنه؟ دیگه می تونستم یه قطره بشم و برم ته دریا و قل بخورم و سر بخورم برم زیر کویر ته دریا قایمشم و هیچ وقت روی خودمو هم نگاه نکنم.. این حجم از بی جنبه بودن واقعاً نوبر بود هیچ ربطی به هم سنو سلام نداشتم نه بزم می کردم، نه اهل پسر بازی بودم، نه عشقو حالو کثافت کاری، نه حتی خرخونی می کردم... در تمام دوران مدرسه حسرت یه نمره بالای سیزده به دل مامان بابام گذاشتم. درس خون نبودم. به زور معلم خصوصی و من بمیرم تو بمیری های بابامو تهدیدهای از راه دور آقا جون و تقلب تونستم دیپلم بگیرم و بعد از کلی سرو کله زدن با خودمو خانواده ام حسابداری دانشگاه کیش قبول شدم که به زور یه لیسانس بگیرم و بی سواد از دنیا نرم. تو روابط اجتماعی که قربونش برم از درس خوندن

وضع خراب‌تر بود اکثر دخترای دانشگاه پسرو با پسر طاق می‌زدن اون وقت من... من با یه تماس و چهار تا شعر عاشقانه و دو چیکه بارون از خود بیخود می‌شد. من یه دختر بی دستو پام که پر از سو تفاهمم... با صدای استاد پرواز از جا پریدم- من که میگم اولین نفری که شعرو کشف کرد با بارون و شمال نسبتی داشته...

آسمون شمال رعد و برق زد از رو تخت بلند شدم کنار پنجره رفتم گوشیدو تو دستم جا به جا کردم دوباره به جون انشگتای دستم افتادم دیگه کم کم باید به استخون برسم پوست و گوشتو با دندونم کندم استاد پرواز نزدیک‌ترین ارتباط غیر دوستانه و غیر معمولی من با یک پسر بود یه حس وسط و آواره نه دوستیمون مشخص بود و نه دشمنیمون و نه حتی ارتباط استاد شاگردیمون تو فکر و خیالم پرسه می‌زدی که یه دفعه سوختم بوی خون به دماغم خورد چند قطره بارون تن شیشه رو بوسید و من ناخود آگاه یاد اون شب اولی که استاد پاشا رو تو کتابخونه دیدم افتادم اون موقع هم بارون گرفت اون موقع هم دلم به اندازه‌ی امروز گرفت دوباره آسمون سیاه شد رعد و برق زد کف دستمو رو شیشه گذاشتم استاد داشت چی می‌گفت آهان یادم اومد چنتا سرفه‌ی ریز کردم و صدام صاف و صوف شد و آروم گفتم-بارون با شما چه نسبتی داره؟

-نفس عمیق کشید، انقدر عمیق که می‌تونستم از پشت تلفن هم غرق شدن اکسیژن و تو ریه هاش حس کنم -الو استاد؟
می‌شنوم

اینبار سوالمو با صدای بلند تکرار کردم- بارون با شماچه نسبتی داره؟

-بارون منم، ابر منم، رعد و برق منم، تو صدای بارون دنبالم بگردد. با غرش
رعد و برق به من فکر کن به آدمی که اومده پی احساس گم شده‌اش ... به
منی که خسته‌ام از خسته شدن...فکر کن

گوشی رو قطع کرد

نفسم به شماره افتاده بود

در بالکنو باز کردم اجازه دادم قطره‌های بارون خوشونو به من برسونن
نمی‌خواستم مثله پنجره دست رد به سینه‌اش بزنم... نمیدونم چرا تو اون
لحظه یاد یه شعری افتادم که خیلی سال پیش اول کتاب درسی فریاد به
چشمم خورده بود بارون شدت گرفته بود

با صدای رعد و برق تو سکوت اتاق لب زدم -

رو به آینده بمانی... پیر دیروزت شوی...

تو پیچ و خم احساسات استاد بودم که با صدای مامان به خودم اومدم-

دختر سرما می‌خوری

مامانم وسط اتاق با یه استکان چای وایستاده بود

- خوبم و ابرو بالا انداختم- اون برای منه؟

مامان چایی رو گذاشت رو میز کنار پنجره بخار چایی توی سرمای اتاق

می‌رقصید

- نوش جان خیم شد

دستشو گذاشت رو پیشونیم

- با جیغ گفت- ای وای داری تو تب می‌سوزی

لبمو گاز گرفتم همینو کم داشتم تب شاعر پیشگی استاد بیخ ریشمو

گرفت...

دستمو رو چونم کشیدم من که ریش نداشتم پس کجامو گرفته؟ به گمونم
از شدت تب و مَب دارم چرت و پرت و بهم گره کور می‌زنم
تو سکوت چشمامو بستم و غر زدم- استراحت کنم بهتر میشم
-خدا منو بکشه با حرص پنجره رو بست پرده هارو کشید میرم برات سوپ
درست کنم.

تو هم پایین پنجره نشین خشک میشی کشون کشون خودمو انداختم رو
تخت مامان رفت پشت سرش درو باز گذاشت -می‌بینم که چاییدی
دوباره سرو کلش پیدا شد بدون اینکه سرمو بلند کنم لب زدم- فقط یه تب
ساده است نزدیک‌تر اومد لبه‌ی تخت نشست- تو راست می‌گی بزار ببینم
خم شد دستشو بزاره رو پیشونیم که سرمو عقب کشیدم-ولم کن فریاد
گفتم که هیچیم نیست از کی تا حالا دما سنج شدی؟

بچه بازی در نیار پاشو ببرمت دکتر
-نه نمی‌خوام یه ذره استراحت کنم خوب میشم.بدون اینکه جوابمو بده رفت
منم به خیال اینکه از شرش خلاص شدم سرمو زیر پتو بردم که دوباره
صدام زد-موج

از زیر پتو غر زدم موج بمیره راحت شه ولم می‌کنی؟ بزار تو تب بسوزم.
-این حرفو نزن دشمنت به جای تو بمیره این قرصو بخور تو دلم گفتم اگه
می‌گفتم دشمنم خانوادمه اونوقت همین حرفو می‌زدی؟ ولی از لجم
جوابشو ندادم با حرص پتو رو از سرم برداشت
اینجوری نمی‌شد رو تخت نشستم قرصو از دستش گرفتم بین دندونام
گذاشتم

با دهن باز لب زدم-راضی شدی؟

نی نی کوچولو حرصو بیشتر از این در نیار لیوان آبو گرفت سمتم سعی کرد با لحن مهربون ادامه بده- قورتش بده اینجوری تبت بالا میره خوب نمیشی

-به زور آب قرصو از گلوم پایین بردم ته گلوم سوزن سوزنی بود لاخ لاخ می کرد و می سوخت

نفس عمیق کشیدم -می تونم بخوابم آقای دکتر؟

فریاد نیشخند زد سرشو تگون داد

از سکوتش اسفاده کردم -تجویز دیگه ایی ندارین؟

-مسخره می کنی؟

-آره معلوم نیست؟

-منو باش که نگران خانم کوچلو ام یادم نبود زبونت دو متره و به این راحتی از پا نمی افتی

-خب پس بگو می خواستی من از پا بی افتم و از دستم خلاص بشی؟

-دیوونه ایی؟ من هچین آدمیم؟ مکث کرد- ناسلامتی با هم بزرگ شدیم نزدیکم اومد خودمو مچاله کردم گوشه ی تخت -شکه شد - از چی می ترسی؟ لب ورچیدم بغض کردم که فریاد لبخند زد- بچه ایی موج هنوز بچه ایی

-من بچم؟ اگه بچه ام برو پایین به همه بگو حوصله ی بچه بزرگ کردن نداری هم خودت و خلاص کن هم منو از این وضعیت دربیار که هر دو سال یه بار خیال برم نداره فک و فامیلم قراره شوهرم بشه که...

پرید وسط حرفم -من کاری به کسی ندارم کوچیک و بزرگ و رسوم فامیلی به هیچ ورم نیست خاطرتو می خوام با تمام سرتق بازیات! دوستت دارم ولی فقط دوستت دارم رو فقط دوستت دارم دومی تاکید کرد ابروهاشو بالا

برد و حرفشو کامل کرد- اگه الان اینجام واسه دل خودمه نمی خواستم تو این نخواستن تنها باشی نمی خواستم سنگرو به نفع آقا جون خالی کنم. من خاطرِ خاطراتمو میخوام! محاله چیزو باهم شرع کنیم اومدم چشم امیدشونو کور کنم. تورو نمیدونم ولی من مال ازدواج نیستم. زبونت نیش داره ولی برام عزیزی بزار همینجوری تافته‌ی جدا بافه بمونی نمیخوام مثله بقیه خانواده که مهرشونو از دلم کندم تو رم از دست بدم و بی حسشم. صداشو آروم کرد-نمی خوام تو رو از دست بدم. کمکم کن این قضیه برای همیشه تموم شه. سرشو تگون داد نمیدونستم حرفاش تموم شد یا نه ولی من جمله اشو تکمیل کردم -اینجایی چون به فکر ارثیه از دست رفته ایی. حرصی شد- اگه ارثیه برام مهم بود که به زور تورو برای خودم می کردم! لرز برم داشت- یعنی چی؟ چجوری؟.نگاهش خالی بود هیچ حسی نداشت- بازیت نمی دم موج تو هم بازیم نده

هوف کشیدم و لب زدم- مرسی بابت قرص میخوام تنها باشم. فریاد بدون اینکه نگاهشو از من برداره حرفشوا شمرده تر به خوردم داد -

- میدونی که به این پول احتیاجی ندارم. گور بابای ارثیه ایی که بخواد منو تورو زندانی کنه که من به جای اینکه رفیقت باشم همدمت باشم نقش زندان بانتو بازی کنم. آدم‌ها پول در میان که زندگی راحت و بی دغدغه داشته باشند نه این که هر روز خون خونشونو بخوره منو تو اگه تن به این ازدواج بدیم حرفشو نصفه نیمه گذاشت -حرف دلشو زدم-اگه تن بدیم به این ازدواج یعنی خودمونو فروختیم؟ یعنی تا ابد زندانبان هم شدیم؟ فریاد لبخند پتو پهنی تحویلیم داد- دقیقاً

- لیوان آب و از دستم گرفت ته مونده اشو سر کشید - نه خوشم اومد طعم لبت خوشمزه است چشمک زد- ما که بی نسیبیم ولی خوش به حال

شوهر آینده‌ات یه ذره فکر کرد- مزه‌ی توت فرنگی میده سرشو برگردوند
بلند شد از رو میز بالم لب توت فرنگیمو برداشت رو هوا تگون داد- مزه‌ی
اینو میده با صدای خجالت زده گفتم- بزار سر جاش- نوچ یادگاری می مونه
پیش من یادگاری از موج به همسر از دست رفته و دوباره با صدای بلند
خندید

قبل از اینکه دوباره حرفی بزنم برگشت کنار تختم ور دلم نشست دستاشو
دور صورتم گرفت صورتشو نزدیک آورد و لب زد- استراحت کن نگران نباش
قرار نیست بگیرمت و چشمک زد
قبل اینکه بخوام بهش بد و بیراه بگم
تو یه چشم بهم زدن از اتاق بیرون رفت. پتو رودور خودم پیچیدم بوی
عطرش هوای اتاق و سردتر کرده بود.

برای شام پایین نرفتم به بهوونه‌ی سرماخوردگی توی اتاق موندم و از غرلند
های آقا جون و فیس و چسی‌های عمه و نگاه‌های سنگین بابام دور شدم با
صدای در به خودم اومدم - کیه؟
مامانم با یه دست درو هل داد - نیومدی پایین برات سوپ آوردم - کاسه‌ی
سوپو گذاشت لبه‌ی تخت- بهتری؟
- با اینکه از دست مامانم دلخور بودم ولی مادرم بود حتی تو این شرایط
سنگین خونه هم به فکرم بود.
چی می‌گفتم که خدارو خوش بیاد؟ حالم خوب نبود اینو می‌شد با یه نگاه
به صورتم فهمید- مرسی
بد نیستم

-فریاد قرصو آورد؟

- آره تو از کجا میدونی؟

- تو آشپزخونه داشتم واسه عمت تعریف می کردم سرما خوردی فریاد تو بالکن سیکار می کشید از پنجره ی آشپزخونه شنید سراغتو گرفت عمهات واسه خودشیرینی پیش آقا جونش با صدای بلند به فریاد گفت من قرص تب بر توی کیفم دارم اگه می تونی برای موج ببر.وسط حرفش پریدم- آقا چون متوجه این خودشیرینی عمه شد؟

-معلومه شنید دارم میگم یه پنجره بین منو عمه جونو فریاد فاصله بود نیازی نبود با اون صدای بلند داد بزنه تا سر کوچه باغ همه فهمیدند عمت تو کیفش قرص سرماخوردگی داره .

-یه قاشق از سوپو نزدیک دهنم بردم مزه مزه کردم-ترش بود پر آب نارنج بود با لذت قاشق بعدیمو پرکردم با دهن پر غیبت کردن بیشتر حال میداد- اومم خب مامان خانوم عمه می تونه تو قسمت پیچ بیمارستان کار کنه یا مثلاً فرودگاه من قول میدم هیچ مسافری جا نمی مونه مامان با لبهای بسته لبخند زد یادمه اولین بار که با صدای بلند خندیدم و تا زبون کوچیکم معلوم شد بابام تشر زد-دختر که انقدر جلف نمیشه بی صدا بخند سنگین باش خانوم باش تموم عمرم با این جمله های مزخرف کتابی سپری شد. دندون واسه خندیدن و غذا خوردن بود ولی واسه من مایه عذاب الهی سر میز شام با دهن پر حرف زن ملچ ملوچ نکن آداب غذا خوردن بلد نیسی سر میزشام نیا. هوف مامانم چی کشید با این مرد

نگاهم دوباره به لبهای بسته ی مادرم افتاد از لبخند چند ثانیه ی پیش خبری نبود- چی شده؟ چرا پنجر شدی؟ مامان آهی کشید با دستش دامنشو صاف و صوف کرد-

-تو بساز نیستی و گرنه می توانستی با این پسر بسازی حرصی جواب دادم-
دوستش ندارم مامان بعدشم مگه من بساز بفروشم که همچین چیزی ازم
میخواهی؟ هر کسی آزاده هر جور دوست داره زندگی کنه. مکث کردم-منم
همینطور. ملتمسانه نگاهم کرد-مگه من باباتو دوست داشتم ولی تا به خودم
اوادم گفتن عقد دختر عموپسر عمو رو تو آسمونا بستن و از این حرفا که
ازدواج کنید عاشق هم میشید ولی من نشدم. فقط وابسته شدم و فهمیدم
با وابسته شدنم می گذره و میشه زندگی کرد و زنده موند و ساخت. دختر
مگه به خواسته؟ تو این خانواده حرف حرف آقا جونه نمیشه فرار کرد
کفری شدم قاشق و انداختم تو کاسه‌ی سوپ -حوصله‌ی این حرفارو ندارم
من فرار می‌کنم که بگم همیشه در رو یه پاشنه نمیچرخه که بگم ریش
سفید کردن به معنای بزرگ بودن نیست که هرکی سنش تو شناسنامه
بیشتره قابل احترام تر نیست که بگم.... هووف مامان بیخیال حوصله ندارم.
مامان دوباره شلنگ باز کرده بود و آبغوره می‌گرفت-

- چه میدونم من دیگه پاشم برم این بچه سر غدام نیومد برم واسش یه
چیزی بکشم ببرم تو اتاقش شما دو تا امروز یه چیزیتون شده راستی بابات
و آقا جون رفتند کمپ شب برنمی گردند بابات قبل رفتن چند بار صدات
زد نشنیدی بهم گفت موج یه وقت موجی نشه بزنه به سرش همه چیو
خراب کنه حواست باشه خلاصه. اینم از روز اولمون فریادم که کارد بزنی
خونش در نیما، اینم از تو، من برم. تعجب کردم خواستم پرسیم چرا فریاد
سر کیف نیست که مامان ادامه داد- تو چیزی بهش گفتی؟

سکوت کردم مامان بدون حرف سرشو تکون داد و از اتاق بیرون رفت.
تور سفیدم رو زمین کشیده می‌شد و به سیاه بختی خودم لعنت می‌فرستادم
رو سرم نقل می‌ریختن و فاتحه نثار روح از دست رفتن می‌کردم

با دهن بسته کنار گوشم کل می کشیدند و من گوشم از سکوت خودم پر می شد! مردی که شونه به شونه ی من قدم می زد تو خیالش با من بهم می زد. شونه هاش خم شده بودند بس که بار خاطراتشو به دوش می کشید ولی من، تاوان بی گناهیمو پس می دادم. هردومون خوب میدونستیم که آب از سرمون گذشته! که

نقش قبر کردن احساسات گذشته چیز یو درست نمیکنه، هردومون خوب میدونستیم که این خونه از پای بست ویران درست شده! پای منو فریاد بلاخره به سفره ی عقیقه های آقا جون باز شد، به آینه شمعدونی باز شد، به صدای کل کشیدن مهمونا باز شد، برای بار سوم سکوت کردم و جوابی ندادم که بابا بزرگ با صدای بلند وسط جمعیت به دروغ خودش پیرهن گشاد حقیقت تن کرد که مبارک است و بهمان! جواب ندادم که شوهرم دادن جواب ندادم که تو پاچم کردن!! این ازدواج بی ریشه و پوسیده و زوار در رفته تو پاچم رفته بود!

فریاد دستشو تو عسل کرد و نزدیک لب هام آورد، دهنم قفل شده بود باز نمی شد که اگه باز می شد.... اگه قدرت حرف زدن داشتم، اگه این زبونم فقط یه تیکه گوشت لخت تو دهنم نبود بار سوم می گفتم نه نمیخوام! نه جوابم منفیه! دست فریاد رو هوا مونده بود بین سقوط کردن و فرود اومدن رو زبون من دو دو می زد، از ته حباب صداشو می شنیدم نفسشو با حرص تو صورتم که زیر تور مونده بود خالی کرد - ببین منو

چشمامو می دزدیدم از خودم خجالت می کشیدم از صداش که از ته حباب در می اومد خجالت می کشیدم - ببین منو! با هر بدبختی بود زیر چشمی نگاهش کردم که ادامه داد - خوب میشیم باور کن حالمون خوب میشه

پلک هاشو با مهربونی باز و بسته کرد که بهم بفهمونه هنوز سر حرف
نخواستنش هست! که هنوز سر قول و قرارمون هست
صورتِ خیسِ عرق بود ساعت چنده؟ نیم خیز شدم گوشیم بغل تخت افتاده
بود چشمامو ریز کردم ساعت هولو هوش چهار و نشون می داد گرگ و میش
دم صبح تو اتاق پرسه می زد لبم از شدت استرس برهوت شده بود خواب
بد دیدم خیر باشه.

تشنه شده بود بی صدا خودمو به آشپزخونه رسوندم یه لیوان آب بخورم
که دیدم سرشو روی میز گذاشته انگار بو می کشه
-بیداری؟

-آره تشنه اومدم آب بخورم تو چرا توی تاریکی نشستی؟
-سرشو از رو میز بلند کرد، رگ های گردن و پیشونیش متورم بود احساس
کردم فشارش بالاست
-خوبی؟

چراغ دیواریو روشن کردم فریاد چشماشو باز و بسته کرد
-ببخشید نور چشم تو اذیت می کنه؟
-نه راحت باش چشمم به تاریکی عادت کرده بود اتفاقاً الان خوب شد بهتر
می تونم ببینم فنچول. به زور گره ابروهاش و باز کرد و لبخند زد
-پس خوبی دیگه؟

-خوب خوب که نه ولی بهتر میشم مرسی که نگرانی
-چرا اینجا نشستی؟
-بیخوابم سرم درد می کنه تو فکر بودم مکث کرد ابروهاشو بهم گره زد-
فنچول من یه چیزی گفتم
سرموکج کردم

-گفتی تشنه؟

-آره چطور

- منم عطش دارم چایی می خوری؟ با صدای آروم لحن مسخره گرفت-
اولین تفاهم برای شروع زندگی مشترک و ریز خندید. از خنده اش خندم
گرفت -شوخی به جایی بود چراغات سبز شد آفرین

سرشو تگون داد- خواهش می کنم و چشمک زد

قبل از اینکه جواب بدم بلند شد چایی سازو روشن کرد که اینبار من سر
حرفو باز کردم- از آخرین رابطهت بگو. شکه شد سرفه اش گرفت همینجوری
که پشتش به من بود

با صدای نستا بلندی گفت-هیچ زنی تو زندگیم نیست موج. لب زدم؟ هیچ
زنی؟ بهت نمیاد تنها باشی... حرفم و قطع کرد- یادته گفتم تو واسم فرق
می کنی؟ سرمو به نشانه ی تأیید تگون دادم که یعنی آره ادامه داد- پس
بزار همینجوری تافته ی جدا بافته بمونی. یخ کردم این یعنی فضول را بردن
جهنم گفت هیزم تر است و اینا دیگه صدای خاموش شدن آب جوش
نذاشت ادامه بده تو سکوت از پشت سر نگاهش می کردم منظورشو فهمیدم
و نفهمیدم که ادامه داد-من واقعاً میخوام به جفتمون کمک کنم من
برنده ام می برم و زخمی می کنم ولی نمیخوام به تو آسیبی برسونم. از سر
شونه نگاهم کرد یه چای از آخرین سفرم به هند آوردم معرکه اس دو بسته
خریده بودم ازش فقط چنتا مونده میخوای امتحان کنی؟

-بدم نمیاد فقط واسه گلوم بد نباشه

-من بد تو میخوام؟

-ببخشید همینجوری گفتم باشه بریز

با کیک یا شکلات؟

-بیحال گفتم- هیچ کدوم تلخ

- پررنگ؟

لبخند زدم-پررنگ

دو تا فنجون گذاشت رو میز با ابرو اشاره کرد بشینم تازه فهمیدم تمام مدت سر پا بودم یه صندلی برام عقب کشید -اگه سرده پتو بیارم دستامو دورم پیچیدم و نفس عمیق کشیدم

-خوبم مرسی

روبه روم نشست دستاشو دور فنجون قلاب کرد به بخار چایی خیره شد انگار پرت شده بود به سالهای دور حرف نمیرد دوباره من سکوت و شکستم- جرات یا حقیقت؟

با تعجب سرشو آورد بالا نگاهم کرد بعد از چند ثانیه انگار تازه به خودش اومد خندید و چشمک زد-حقیقت ولی نه هر حقیقتی

یه ذره از چایم خوردم رنگش مثله چای خودمون بود ولی مزه نداشت یا شاید من مزه‌ای احساس نمی‌کردم آب دماغمو بالا کشیدم و ادامه دادم -بدترین اخلافت چیه؟ یه اخلاقی که نمی‌تونی به خودت حق بدی نمی‌تونی ازش فرار کنی اون چیه؟ خنده‌اش گرفت یه قلوپ از چایش خورد- این چه سوالی بود؟ اصلاً میدونی چیه فنجول؟

-چیه؟

من از این بازی خوشم نمیاد

یه ذره دیگه از چاییم خوردم روم نمی‌شد بگم بهت انداختند چای ساده خیلی بهتره. جدی ادامه دادم- فقط خواستم موقع صرف چای حرف بزنینم چشمامو بستم و باز کردم-

بگذریم

فریاد با لحن آروم ادامه داد-

اوکی بیا بازی کنیم مکث کرد -قهر نکن دختر نازک نارنجی
آب دماغمو محکم بالا کشیدم - قهر نیستم فقط تو قیافم باهات بعدشم
مجبور نیستی بازی کنی

دستاشو زیر چونش مشت کرد- با ما به از این باش که با خلق جهانی یه بده
- اول اینکه اهل مشاعره نیستم دوم اینکه دیگه بهتر از این که دارم این
چای بی مزه رو به خورد گلوم میدم؟ و لیوان چایو بالا گرفتم
از جوابم خوشش نیومد- بی مزه اس؟

چایو تو دهنم جمع کردم و اوهوم گفتم و قورتش دادم
فکر کردم خورش میاد ببخشید میخوای چای سیاه دم کنم؟
سرمو تکون دادم و دستمو دور لیوان گرفتم-نه بابا نميخواه همینو به زور
میدم پایین
با انگشتش پیشونیشو ماساژ داد-ببخشید فکر کردم خورش بیاد فنچول
مکث کرد

-جرات داری یا حقیقتو می گی؟

خندم گرفت لب زدم - یعنی بازی کنیم؟

-سرشو تکون داد

-لب زدم حقیقت از سرمم زیاده

- خب دستاشو به هم گره زد و رو میز پرت کرد بی مقدمه پرسید برای
کی اینجوری تب کردی؟

دستپاچه شدم فکر کنم رنگم پرید ولی چون رنگ پوستم روشن بود متوجه
نشد با صدای آروم گفتم- قلبم برهوته بی آبو علفه هیچ درختی تو قلب

من رشد نمی کنه هیچ گلی گلبرگ نمی ده خاکم حاصلخیز نیست. کسی
تو زندگیم نیست.

-پس چرا منو نمیخوای؟

-چفت هم نیستیم جور در نمیایم بر نمیخوریم

صداشو جدی کرد- من بldم یه جوری بر بزnm که بهم بخوریم و چشمک
معروفشو دوباره حوالم کرد.

-تو که خودت گفתי طرف منی

-شوخی کردم بخندیم معلومه طرفدار توام... مکث کرد - موج

-بله؟

-کمکم کن فقط تو می تونی منو نجات بدی

-از چی؟

با صدای زنگ گوشی فریاد از جا پریدم دلم میخواست بپرسم کیه این
وقت صبح به خودش اجازه داده زنگ بزنه ولی حرفمو خوردم شماره رو
نگاه گرد بدون اینکه تغییری تو حالت چهره اش ایجاد کنه ریجکتش کرد-
ته کنجکاوی میشه فضولی دیگه داشتم می مردم ازفضلوی و خاله زنک بازی
یعنی کی بود؟

بریم حیاط؟

فریاد جفت پا تر زد وسط فکر و بکرم

-من سرما خوردم

-میدونم فنچول پتو میارم چایی تو سرما یه مزه ی دیگه داره بدون اینکه
منتظر جواب من باشه بلند شد فنچون های چای رو برداشت به سمت
تراس رفت هنوز تو آشپزخونه نشسته بودم مشغول جوویدن ناخونم بودم
چشمم می سوخت دهنم تلخ بود باید یه دکتر برم تو فکر بودم که با یه

پتو اومد-هنوز اینجایی که بریم که چای داغ و حیاط بارون زده منتظر موج
سرما خورده است -فریاد من باید استراحت کنم حال خوب نیست
- سخت نگیر چاییدی دیگه یه چشمک حوالم کرد و ادامه داد- دیگه کو
تا یه خواستگار سمجی مثله من پیدا بشه که مجبور بشی وسط سال تو
این سرما پاشی بیای شمال
در بالکن و برام باز نگه داشت سرما تا مغز استخونم رفت فریاد صندلی
بالکن و برام عقب کشید بی صدا نشستم شومینه‌ی وسط میز و روشن کرد
و روبه روی من نشست حرف نمی‌زد سکوت کرده بود

احساس می‌کردم بدنم یه جوری می‌لرزه که هر لحظه امکان داره عمارتو
به لرزه در بیارم تب و لرز امونمو بریده بود ته مه‌های دلم به خودم لعنت
می‌فرستادم که چرا ظهر پنجره‌ی اتاقمو باز گذاشتم که سرما بخورم بدنم
مچاله بود. فریاد لب زد - موج من... راستش من...
-تو چی؟

- من فردا از شمال دور میشم... خیالت راحت دیگه هم برنمی‌گردم خودت
آقا جونو راضی کن میخواد تو این هفته مادو تارو..آروم لب زدم-مادو تا رو
چی؟

سکوت فریاد پر از حرف بود و من از این سکوت سر سام گرفتم و دوباره لب
زدم- ما دو تارو چی

لخت و عور حرفشو کوبید تو دهنم

-باید عقد کنیم موج! رعد و برق زد

بارون صدام می‌کرد من باید می‌رفتم اصلاً اینجا چیکار می‌کردم؟ چه ساده
می‌خواست در بره و منو تو جون آقا جون بندازه چه راحت می‌گفت خیالت

راحت و شونه خالی می کرد من می موندم و اون فرسنگ ها دور می شد این ته بی معرفتی بود...

دوباره سردم شد بارون شدت گرفت آسمون جیغ زد. حالت تهوع داشتم می خواستم احساستمو بالا بیارم خودمو به حیاط رسوندم نعشمو انداختم وسط باغچه فریاد دستشو از پشت روی گردنم گذاشته بود و زمزمه می کرد- موج آروم باش نفس بکش... مایع زرد رنگی که از دهنم خارج می شد حالمو بیشتر بهم می زد دستمو از لبه ی باغچه برداشتم هنوز می لرزیدم انگشتامو نزدیک صورتم بردم نمی تونستم اشک های روی گونه هامو لمس کنم گریه هام زیر بارون گم شدند. گوشی فریاد دوباره زنگ خورد اینبار قطع نکرد گذاشت تا دقیقه ی آخر زر زر کنه و گوشم و کر کنه دستامو زیر پیشونیم مشت کردم و سرمو روی خاک بارون خورده گذاشتم بی صدا لب زدم- تقصیر تقدیرمه این همه سیاهی؟ یا اشتباه سرنوشته؟ هنوز صداشو از تو حباب می شنیدم- کدوم سیاهی؟ موج من هرچی ازت دورتر باشم تو خوشبخت تری موندن من اینجا بی فایده اس...

گوشی فریاد دوباره زنگ می خورد بی توجه به مزاحم تلفنی به زور سنگی که کنار پام بود بلند شدم رعشه داشتم ضعف داشتم. رو به روش ایستادم چنتا فریاد جلوم بود یکی دو تا سه تا نمی تونستم درست بشمرشون چشمامو بستم دوباره باز کردم بهتر شد الان یه دونه فریاد روبه روم بود ولی مات بود پشت گریه هام قایم شده بود بی صدا لب زدم- تو یه بزدلی تو مرد نیستی نامردی گفתי می مونی تا تنها نباشم گفתי هوامو داری گفתי تو هم نمیخوای نگفתי؟ سیلی فریاد تو گوشم جیغ کشید باورم نمی شد این همه بد باشه دستمو کنار گوشم گرفته بودم و بهش مات شدم و ادامه دادم- دست خوش با معرفت اینم شد جواب؟ به حق حق گریه هام

پر و بال دادم دلم مردن می خواست نفس نکشیدن می خواست زندگی نکردن می خواست میون گریه هام یه مشت کلمه ی دری وری رو می گفتم انقدر نا مفهوم بودم که خودمم شک داشتم دارم درست حرفمو می زنم یا نه بی صدا لب زدم- حالا من چجوری بجنگم دست تنها زنده برنمی گردم بالاخره مجبورم دلیل رفتنمو به آقا جون بگم بابامو چیکار کنم؟... من مرد نیستم ولی از تو مردترم... صورتم داغ شده بود دستمو رو گونه ام کشیدم فریاد پرید وسط حرفم آخرین تیر و پرتاب کرد - تو هم مثله چای سرد شده ی روی میز از دهنم افتادی موج. تو یه چشم به هم زدن سیلی دومو خوابوند تو گوشم و هلم داد عقب تلو تلو خوردم و به درخت نارنج تیکه دادم هنوز سرگیجه داشتم کابوس می دیدم نه اینا واقعیت نداره فریاد واقعیت نداره که دوباره صدای نحسش به گوشم خورد- آره من مرد نیستم تو راست می گی رگ گردنشو از پشت گریه هام می تونستم بینم جلوتر اومد به قفسه ی سینم کوبید قلبم مچاله شد نیشخند زد- وقتی درک نمی کنی به درک!...

-من درک نمی کنم؟

-آره یه ذره هم شرایط من برات اهمیت نداره فقط به فکر نخواستن خودتی... چون یه دختری باید حواسم باشه ناراحت نشی؟ اومده بودم که بجنگم ولی دیدم برد با ما نیست الان اصلاً فهمیدم تو ارزش جنگیدن نداری آب یخ رو سرم ریختن با من بود؟ فریاد دوباره چاک دهنشو باز کرد - از الان به بعد مهم نیستی میخوام برگردم سر زندگیم

- نیست تا الان مهم بودم؟ برگردی سر کدوم زندگی که تورو اینقدر بهم ریخته کرده؟ اونی که تو اسمشو گذاشتی زندگی مردگيه

فریاد کلافه دستشو به ته ریش صورتش کشید-بفهم چی میگم لاکردار!

حرفاشو نمی فهمیدم! واقعاً نمی فهمیدم... این آدم باعث شده بود من شبیه کسی بشم که دوستش نداشتم. یه آدم الکی بی دستو پا که باید وایسته که فریاد کنه ، داد بزنه... از اینکه مامانم نه ماه درد زایمانو به جون خرید و یه دختر به دنیا آورد بدم اومد... تصقیر من بود؟ اینکه نمی شد حرف بزنم و برای آینده ام تصمیم بگیرم تقصیر من بود؟ از خودم حالم به هم خورد از دستو پاچلفتی بودنم مور مور شدم از چایی که از دهن افتاده بود بدم اومد.

لب زدم- حالا که اینجوریه منم فردا صبح برمی گردم. سعی کردم به صدام جون بدم نمی خواستم بیشتر از این سر فریاد بشکنم ارزش گریه های منو نداشت. به صدام جون دادم- آفتاب که بزنه بر می گردم خودت میدونی و بابا بزرگ و باغ بارون زده و ارثیه از دست رفته.

فریاد هول شد- یعنی چی کجا برمی گردی چی میگی؟ هردومون بریم که نمیشه. یکی باید بمونه جواب اینارو بده. به صدای بال زدن یه دسته کلاغ که روی شیرونی عمارت نشستن توجه ام جلب شد انگار اومده بودن نمایش مردنمو نگاه کنند.

با دستم اشاره کردم سمت تراس که الان به نظرم کیلیومتر ها دور شده بود با صدای بلند جیغ زدم من همون چای سرد شده ی رو میزم فریاد رعد و برق زد بی صدا لب زدم- دیگه سراغم نیا. بارون خودشو به قصد کشت پرت می کرد وسط باغ. قبل از اینکه فریاد حرفی بزنه

خودمو تو اتاقم انداختم درو پشت سرم قفل کردم. خودمو تو شیشه ی بخار گرفته ی پنجره نگاه کردم انگار با لباس رفته بودم زیر دوش حمام . یه نفر در اتاقمو می زد جلو تر رفتم گوشامو چسبوندم به در -درو باز کن با هم

حرف بزنیم. واقعاً بچه ایی.... از صداش بدم می اومد دیگه مهم نبود از اینجا به بعدش چی میشه من باید می رفتم فقط همین برام اهمیت داشت. باید قبل از اینکه فریاد در بره من در می رفتم. اذر در فاصله گرفتم به سختی لباسمو عوض کردم چمدون عزیزمو دوباره سر هم کردم پنجره ی اتاقو باز گذاشتم هم پای بارون گریه کردم قبل از اینکه آفتاب بزنه جنازمو از در پشتی ویلا بیرون بردم سر خیابون دربست گرفتم به سمت فرودگاه حرکت کردم. سالن تقریباً خالی بود

به سمت کانتر پروازهای داخلی رفتم خانمی که پشت میز نشسته بود با سر بهم سلام کرد -بفرمایید...

-سلام یه بلیت برای کیش میخوام مکث کردم - لحظه آخری

چند لحظه باید صبر کنید من لیست پرواز هارو چک کنم با شنیدن پرواز یاد استاد افتادم و دلم پیچ خورد ولی با یادوری جسارتی که خرج کرده بودم یه لبخند بی حال رو لبم نقش بست من چیکار کرده بودم؟ از من بعید بود با یادآوری التماس های فریاد و پیش بینی کردن دماغ آویزون آقا جون لبخندم کش اومد -با صدای کانتردار از فکرو خیال برگشتم-الان چیکار کنم؟

-ببخشید حواسم نبود. از دیشب تا الان هنوز لود نشده بودم هنوز سرگیجه داشتم زیر نگاه های مبهمش کلافه شدم - میشه یه باردیگه جمله ی آخرتونو تکرار کنید؟ دستمو به پیشونیم گرفتم و منتظر شدم...

-خواهش می کنم عرض کردم یه دونه بلیت هست ولی کانتر و بستیم مسافرا سوار شدن باید پیچ کنم اگر میخواید فقط سریع تر بگید

-بله حتماً میخوام

تو بیسیم یه سری جمله گفت که من گوش ندادم بینم چی می گه بعد از پنج دقیقه خودمو تو یه اتوبوس دیدم که به سرعت منو به سمت هواپیما می برد همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد من رو پله های هوا پیما بودم مهماندار کمکم کرد چمدونو گذاشت تو صندوق بالای صندلیم به محض نشستن و بسته شدن درهای هواپیما یکی از مهماندارها بعد از خوش آمد گویی با حرکات نمایشی انانس ایمنی پرواز و اجرا کرد -چنانچه فشار داخل کابین به طور ناگهانی کاهش یابد یک ماسک اکسیژن از محفظه ی بالای سر شما پایین خواهد آمد فوراً ماسک را به طرف پایین کشیده آنرا روی دهان و بینی خود قرار دهید بند آن را پشت سر خود بی اندازید و به طور طبیعی نفس بکشید.... دلم می خواست سرمو رو شونه های خودم بزارم و تا خود کیش گریه کنم نفسم قطع و وصل می شد ریتم نفس کشیدنم از دیشب تا الان یادم رفته بودای کاش همین الان ماسک اکسیژن از بالای سرم پایین می اومد نه موقع سقوط کردن. من الان داشتم می مردم با این فکر با صدای بلند پوفی کشیدم چی تو مغز مریضم میگذره برای منی که دم صبح جنازم از عمارت و بیرون کشیدم دیگه چه مردنی چه سقوطی؟ با دندون به جون انگشتم افتادم باید پوست خودمو بکنم به خودم حق نمی دادم. حق نداشتم انقدر احمق باشم. انقدر ساده لوح باشم. با این فکر یه تیکه پوست که از گوشه ی ناخنم بیرون زده بودو محکم با دندونم کشیدم دهنم مزه ی خون گرفت. نفسمو با حرص بیرون فرستادم سرمو به پنجره تیکه دادم و پوستی که تو دهنم رفته بودو تف کردم.

نمیدونم چقدر تو فکر و خیال بودم که دوباره با صدای خوش آهنگی به خودم برگشتم-خانم ها و آقایان: به فرودگاه جزیره ی زیبای کیش خوش آمدید دمای هوا بیست و هفت درجه ی سانتی گراد می باشد. لطفاً تا توقف

کامل هواپیما و باز شدن درهای خروجی صندلیهای خود را ترک نفرمایند.
دیگه گوش نکردم...

با فرود هواپیما و باز شدن درهای خروجی مثله دیوانه‌ای که زنجیرشو باز کردن به سمت خیابون رفتم انقدر قدم هامو تند برداشتم که تو یه لحظه چرخ‌های چمدونم رو هوا پیچ خورد و به پشت پام گیر کرد جلوی عوارضی فرودگاه پخش زمین شدم تو دلم گفتم بازم جای شکر داره

این وقت ظهر فرودگاه جزیره خلوته و دوستی‌آشنایی کسی نیس که منو تو این حالت ببینه. اگه لعیا پیشم بود که فاتحم خونده بود تا دو سال و نیم بعد منو دست می‌گرفت هرجا می‌نشست این خاطره رو تعریف می‌کرد و نقل مجلس می‌شدم.

-بذارید کمکتون کنم

سرمو بلند کردم موهای خرمایی رنگش پیچ و تاب داشت مثله آشپونه ی کلاغ صورتش گرد و سفید بود مثله برف تو هوای گرم جنوب. یاد زمستون افتادم. بالاخره یکی پیدا شده که تو جنوب سفید باشه.

دوباره جمله اشو تکرار کرد-اجازه بدید کمکتون کنم.

چمدونمو از کنار پام برداشت بازومو گرفت و آروم از رو زمین بلندم کرد هنوز نمی‌تونستم حرف بزنم دوباره خودش ادامه داد- ماشین من همین جاست بعد از عوارضی و با دستش به چند قدم اون طرف تر اشاره کرد می‌تونم برسونمتون. خودمو عقب کشیدم بازومو محکم گرفته بود نمی‌تونستم فرار کنم شوخی نداشت واقعاً می‌خواست به دادم برسه باورم نمیشد یعنی یکی پیدا شده بود که دلش به حالم بسوزه و کمکم کنه؟ -به من اعتماد کنید

حس می‌کردم نبضم نمی‌زنه سرم گیج می‌رفت.

میون اشک‌هایی که گونه هامو غرق کرده بودند به حرف اومدم-

-منو می رسونید بیمارستان فکر کم پام پیچ خورده؟

-حتماً مکث کرد - چند لحظه منتظر بمونید من دنده عقب بگیرم ماشین رو نزدیک‌تر بیارم.

چیزی نگفتم فقط بی حال سرمو تکون دادم و با پشت دستم صورتمو پاک کردم.

لبه‌ی جدول نشستم پورشه مشکی دهنده عقب گرفت و کنار جدولی که من نشسته بودم ترمز کرد.

به محض اینکه از ماشین پیاده شد دوباره حالم بهم خورد دیگه به جز اسید معده چیزی برای پس دادن نداشتم. دستشو دور کمرم حلقه کرد خودمو جمع کردم که متوجه معذب بودنم بشه ولی با صدای مقتدرانه‌ایی گفت - لجبازی نکنید تعادل حرکتی ندارید و باید به من تیکه کنید. راست می‌گفت از فکرو خیال احمقانه و معذب شدن بی دلیل خجالت کشیدم و سرمو پایین انداختم. با یه حرکت بلندم کرد تمام وزنمو روی خودش انداخته بود. تا به ماشین رسیدیم درو با یه دستش باز کرد و منو رو صندلی نشوند از داشبورد دستمال کاغذی برداشت کنار لبم گرفت خجالت تمام وجودمو پر کرده بود ولی کاری نمی‌تونستم بکنم به جز آب شدن. با صدای آرام گفت-درست میشه

بدون اینکه نگاهش کنم لب زدم- مگه میدونید چی شده که میگید درست میشه؟

- فهمیدنش خیلی هم کار سختی نیست...

-چجوری می‌خواید بفهمید؟

-شاید خودتون با من حرف زدید اون موقع من می‌فهمم که چی قراره درست بشه

سرمو تکنون دادم و به پشتی صندلی تیکه دادم.
برگشت سمت خیابون چمدونمو برداشت رو صندلی عقب گذاشت در سمت منو بست و ماشینو روشن کرد.

لمس بودم کرخت بودم صدایی نمی‌شنیدم به جز صدای فریاد که هنوز تو گوشم زمزه می‌کرد باید عقد کنیم موج...
حالتون بهتره؟

صدا از بیرون حباب می‌اومد
-این نیز بگذرد

چشمامو باز کردم غریبه لباس سفید پوشیده بود زیر نور لامپ‌های مهتابی موهای سرش خرمایی کمرنگ به نظر می‌رسید ولی هنوز صورتش مثله برف سفید بود.

-کی رسیدیم؟

-دو ساعت شده جواب عکس پاتون که اومد اگر همه چیز نرمال بود مرخص می‌شید.

هنوز داغ بودم دستمو گذاشتم رو پیشیونم سرم توی دستم کشیده شد ولی دردشو احساس نمی‌کردم- این کوفتگی یه سرما خوردگی ساده است.
غریبه تعجب کرد از حاضر جوابیم خوشش نیومد پیشونیشو خط انداخت
-که اینطور ببخشید سرکار خانم شما پزشک هستید؟

-ترش کردم انگار دوباره یکی پیدا شده بود که تنبل بودنمو تو صورتم بکوبه
سکوت کردم که دوباره صدام زد- خب خانم دکتر برای خودتون چی تجویز
می کنید؟

-نچ

-نچ یعنی چی؟

-یعنی دکتری نخوندم

-اومم پس بهتره استراحت کنید چون موتورتون حسابی داغ کرده.

دفترچه‌ی پایین تخرمو برداشت یه چیزایی رو چک کرد و سر جاش
گذاشت- فعلاً.

فریاد وبابا بزرگ تو باغچه سرمو بریده بودن حیاط شلوغ بود همسایه‌ها
برای تبریک گفتن اومده بودن مامان شیرینی پخش می کرد عمه جون نقل
می ریخت رو سر بریدم چشام بیرون پریده بود کنار میچ دستم افتاده بود
زیر ناخونم گل جمع شده یادم باشه بعد مراسم ناخونامو بگیرم چرا نمیرن
خونه هاشون خستم میخوام بخوابم....فریاد رو زانو هاش خم شد نشست
کنار سرم پاهاشو جفت کرد دست کشیفمو تو دستش گرفت دوباره صداشو
از تو حباب می شنیدم- تو حیفی موج. استخر حیاط پشتی خودشو به حیاط
اصلی رسوند غرق خون شده بود. ابر از آسمون افتاد روی زمین رعد و برق
که می زد درختای پیر حیاط مو به تنشون سیخ می شد پرواز روی شونه ی
چپم نشسته بود و پیانو می زد هنوز چشم‌هاش آبی بود لبخند زد تو چال
گونه هاش گریه جمع شد هنوز می تونستم تو چال گونه هاش غرق بشم
چرا دیگه برام شعر نمیخوند

مامان ظرف شیرنیو کنار چای از دهن افتاده‌ی منو فریاد روی میز اییون گذاشت

بابا بزرگ دستای خونیشو با پیرهن من پاک کرد بابا پپیشو
چاق می‌کرد مامان لبه‌ی اییون ایستاده بود از این فاصله می‌تونستم کبودی
زیر چشم‌هاشو ببینم عمه رو سر بردم شاباش می‌ریخت پرواز هنوز روی
شونه ام پیانو می‌زد.

-عکس آماده شد؟

-نه ولی عکسو ندید میگم چیزی نیست فقط پیچ خوردگی ساده است
-خداروشکر

-تبش هنوز بالااست فکر کنم خیلی بد سرما خورده
- جای نگرانی نیست آرام بخش و تب بر زدیم ولی حالش با این چیزا خوب
نمیشه

-یعنی چی؟ چی می‌خوای بگی؟

-اینی که من می‌بینم دچار یه ترامای روحی شدید شده

- چی بگم تو بهتر میدونی این چیزارو

- کی شیفقت تموم میشه؟

-والا تموم شده بود به خاطر شما موندگار شدم دکتر جان خب اجازه
مرخصی می‌دید؟

-شرمندم کردی داشتن همکار و رفیقی مثله تو شانس بزرگی بود که نصیب
من شد.

-قربان شما خب من برم که از خستگی چشمام باز نمیشه تو می‌مونی؟

- آره من هستم.

-فعلاً

صدای پای رفتن یه نفرو شنیدم

چشمامو باز کردم غریبه بالای سرم بود با دیدن من لبخند زد-اغور بخیر خانم جوان. نون آخرو نستعلیق کشید خوشگل کشید تو ذهنم یه نیم دایره‌ی تحریری بالای الف جوان گذاشتم و یه نقطه‌ی ریز داخل شکم نیم دایره انداختم. چقدر خوبه که یه نفر حواسش به آدم باشه. یکی مثله غریبه. با این فکر احساس کردم خون زیر پوستم رفت.

بی صدا لب زدم-من خوبم

غریبه با صدای بلند خندید-پس حتماً منم که رو تخت دراز به دراز افتادم نه؟ بعدشم مگه من حالتونو پرسیدم؟ سکوت کردم حق داشت کی حال پرسید از من؟ هوف

-لبخند روی لب غریبه محو شد- شوخی بی جایی بود ببخشید عادت ندارم جدی باشم به واسطه‌ی شغلم همیشه تلاش کردم روان سالمی داشته باشم و شاد زندگی کنم و برای همین هم به سرش اشاره کرد - سر به سرتون گذاشتم

-یعنی شغلتون اینه که سر به سر آدم بذارین؟

دوباره با صدای بلند خندید و صدای خنده‌اش سکوت سرد بیمارستانو شکوند- اومم یه همیچین چیزایی مکث کرد - من روانپزشک هستم -سکوت کردم و ادامه داد

و معتقدم که بیماری روحی و چالش‌های روانی زمانی که شدت پیدا می‌کنند و درمانی صورت نمی‌گیرد به آناتومی بدن آسیب میزند و تبدیل به بیماری جسمی میشه. تب و لرز شما هم یک مقدار علتش سرما خوردگی بود ولی توجه داشته باشید که یه سرما خوردگی ساده بدون هیچ محرک

بیرونی انقدر تشدید نمیشه که بخواد یه نفرو تا این حد از پا دربیاره و قطعاً
اتفاقی برای شما افتاده که یه سرما خوردگی پای شمارو به بیمارستان باز
کرده.

نگاهمو ازش گرفتم و به سقف زل زدم که ادامه داد- حالتون رو به بهبوده.
و خطر رفع شده به سرمتون آرام بخش زدیم که با آرامش بخوابید.

خنده دار بود می‌گفت راحت بخوابید - ولی من فقط کابوس دیدم چه
خوابی چه رؤیایی... دوست دارم بیدار بمونم...

غریبه سرشو تگون داد - پس می‌تونید با آرامش به درو دیوار زل بزنید .

-اگه میزون بودم حتماً بهتون می‌خندیدم

-مگه دل‌قکم؟

-ای میشه گفت

-خانم می‌بینم زبونتون دو مترو نیم دراز شده یه روز دیگه اینجا بمونید
فکر کنم با کمر بند سیاه و کبودم می‌کنید.

-از شوخیش این دفعه خندم گرفت و با تمام حال نداریم لبخند زدم -پس
چی حیف الان افتاده حالم..

سرشو تگون داد-بر منکرش لعنت

-بشمر

انگشت اشاره اشو بالا آورد -خانم اجازه؟

- گوشم با شماست

- گردن ما از مو باریک تره مظلوم گیر آوردید فکر کنم

- فعلاً که شما مظلوم گیر آوردید از کت و کول افتادم

-شاعر می‌گه که جیک جیک مستونت بود فکر زمستونت نبود؟

-چی؟

-یعنی وقتی داشتی کلی غم و غصه به دل خودت راه می دادی باید به این
جاشم فکر می کردی که نکردی پس حقیته
حقیته غورباقه هم قدته خانم خانما...
جوابی نداشتم بدم در اصل حرف حق جواب نداشت

کمرم گرفته بود می خواستم سر جام بشینم که غریبه به کمکم اومد
دکمه ی بغل تختو زد -خوبه؟
سرمو به نشانه ی تأیید تکون دادم
رو صندلی همراه نشست میدونستم دنبال چی میگرده می خواست ازم حرف
بکشه نگاهش برنده و کنجکاو بود

دستاشو بهم گره زد رو پاهاش گذاشت و ابروهاشو بهم نزدیک کرد رایحه ی
تلخ کرید اونتوس سرخورد وسط ریه هام و با نفس هام بازی کرد. این بو
رو دوست داشتم بهم چسبید خوشبختانه سه ماه اولی که به کیش اومده
بودم تو یه عطر فروشی تو پردیس دو کار کردم و از صدقه سر همون هم
بویایم قوی بود و هم لاین عطر هارو یاد گرفته بودم یه بار دیگه نفس
کشیدم می تونستم عطر یاس و ته مزه ی گل رز و نعنای هندی و یه مقدارم
وانیل رو توی عطرش حس کنم. به نظرم مردهایی که حد و مرزی برای
جاه طلبی ندارند بیشتر از این رایحه استفاده می کنند. به لبه ی تخت خیره
شد- می تونید کنار بیاید؟

رو تخت جا به جا شدم- با چی؟

با خودتون با این همه بی حالی؟

-ای کاش می تونستم کنار بیام ولی من فقط بلدم فرار کنم همیشه از همه
چیز فرار می کنم...

- حتی از خودتون؟

-شاید بیشتر از همه ...

-انقدر فرار می کنید می خواهید به کجا برسید خانم جوان. مقصدتون کجاست؟ حالم میزون نبود ولی می توستم برای نیم دایره های نقطه دارش تلف بشم دوباره صدایش به گوشم خورد-. بعضی وقتا باید زندگی رو به حال خودش رها کنید دردو رنج مثله یه بچه ننه نر می مونه که هرچی بیشتر بهش توجه کنید بیشتر خودشو لوس می کنه.

- نه میتونم اعتماد کنم نه دلم میخواد تنها بمونم نمیدونم چجوری بگم...

-ارتباطتون با اعضای خانواده چگونه؟

سوزش عجیبی رو با این سؤال تو قفسه ی سینم احساس کردم هرچی می کشیدم از خودی بود.

-بی صدا جواب دادم-خیلی بد خیلی بدتر نمیدونم سرمو به نشانه ی کلافگی تکیه کردم

تا همین چند روز پیش همه چی تقریباً معمولی رو به بد بود چند سالیه از همه دور شدم احساس آرامش نسبی داشتم تونسته بودم از چاله ایی که سر راه زندگیم بود فاصله بگیرم

-منظورتون از چاله چیه؟ ممکنه بیشتر توضیح بدین؟

-مادرم... پدرم تظاهر به داشتن خانواده ی سه نفره ایی که به هم علاقه دارند فکر نکردن به احساس و عدم علاقه ی بین اعضای خانواده ام سردی پدرم گریه های مادرم نفسمو با صدای بلند بیرون فرستادم و با صدایی که به گوش خودمم نا آشنا بود ادامه دادم-ولی خانواده ام دوباره منو به داخل سیاه چاله پرتاب کردن.

دلم می‌خواد برم یه جایی گم و گورشم مثلاً وسط جنگل شمال تو زیر زمین یه کلبه‌ی متروکه یا برم صحرا تو کوهان شتر اصلاً چرا راه دور برم دریای خلیج همین بغله! می‌تونم یه شب برم تو شکم نهنگ بخوابم و صبح بیدار نشم!

دلم می‌خواد دست هیچ کسی بهم نرسه حتی دست خودم...!

از وقتی یادم میاد آمادگی از دست دادن هرچی‌زیدو داشتم و دارم من به نقطه ایی رسیدم که خودم رو هم از دست دادم تا جایی که می‌تونستم پوسته‌های دور ناخنمو با دندونم می‌کندم که صدای اعتراض دکتر باعث شد دستمو از دهنم در بیارم- فکر کنم قراره اینجا صبحانه بدن می‌گم یه نون اضافه برای شما بزارن چون اینجوری یه انگشت سالمم براتون نمی‌مونه خانم جوان. دوباره نیم دایره‌ی تحریری و نقطه‌ای که انگار از دماغ فیل افتاده تو شکمش گوشمو پر کرد آخ دستم سوخت. به انگشتم نگاه کردم راست می‌گفت تو این چند روزه یه انگشتی که دورش پوست داشته باشه برای خودم نداشته بودم. ناله کردم- پوچ‌ترین حالت منزوی بودم. تو گلوم یه کلاف سردرگم بهم پیچ خورد قد تموم روزایی که تنها بودم بغض داشتم. واسه کم بودم بغض داشتم لب زدم - تردید دارم بتونم به این ریتم زندگی عادت کنم غریبه حرفمو قطع کرد- یعنی چی؟

-نگاهش کردم- یعنی از زنده بودنم بدم میاد

-غریبه سعی کرد حالت شوخی به صداش بده- خوب من میتونم کمکتون کنم سرنگ خالی اینجا تا دلتون بخواد هست بگم بیان؟ آمپول هوا می‌تونه گزینه‌ی مناسبی برای خودکشی باشه.

خندم گرفته بود ولی حوصله‌ی خندیدن نداشتم واسه همین فقط به یه لبخند ساده اکتفا کردم غریبه دوباره ادامه داد-اگه بخواید خودتون رو به یک چیزی تشبیه کنید یا تو یه جمله خودتون رو برای متن تعریف کنید چی می‌گید؟

بدون اینکه فکر کنم با صدای خش‌داری که شبیه آهنگ‌های غمگین گرامافون بود لب زدم- شبیه یه برگ تو دست‌های باد افتادم - غریبه نفسشو بیرون انداخت - برای امروز بسه. من برم کارای ترخیصتون رو انجام بدم

تعجب کردم-شما؟

-غریبه دوباره لبخند زد- مثله اینکه فراموش کردید من قبل از هرچیزی دوست شما هستم و بعد هم دکتر روانپزشک.

. پس می‌تونم نقش همراهتونم بازی کنم لبخندش محو شد سرشو تکیه داد - باید اعتراف کنم شب سختی رو پشت سر گذاشتید.

-آروم لب زدم-گذاشتیم مگه همراهم نیستید جمله امو کامل کردم مگه دوستم نیستید؟

-غریبه خنده‌اش گرفت یه دستشو توی جیب روپوشش برد و به محض اینکه بیرون آورد پشت کمرش مشت کرد بعد از چند ثانیه دستای گره زده اشو رو به روی صورتم گرفت- گل تو کدومه؟

- خندم گرفت من همیشه این بازیو می‌بازم

-حالا شاید اینبار بردین

-فکر نمی‌کنم

-غریبه سرشو تکیه داد- امتحانش ضرر نداره

-گلو مو صاف کردم -باشه -تمرکز کردم کدوم دستش سفت تر بود همون باید گل باشه-گل تو دست راسته - مشتشو باز کرد- آبنبات توت فرنگی دوست دارین؟

خندم گرفت-خیلی زیاد از بچگی عاشقش بودم
غریبه آبنباتو برام باز کرد-اگه معدتون ترش کرد می تونید با خیال راحت به من فحش بدین و با صدای بلند خندید. قبل از اینکه بره یه قدم نزدیکتر شد -سخت بگیرید سخت تر میگذره . فعلاً

غریبه رفت آب نبات تو دهنم باز شده بود طعم بچگی هامو مزه مزه کردم طعم همون وقتایی رو می داد که تابستونا تو حیاط عمارت با فریاد لی لی بازی می کردیم و تیغ آفتاب رو سرمون می زد و سر ظهر عمه برامون شربت آلبالو درست می کرد و بابا بزرگ دم غروبی با یه نایلون بزرگ خوراکی می اومد و می گفت پسر پسر کاکل به سر بیا ببین چیا گرفتم و فریاد سرخ و سفید می شد و کشون کشون می رفت بالا سر آقاجون چش بود این یه دونه پسر؟ من اگه جاش بودم به دو می رفتم بالا سر نایلون و برای آقا جون خود شیرینی می کردم ولی فریاد پاش نمی رفت لوس و نری از سر و ریختش می یارید ! منم از صدقه سر هم بازی فریاد بودن، دزد آب نبات های توت فرنگی شدم منو نگاه یه آب نبات توت فرنگی منو تا کجاها برد به روزهایی که آغوش پدرم به روم باز بود و دختر یکی یه دونه اش بودم به جوونی های مادرم به.... نفسم به شماره افتاد دلم بچگیامو می خواست. آبنبات تودهنم نصف شد مزه ی توت فرنگی تو دهنم زیاد شد یاد بالم توت فرنگی روی میزم افتادم یعنی الان تو جیب فریاده؟. لبم خشک شده بود زبونم رو به عادت همیگشیم روی لبم کشیدم.... استرس دوباره سراغم اومد حتماً آقا جون گیرم بیاره کلمو می کنه ته عمارت چال می کنه... نه بابا مگه بی

صاحب گیر آورده؟ خب آره دیگه گیر آورده ازدست خودم کلافه شدم واقعاً
تر سو ام جربزه‌ی نه گفتن نداشتم ولی داشتم خیلی گفته بودم و گوش
کسی نشنید چی میگم و چطور خودمو به هر دری می‌زنم که نشه... محبور
شدم بدون خدافظی برم و حیف که اون لحظه بجز فریادکسی از رفتنم
بویی نبرد... حتماً تا الان نگرانم شدند با این فکر سرمو چرخوندم – دنبال
چیزی میگردین؟

پرستار بخش با موهای بلوند و مژه‌های اکستنشن به سمت من اومد گوشیم
نیست قیافش شبیه شخصیت‌های انیمیشنی بود فکر کنم اگه پلک بزنه
حتماً می‌تونه پرواز کنه با صدایی که تلاش می‌کرد خوش‌آهنگ باشه
ادامه داد- گوشیتون پیش آقای دکتره سرمتون تموم شده دستمو کشید
سمت خودش- فکر کنم آقای دکتر دیشب هرچی آرام بخش بودو برای
شما تجویز کردند خودش به حرف خودش خندید و ادامه داد- آخه
نمیدونید چقدر ناکوک بودید راستی صبحانه خوردید؟ ناکوک چه اصطلاح
جالبی رو در موردم به کار برد آره من حقیقتاً همیشه ناکوک بودم... تو
هرچیزی... ناکوک بودم و فالش می‌زد...
چون حوصله بازجویی نداشتم گفتم

-میل ندارم

شونه بالا انداخت

پشت چشم نازک کرد آنژیوکتو در آورد چسب زد -روز خوش

لب زدم-خوش...

ش آخرو مثله خودش کشیدم.

لباسمو پوشیده بودم ظرف صبحانه دست نخورده روی میز بود. سرمو بین دستام گرفتم که دوباره صدام زد-تاثیر داروهای آرامبخشه.

با دیدنش دوباره دلم قرص شد-من حاضرم غریبه

لب خندش کش اومد زیر لب تکرار کرد-غریبه چه اسم جالبی برام انتخاب کردین راستی جواب عکس پاتون هم اومده تو ماشین گذاشتم خداروشکر یه ضرب دیدگی ساده است که اگه چندر روز دندان رو جیگر مبارک بزارید خوب میشه.

-اون وقت غریبه شما به جز روانپزشکی تخصص ارتوپدی هم گرفتید؟
-نخیر سر کار خانم دیشب که خواب تشریف داشتید یکی از بهترین متخصص های جزیره شما رو معاینه کردند و من هم چون فضول محلهام صحنه رو ترک نکردم که ببینم کی میره کی میاد و این داستانا دیگه...
حالا اگه بازجویتون تموم شد بریم

-هوای اینجا داره خفم می کنه بریم...

مکث کردم که خودش ادامه داد -غریبه ای آخر جمله رو فراموش کردید
خجالت کشیدم-خب اسمتونو هنوز نمیدونم

-به وقتش

-شما کجا می آید؟

-می رسونمتون خونه.

-مزاحم نمیشم

-نشنیده می گیرم تا شما برید دم در منم لباسمو عوض می کنم میام.
هوای گرم جزیره رو نفس کشیدم انگار خون تازه ای زیر رگ هام جریان پیدا کرد. ماشین غریبه جلوی پام ترمز کرد تا نشستم صدای کشیده شدن چرخ های ماشین در اومد.

هیچ کدوممون حرف نمی‌زدیم غریبه ضبط ماشینو روشن کرد یه آهنگ
جنوبی بیس دار ماشینو پر کرد
غریبه لب زد-بخشید من یه ذره سلیقه‌ام پر سرو صداست. انگشتشو بهم
جسبوند و ادامه داد-یه ذره

با صدای آروم گفتم - دیشب هر کسی به جای شما بود... غریبه حرفمو
قطع کرد-دیگه ادامه ندید من فقط کاریو کردم که فکر کردم درسته .
جفتمون ساکت شدیم. نزدیکای مرجان لب زد-من همینجا پیاده میشم
-خوب بزارید برسونمتون

-زحمت نکشین

- می خوام زحمت بکشم کجا برم؟

لبخند به صورتم برگشت

-شهر آفتاب و بلدید؟ غریبه سرشو تگون داد که نفهمیدم این یعنی آره یا
نه.

چند دقیقه‌ی بعد رو به روی بلوک خونه ترمز کرد -

-مرسی برای همه چیز

-آرنجشو به صندلی تیکه داد-

-چمدونتونو براتون بیارم؟

-ای وای نه خودم می‌برم دیگه خوب شدم

-غریبه با صدای بلند خندید بی تفاوت به من از ماشین پیاده شد

چمدونو از صندلی عقب پایین آورد. و رو زمین گذاشت

سری تگون دادم-

-مرسی غریبه

-رو به روی من ایستاد یه دستشو توی جیبش فرو کرد مردمک چشم‌هاشو تنگ کرد -این غریبه اسم داره با تمام بی حوصلگی‌م لحن شوخی به صدام دادم-

جدی؟ انوقت اسمش چیه؟-

بدون اینکه تغییری تو حالت صورتش بده لب زد -نیک
-تکرار کردم-نیک یعنی خوب درست مثله خودتون. سرمو کج کردم و ادامه
دادم خب باید به مادرتون برای انتخاب این اسم زیبا تبریک بگم شک ندارم
آینده و خلیقات شما رو پیش بینی کرده بودن که به این اسم رسیدن.
نیک سرشو پایین انداخت، زیر آفتاب کیش می تونستم سرخ شدن
گونه‌هاشو با دقت برانداز کنم. لب زد
- با اجازتون من دیگه برم شما هم استراحت کنید.

-ممنون خداافظ

به سمت خونه راه افتادم که صدام زد-یه لحظه صبر کنید یه چیزی و یادم رفت

-چیو؟ راه رفته رو برگشتم

در ماشینو باز کردو عکس پامو بهم داد

سرمو تگون دادم

-خوب استراحت کنید براتون داروی خاصی نوشتم که خودتون رو مسموم نکنید

-یعنی به هیچ دارویی نیاز ندارم؟

- فقط در حد آرام بخش گفتم که نمیخوام مسموم بشید

-یعنی چی؟ یعنی هرکی دارو میخوره سم تو بدنش میره؟

با این حرف من خنده‌اش گرفت انگار جک گفتم که از شدت خنده اشک از گوشه‌ی چشمش راه افتاد

-جک گفتم که انقدر می‌خندید؟ سرخوشی هم عالمی داره دکتر نه؟

-خب من چیکار کنم که حرفای بامزه می‌زنید؟

-نیازی نیست کاری کنید فقط به من چهار تا قرص درست درمون بدید که دوباره حالم بد نشه آرام بخش به کارم نمیداد.

-شرمندتونم زنگو اشتباه زدید من بر عکس تخصصم با دارو درمانی خیلی موافق نیستم و در وهله‌ی اول سعی می‌کنم با مشاوره دادن ریشه یابی کنم و در حد آرام بخش تجویز کنم نمی‌خوام مغز از دارو فرمان بگیره مگر در مورد بیمارانی که احساس خطر کنم که خب اون موقع مجبورم دست به دامن قرص‌های ضد افسردگی بشم.

چون خیلی نمی‌فهمیدم چی میگه الکی سرمو تگون دادم که یعنی مثلاً منم یه چیزایی حالیمه و می‌فهمم داری چی داری می‌گی فکر کنم زیادی سر تگون دادم که باعث شدم میدونو به نفع نفهمی من خالی کنه

دکتر نیک

خب اگه با من کاری ندارید منم برم که حسابی خستم

- خجالت زدم می‌کنید ببخشید که خسته شدید

-این چه حرفیه وظیفه‌ی هر آدمیه که...

-نه لطف کردید در حقم وظیفه نبود

-الان دارید تعارف تیکه پاره می‌کنید؟

-معلوم نبود؟

-خیلی تابلو بود

-در هر صورت خیلی استدعا دارم و خیلی متشکرم که بنده‌ی حقیر رو در حد چنتا آرام بخش مورد لطف خودتون قرار دادید

- از نظر من شما سایکوز نیستید و نیازی به قرص‌های قوی نمی‌بینم ولی من هرچی بگم شما مرغتون یه پا داره خانم

-یه جورایی بعله

سرشو تکون داد-خدانگهدار

-با صدای بلند خداحافظی کردم-به سلامت دکتر جان

تن بی جونمو به خونه رسوندم و نرسیده به عادت میشگیم

دکمه‌ی پیغامگیرو زدم

صدای لعیا توی خونه پخش شد-دختر کجایی از دیروز ازت خبری نیست گوشیتو چرا برنمیداری؟

قطع شد پیام دوم باز هم خود سیریشش بود-موج برو گروهو چک کن

-با تعجب تکرار کردم-گروه واتساپ رگ گردنم گرفت - ای وای گوشیمو از غریبه نگرفتم یه نوچ بلند گفتمو لبه‌ی مبل نشستم از تلفن خونه به لعیا زنگ زدم بوق نخورده برداشت

صدای جیغ زدنش گوشمو بی حس کرد-موج کشتی منو از نگرانی مامان بابات هر یه ساعت یه بار بهم زنگ میزنن از صبح چند بار مادرت منوقسم داده هی میگم بیخبرم فکر می کنه دروغ میگم یه زنگ بزن گناه دارن.

-اول اینکه سلام دوم اینکه اگه مادرم مادر بود که منو نمی کشوند شمال بابام اگه به فکرم بود واقعاً نگران حالو روزم بود فریاد و به خیکم نمی‌بست هرچی می‌کشم از خانواده و خودی می‌کشم. جاخورد-فکر نمی‌کردم توپت پر باشه حالا گوشیتو چرا جواب نمیدی؟ آهان اینم جواب بعدی سوم اینکه گوشیم دست یه دوست جا مونده

-خوشم باشه دوست جدید پیدا کردی؟ اصلاً کی وقت کردی رفیق بازی کنی؟

نیشخند زدم -بیخیال رفیق بازی چیه دلت خوشه. تا رسیدم تو فرودگاه کیش حالم بهم خورد یه نفر رسوندم بیمارستان. هینی کشید خودمو رو کاناپه انداختم همینجوریکه سعی می کردم کوسنی رو زیر سرم مچاله کنم آه کشیدم - یارو دکتر از آب در اومد حسابی آدم حسابی بود

-همون پس دوست آدم حسابی پیدا کردی که منو دور انداختی

-شب بیا اینجا حرف بزیم بی حسابشیم الان خسته

تو این فاصله ی کم بین غر زدن و ساکت شدنش با دهن پر یه اوهومی کرد -منتظر تما نکاری

بلاخره دهنش خالی شد باشه ی کش داری گفت کش و قوسی به خودم دادم که صدای قلنچ شکستنم در اومد لعیا آروم گفت دختر گروهو چک کردی؟

-تقم توق شد-ای وای نه نمی تونم چک کنم گوشی ندارم چی شده مگه؟ استاد از کلاس انصراف داد فکر کنم به خاطر توعه چون چنتا شعر عجیب گذاشت بعدشم یه متن خدافظی نوشت و رفت داد. این هفته خود استاد ثروتی میاد الانم یه کلاس به خاطر شما دو تا بیچاره شدن.

تند گفتم- به من چه

دوباره صدای جیغش بلند شد-به توجه؟ دختر میگم استاد پاشا رفت داده دوباره گیر ثروتی افتادیم تیکه تیکه امون می کنه هنوز برنگشته دستور پاور پینت داده اونم چی با موضوع تاریخ ادبیات معاصر خلی تو به خدا میومدی مخ این استادو می زدی شوهر می کردی یه دانشگاه از دستت خلاص می شدن مخصوصاً من. بابا یارو تو کفت بودپرنده از قفس پرید

-مگه فیلمه؟

-منظرومو و نمی گیری چجوری بگم بفهمی

-راحت جون بکن...

-ترشیدی دختر.

-گمشو مسخره

-به خدا از من گفتن بود دو روز دیگه که سر پیری کاسه ی چه کنم چه کنم دست گرفتی از این سر جزیره تا اون سر جزیره دنبال شوهر به حرف من می رسی...

- خب دیگه برو کاری نداری

-بزار یه متنی که برای حسن ختام به قول خودش گذاشته تو گروهو بخونم بعد شرتو کم کن

-بخون ببینم صدات خوبه یا نه؟

لب زد- نه آنقدر نزدیک است که قلبم آرام گیرد... و نه آنقدر دور که رشته های امید پاره شود....

این متنو تو گروه گذاشت بعدشم خدافظی کرد صدام چطور بود؟ تا خواستم حرف بزنم جیغ کشید

ای وای موج برو فکر کنم پاورم خراب شد سیو و نزدم اومدم بیرون بدون اینکه خدافظی کنم گوشو قطع کرد.

چرا احساسمو گم کرده بودم؟ همیشه در گیر چیزای بیخود بودم و از اصل مطلب دور می شدم.... تو این دنیای به این بزرگی حتی نتونستم برای خودم یه نفرو داشته باشم....چرا از همه ی مردا بدم می اومد؟ من مثله بقیه نبودم

و اینو همیشه درک می کردم وقتی لعیا انقدر با هیجان از یه پسر حرف می زنه و من دم نمی زرم ازدست خودم عصبی میشم... یه جای کار می لنگه ولی کجاش؟ نمی دونم...

هنوز نمی خواستم با مامانم حرف بزنم یه موسیقی گذاشتم و تو خونه مثله دیوونه ها چرخ زدم و با صدای بلند با آهنگ شروع به خوندن کردم می خواستم بدبختیمو فراموش کنم و برای چند ساعت ادای آدم های خوشحالو در بیمار هرکی ندونه خودم که خبر داشتم حالم خوب نیست. بعد از ده دقیقه سرسام گرفتم به نفس نفس افتاده بودم بدنم خالی کرد - آهنگو خاموش کردم کشون کشون خودمو به آشپزخونه رسوندم چای سازو روشن کردم از پنجره ی سالن پذیرایی دریا خودشو بهم نشون می داد بند دلم پاره شد ناخداگاه یاد تیله های آبی پرواز افتادم. هیچ وقت عرضه نداشتم زندگیمو پر کنم برخلاف هم سن و سالای دیگم که هرشبو با مهمونی ودوستای پسر صبح می کنند من از دار دنیا فقط لعیارو داشتم اونم از وقتی که دانشگاه قبول شدم باهاش دوست شدم. آره زندگیم خالی بود حوصله سر بر بود مثله این فیلم های مفهومی که هزار تا جایزه و اسکار می بره ولی آخرشم نمی فهمی چجوری تموم میشه زندگیم سرو ته نداشت. خمیازه کشیدم هنوز خسته بودم. چای ساز خاموش شد یه تی بگ برداشتم و به سالن برگشتم. تلوزیونو روشن کردم یه خانمی داشت طرز تهیه ی خورشت کرفسو آموزش می داد خب خدا روشکر به خودم امیدوار شدم از منم دیوونه تر هست تو دنیا. فکر کن عمر عمر بلندشی بری جلوی دوربین عمر عمر استرس بگیری عمر عمر به خودت مسلط شی اونوقت چی؟؟ عمر عمر

خورشت کرفس پیزی و به خودت افتخار کنی. کانالو عوض کردم دوباره رو
یه سریال ترکی آبدوغ خیاری نگه داشتم کار همیشم همین بود واسه وقت
گذرونی بهترین انتخابه. دوباره خمیازه کشیدم تازه یادم افتاد از وقتی
رسیدم با لباس بیرون تو خونه جلون میدم کفری شدم همیشه کارای
روزمره‌ی ساده ایی که باید انجام بدم نسیه یادم می افته مثله همین لباس
عوض کردن یا غذا درست کردن. اتاقم از همون شبی که چمدونمو بستم
دست نخورده مونده بود دلم برای اتاقم تنگ شده بود نگاهمو تو اتاق
چرخوندم تخت دونفره‌ی طوسی با پرده‌های طوسی بهم احساس آرامش
می داد. لباس و پیژامه راحتی طرح کیتی پوشیدم و دوباره به پزیرایی رفتم.
مثل همیشه لم دادن رو مبل می تونه خستگیمو بشوره بیره.. ساعت از
هشت گذشته بود که با صدای در خونه از چرت بیدار شدم. تا درو باز کردم
ظرفی که دستش بودو تو بغلم چپوندو خودشو به دستشویی رسوند بیخیال
گفتم- خونه ی خودتون توالت نداشتین؟

یه گمشوی مختصری نثارم کرد و بیرون اومد.- آخیش چشمم باز شد

ترش کردم- بعد به فین کردن من پشت تلفن گیر میدی؟

لعیا دستشو با لباس من پاک کرد که صدای جیغم در اومد- تلفن سر صبحو
چند حساب کنم بیخیال شی؟

توی یه چشم به هم زدن از تو اتاق یه بالشت برداشت و انداخت رو زمین
جلوی تلوزیون و دراز کشید - شماره کارت بدم یا نقدی پرداخت می کنی؟
ظرف غذا رو تو آشپزخونه گذاشتم و به سالن اومدم - هزار سر کیف پیام
همه رو باهات حساب می کنم. هنوز گیج خواب بودم رو زمین نشسته و به
دیوار تیکه دادم - تخمه بیارم چیک چیک کنیم؟

انگار تازه جون گرفته بود بدون اینکه نگاهشو از جم تی وی بگیره با هیجان
لب زد-ایول برو بیار

دستمو پشت سرم انداختم -خودت بیار من هنوز بی حالم
غزولند کرد- تو کی باحالی؟همون بهتر که استاد پرواز هم تورو نگرفت ودر
رفت

- حالا کی خواست زنش بشه؟
چپ چپ نگاهم کرد و من ادامه دادم
-پسره با اون همه زیباییش انگار دختره ! استاد پرواز باید برای خودش شوهر
پیدا کنه زن گرفتن به قامتش نمیاد.
-تموم شد؟
-آره
-تأثیر گذار بود

با هیجان ادامه داد- وای موج صدا بده منکه میگم این یارو قاتله و با دستش
به یه مردی که درشت هیکل بود و پیشونیش زخم بود اشاره کرد
پیشمیمو به حالت فکر کردن خاروندم - اون وقت رو چه حسابی میگی
این قاتله؟

بیخیال گفت-وا خوب معلومه دیگه شبیه قاتلاس
خندم گرفت- خوبه تو قاضی نشدی وگرنه همیشه اشتباهی حکم می دادی.
همونجوری که از جاش بلند می شد بره تخمه بیاره غر زد-حالا می بینیم.
شرط ببندیم؟

کشون کشون خودمو به کاناپه رسوندم کوسنی رو طبق معمول زیر سرم
مچاله کردم -من یه قسمتشم ندیدم بعد سر چی شرط ببیندم؟

آرنجشو تو کشو فرو کرده بود و دنبال کیسه‌ی تخمه می‌گشت -آها بیا پیدا شد دختر یه ذره این کشو هاتو سرو سامون بده شتر با بارش گم میشه این چرا اینجاست آخه

گردنمو تا جایی که در توانم بود دراز کردم ببینم چیو میگه -کو ببینم؟ با یه کیسه تخمه سرشو رو بالش انداخت - گذاشتم تو همون کشو برو خودت ببین

خودمو رو کاناپه کش و قوس دادم-خوب چی بود بگو دیگه
-یه ظرف گوش پاک کن انگار تازه داغ دلشو تازه کردم بدون اینکه چشم از صفحه تلویزیون برداره یه نفس غر زد -خدایی چندشی.اون از فین کردنت پشت گوش‌ی اینم از گوش پاک کنت تو کشوی آشپزخونه حتماً یه لنگه جورابتم تو یخچال گذاشتی نه؟ مگه دختر مثله تو داریم؟ به شلخته گفتی برو کنار من دارم میام.
یه گمشو ی مختصری قرائت کردم و شلکس به جم تی وی خیره شدم.

برای شام از خورشون خورشت قیمه آورده بود با اینکه هنوز معدم ملتهب بود ولی بهم چسبید

همونجوری که میز شامو حاضر می‌کرد با صدای کش داری گفت- دختر تو دیوانه ایی بابا تو این

بی شوهری همین فریاد هم ازسرت زیاده یه بعله بگو و خودتو راحت کن و انگشتشو که تو کاسه‌ی ماست رفته بود لیس زد-من که راضیم
. اصلاً بگو بیاد منو بگیره تازه آشپزیمم خوبه ببین بگو خورشت قیمه‌هاش محشره کبری است.

-چشم امری فرمایشی؟ اصلاً ببینم مگه اینو خودت درست کردی؟
بی تفاوت گفت -نه هنر مامانمه ولی منم میتونم یاد بگیرم مهم انگیزست
یه دفعه قاطی کرد

اصلاً ببینم مشکل با فریاد چیه؟ عکسشو یه بار نشونم داده بودی
خوب تیکه‌ای بود والا! من و بسته بندی کن به عنوان سوغاتی بفرست
فرانسه تو لیاقت نداری

-گمشو مگه من میگم بیریخته؟ فریاد یه مشکلی داره قابل اعتماد نیست.
-خب نباشه شانه بالا اندخت - مهم اینه که مجبوره تورو بگیره و اعتمادتو
جلب کنه.

-وای خدا چه افتخاری که یکی مجبور شده منو بگیره .
-چته تو خل دیوونه همه‌ی دخترا آرزوشونه با همچین مردی ازدواج کنند
ابروهامو بالا انداختم-نچ

من یکی آرزوم با بقیه فرق می کنه
-اووو مثلاً چه فرقی؟

-فرق من با بقیه اینکه نمی تونم زیر بار زور برم و دل بدم به دل کسی که
بند دلم و نمی تونه با نگاهش پاره کنه من بنده‌ی عشقم
-گمشو بابا ادامو در آورد -من بنده‌ی عشقم، عشق کیلو چنده الان همه‌ی
دختر دنیال موقعیتن که خدارو شکر این پسر هیچی کم نداره بچسب می
پره‌ها...

-تو کلاً کارته شلوغ کاری اون از استاد پرواز و جو دادنت اینم از فریاد و
آب از لب و لوچه آویزون شدنت، خیلی خوشت اومده برو برش دار اه
-مگه من واسه خودم می خوام؟ دارم میگم ایام جوانی دیگه بر نمی‌گردد
تا می‌توانی دل به دست آور و خودت را سریعاً قالب کن به یه بدبختی چون

قطعاً اونی که تورو قراره با این اخلاقت گردن بگیره بدبخته دو عالمه و خاک بر سرشه.

چشم غره رفتم که لال بشه ولی بیشتر بلبل زبون شد-ببینم این فریاد گردن گیرش خوبه؟
-چطور؟

-چون هر کی تورو گردن بگیره منم عاقبت به خیر میشم
-وا تو دیگه چرا؟

- خوب قطعاً تو عروسیت یکی از دوستای جیگر و گردن بگیر مامانیشو هم میاره و من میتونم واسه خودم تور کنم و با دستش به خودش اشاره کرد و ادامه داد همونجا هم از گردنش آویزون میشم منو بگیره چشماشو به حالت دیوونه بازی چپ کرد و سرشو تکون داد خندم گرفت
-با فریاد و دوستاش به هیچ جایی نمی‌رسیم.نه تو نه من

-خوب بگو چرا نمیرسیم؟ حناق گرفتی؟

-چیز خاصی نیست که بخوام بگم

- زهر مار زیر لفظی میخوای؟

شانه انداختم-دیگه دیگه

-حالا ولش بیا ببین مامانم چه واست سنگ تموم گذاشته تازگیا یاد گرفته واسه خودمون شام درست نمی کنه ولی امشب به خاطر تو یه شام افتادیم.

بعد از غذا لباسم رو عوض کردم و برای پیاده روی به سمت اسکله مرجان رفتیم کنار اسب‌های سنگی نشستیم -خوب بنال رفیق

-از کجا شروع کنم؟

-از اولش...نه نه آخرش... از اونجایی که حالت بد شد. دوباره بغض بیخ گلوم

نشست من همیشه حالم بد بود

این کلاف نباید دوباره باز بشه که اگه باز بشه تا جنون من فاصله ایی نمی

مونه و تمام... با این فکر بغضمو خوردم سرمو تکون دادم

-بگو دیگه...عروس رفته گل بچینه تویی؟

سکوت کردم که ادامه داد-عروس رفته گلاب بیاره چی؟

بدون مقدمه جملاتو بیرون انداختم انگار می خواستم کوله باری که رو شونه هام سنگینی می کرد و رو شونه های لعیا خالی کنم-فریاد مکث کردم...آب دهنمو قورت دادم هر سری با اومدن و رفتنش گند میزنه به شخصیتم هرچی از دهنش در اومد گفت باشه قبول، اونم نمیخواد با من ازدواج کنه اونم حق داره یکی دیگه رو بخواد و آزادانه برای زندگیش تصمیم بگیره تا اینجاش قبول دمش گرم ولی چرا میخواست جیم بزنه و فرار کنه و همه ی کاسه کوزه ها گردن من بشکنه؟ میدونم بابا نمیبخشتم، مامان شیرشو حلالم نمی کنه ولی واسم مهم نیست مهم اینه که زیر بار زور نرم. یه چیزی این وسط هست که فریادو از خودش هم فراری میده. به من گفت طرف من وایستاده به من گفت کمک می کنه و نکرد. اینجوری زور آقا جونو زیاده تر کردیم همیشه من بودم که سپر بالای فریاد بودم و ته اش هم به به و چه چه نثار آقا می شد و زر زرو بودن و دست و پا چلفتی بودن نصیب من بخت برگشته...نفسمو فوت کردم الان اون میره و دوباره من باید بگم نه نیستم نه نمیخوام... حرفش باد هوا بود. گلوم می سوخت چشامو بستم و ادامه دادم- از دست فریاد و آقا جون فرار کردم مکث کردم - زودتر

از فریاد فرار کردم. که به خیال خودم حالشو بگیرم. اگه از اول نمیومد یه چیزی ولی برگشتن و جیم زدنش فقط منو بد جلو داد. نیشخند زدم - داماد از سر سفره‌ی عقد فرار کرد میشه تیترا اخبار آقا جون. نفس عمیق کشیدم بوی دریا ریه هامو پر کرد ادامه دادم - من زودتر فرار کردم و میدونم آقا جون به خونم تشنه است.

صدای امواج دریا آرامش ساحلو بهم زد لعیا دستشو رو شونه ام گذاشت - باورم نمیشه فریاد انقدر بی وفا باشه
نمیتوم حتی یه لحظه خودمو جای تو بذارم دستشو رو دستم گذاشت که لای ماسه‌ها فرو کرده بودم و با سر انگشتام دنبال صدف می‌گشتم عادت همیشگیم بود دوباره سکوتمو پر کرد- رو کمک من حساب کن سرمو برگردوندم و نگاهش کردم لعیا واقعاً برای ناراحتیم ناراحت بود یا من خوش خیال بودم؟ لبخند زدم که ادامه داد- من میگم بیا سرخودمونو با کلاسو مهمونی و خوش گذرونی گرم کنیم باید به زندگیمون چند سی سی هیجان تزریق کنیم

خندم گرفت به شوخی گفتم- حالا بساط خوش گذرونی بود بگو خودمو برسونم انگار هیجانی شده بود کامل برگشت سمت من -تفاقی هفته‌ی دیگه یه شب نشینی خونه ی دختر خالم دعوتم نمی‌خواستم برم تنهایی کی حال داره... ولی اگه میای با هم بریم. تند گفتم
-حالا تا هفته‌ی بعد

-عه موج داری می‌زنی زیرش
-آخه حالو روزمو ببین من بهم ریخته‌تر از اونم که بخوام فکر عیش و نوش باشم....

-بهم ریختگیاتو جمو جور کن. دوباره اون گره کور لعنتی آدم کش که
 غرورمو خورد کرده بود بیخ گلوم چسبید ول کن نبود انگاری قرار گذاشته
 تا آخر باهام بیاد پس من کی حالم خوب میشه بی صدا لب زدم
 -خیلی سخته بهم ریختگی من به این راحتیا جمعو جور نمیشه
 -می فهمم ولی چاره ایی نیست میخوای خاک انداز بیارم؟ خندم گرفت-
 - نیازی نیست خودم گردگیری می کنم درد تو بدنم پیچید احساس
 کوفتگی کردم چشممو از اسبهای سنگی گرفتم - خسته شدم برگردیم؟
 -باشه بریم نیم خیز شد راستی فردا دانشگاه میای؟
 از جام بلند شدم لباسمو تکوندم -نه آمادگی ندارم
 شانه هاشو بالا انداخت - من که میگم بیا بمونی تو خونه چل میشی
 سرمو بالا گرفتم-چل چیه؟
 با خل خواهر برادرن خل و چل
 انگار تازه فهمیدم چی میگه- وای خدا آدم حالش میزون نباشه هم صحبت
 یکی مثل تو هم بشه دیگه چه شود
 - اون آدم از خداشم باشه مگه من چمه؟
 -بگذریم
 به سمت خیابون قدم زدیم جلوی در ورودی مجتمع از هم جدا شدیم
 به محوطه که رسیدم
 تو تاریکی ماشین غریبه رو شناختم ای وای منظورم نیکه ! هنوز به اسمش
 عادت نکرده بودم هنوز هم برام غریبه بود هم آشنا. هوس کردم به جای
 لعیا این سری غریبه رو سررکار بزارم. به قول رفیق جان باید سر خودمو
 گرم می کردم وچند سی سی هیجان به زندگیم تزریق می کردم.

خودمو پشت نخل قایم کردم از تو کیغم آینه‌ی جیبیمو در آوردم روبه نور ماشین گرفتم

غریبه ماشینو نزدیک آورد کنار درخت ترمز کرد پنجره‌ی کمک راننده رو پایین کشید با تعجب گفت - شما یید؟ چیزی شده؟

تو یه چشم به هم زدن خودمو تو ماشینش انداختم - حرکت کن غریبه . هیچ واکنشی نشون نمی‌داد. بازی ادامه داشت با صدای بلند داد زد - حرکت کن غریبه

انگار تازه صدامو شنید بدون اینکه حرفی بزنه دور دوفرمونه زد و ازمحوطه با سرعت خارج شد هرچقدر آمپر سرعت بالاتر می‌رفت سکوت غریبه هم بیشتر می‌شد الکی سرمو عقب می‌بردم و از شیشه‌ی پشت ماشین به خیابون نگاه می‌کردم که یه دفعه غریبه پاشو رو ترمز گذاشت نگاهمو به اطراف انداختم به ساحل پشت هتل ترنج رسیده بودیم ماشینو کنار یه آلاچیق پارک کرد و بی صدا از ماشین پیاده شد پشت سرش راه افتادم و مسیر قدم هاشو دنبال کردم غریبه تو سکوت لب ساحل نشست. ست ورزشی آدیداس مشکی با یه کتونی مشکی - و مچ بند قرمز تیره برای شب نشینی لب ساحل انتخاب مناسبی بود. خوشتیپ تنها کلمه ایی بود که می‌شد بهش نصبت بدم. غریبه به دریا نگاه کرد و لب زد - می‌شنوم...

موج دریا به پای غریبه بلند شد نور ماه به صورتش خیره شد غریبه دوباره لب زد -

- من نمیخوام درگیر ماجرای پلیسی بشم خانم جوان

تیرم به سنگ خورده بود غریبه رو ناراحت کرده بودم. عذاب وجدان یقه‌امو گرفت باید اعتراف می‌کردم که یه شوخی مسخره بود ولی آخه با چه رویی؟ لیمو مزه مزه کردم تر و تور کردم و دسته آخر

با صدای خالی از هیجان گفتم-منم نمیخوام درگیر ماجرای دزد و پلیسی
بشم ولی امشب...

نگاهشو از دریا گرفت به من خیره شد -ولی امشب چی؟ منتظر جواب من
نشد و ادامه داد -من امشب فقط اومده بودم گوشیتونو پس بدم پیش من
جا مونده بود از تو جیب مانتوی شما افتاده بود کنار صندلی کمک راننده
منم مجبور شدم برش دارم. نفسشو با حرص بیرون داد - نمیخوام تو زندگی
شخصی شما سرک بکشم. گوشیمو از جیب شلوارش در آورد -با همین
فرمون ادامه بدید از قطار زندگی جا می مونید خانم. سوت آخر قطار زده
شده داره راه میافته.

بهم برخورد کرده بود -مرسی که تا همینجا همراهیم کردین بهم یه چیز یو
نگفته بودید...

ابروهاشو بهم پیوند داد -چیو باید می گفتم؟

-اینکه تو راه آهن هم کار می کنی

یه لبخند کج گوشه ی لبش اومد

گوشیو از دستش گرفتم-مرسی از گوشی راضی به زحمت نبودم

غریبه هنوز لبخند گوشه ی لبشو نگه داشته بود که دوباره شیرین شدم-

میشه یه بلیط دیگه برام جور کنید؟

- نه همیشه این زندگی فقط یه بلیت داره که اونم دارید از دست می دید و

لبخندش و کش و مش داد

فیش فیش کردم که سرشو نزدیک تر آوردو لب زد-

به جای اینکه من ناراحت باشم شما ناراحت شدید؟

چه خوب بود آدم یه ناز کش و دلبر مثله نیک می‌داشت یکی که هر چقدر ناز کنی خریدار باشه نگاهش کردم که دوباره پرسید -سوالم بی جواب بود؟ - ناراحت نیستم ولی دلم میخواد یکم دلخور باشم مکث کردم - غریبه به دریا خیره شد و لب زد

-نیک هستم نیک

هومی کشیدم

- دکتر نیک بهتر نیست؟

خنده‌اش گرفت دیگه از عصبانیت و چشم دزدیدن‌های چند دقیقه‌ای قبلش خبری نبود گمونم تونستم گندی که زدم رو تمیز کنم -حالا این آدمی که از دستش فرار کردید ارزش این همه ناراحتی و استرس و داره؟ ارزش دزد و پلیس بازی هاتونو داره؟

اینبار من نگاهمو به دریا گره زدم

-آدمی در کار نبود

نیک با تعجب به من نگاه کرد که ادامه دادم -خواستم شوخی کنم ولی مثله اینکه زیاده روی کردم ببخشید.

نیک سعی می‌کرد نخنده لبشو جمع کرد و سرشو برگردوند سمت آلاچیق و نگاه کرد . بعد از چند ثانیه خواستم حرفی بزنم که نگاهم کرد و خودش سکوتو شکست -خب معلومه حالتون کاملاً خوب شده خدارو شکر.نگرانتون بودم. ولی مثل اینکه کیفتون کوکه.

-نه خیلی راستش معدم درد می‌کنه دستمو به نشانه‌ی اعتراض رو شکمم گرفتم.

-غریبه اینبار با صدای بلند قهقهه زد و سرشو به عقب پرتاب کرد-عالی بود دست زد و میون خنده ادامه داد - خوشم اومد معده درد و خوب اومدید

ولی باید بگم که من فقط یه روانپزشک ساده‌ام کمک دیگه ایی از دستم
بر نیامد. شما باید به یه متخصص مراجعه کنید
لبم آویزون شد و اصوات الکی تولید کردم اصلاً تولید بی محتوا از صفات
بارز من بود انگشت دستمو قلنچ گیری کردم و تق و توق در آوردم
چند دقیقه هر دو ساکت شدیم بالاخره نیک لب باز کرد-بیمونیم یا بریم؟
مثله خنگا پرسیدم -کجا؟

نیک سرشو تگون داد - شما رو برسونم خونه دیر وقته و مشخصه هنوز
ضعف دارید بهتره استراحت کنید عین گاو سر جام نشسته بودم که خودش
بلند شد به شما باشه تا خود صبح خروس خون باید بشینیم خیره بشیم
به دریا...

انگار دوباره خستگی به تنم برگشت بی حال شدم - نه خیر من فقط زبونم
بعضی وقتا راحت نمی چرخه نمی تونم حرف بزنم... دکتر نیک همونطور
که نگاهم می‌کرد گفت ببخشید سر کار خانم شاید زبون به اندازه‌ی کافی
ندارید

اخم و تخم راه انداختم و زبونم و تا ته بیرون آوردم که دکتر نیک با صدای
بلند قهقهه زد- الان زبونتون می افته بیرون
-شما نمیخواه نگران باشید

-بله مرسی که تذکر دادید ایشالا چرخش براتون بچرخه و پشت دعای
خیرش

به سمت ماشین حرکت کردیم سعی می‌کردم همپای دکتر نیک قدم بزنم
و جا نمونم ولی قدم هاشو بلند و تند برمیداشت که بالاخره صدای اعتراض
بلند شد- یه ذره آروم تر راه برید ای بابا چه خبرتونه؟
ایستاد-چرا؟ مگه نون نخوردید؟

-چه ربطی به نون داره؟ من تازه از بستر بیماری در اومدم حالا خوبه خودتون بالا سرم بودید

بعدشم پاهای نحیفم جون ندارند

-نحیف اگه سخنرانیتون تموم شد بریم؟

-به یه شرط

-چه شرطی؟

- شانه به شانه قدم برداریم

لبخند زد - جمله‌ی فشنگی بود خوشم اومد امشب با اینکه معده درد دارید ولی خیلی خوب و با مزه حرف می‌زنید

-ببخشید اگه ناراحتید می‌تونید تنها برگردیدمن خودم ماشین می‌گیرم - از اینجا ماشین رد نمیشه و در ماشینو با احترام برای من باز کرد-لیدیز فرست

نشستم و سرشو تکیون دادو درو بست و خودش پشت فرمون نشست -من همیشه به خانم‌ها احترام ویژه ایی میدارم چون هر خانمی مادر روزهای آینده است و من عاشق مادرم هستم. در اصل به مادر بودن احترام میدارم. قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم صدای موزیک بیس دارو تا ته زیاد کرد و تا رسیدن به خونه دیگه هیچ کدوممون حرفی نزدیم. جلوی در ماشینو خاموش کرد وتو سکوت نگاهم کرد - شب خوبی داشته باشید -همین؟

سرشو کج کرد نور حیاط رو صورتش سایه روشن ایجاد کرد- شب خیلی خوبی داشته باشید این چطوره؟

-مرسی از این همه جملات متفاوت و تأثیر گذارتون دوباره با صدای بلند قهقهه زد- خب چی باید بگم؟

درو باز کردم - چه میدونم یه نصیحتی چیزی...بیخیال من رفتم خدافظ و مرسی بابت اینکه موبایلم رو آوردید. لبخند زد و سرشو به نشانه‌ی احترام تگون داد.

بی حوصله واردخونه شدم و با همون لباس‌های بیرون خودمو رو تخت انداختم از خستگی چشمم باز نمی‌شد
یه چشمی به زور گوشیمو روشن کردم - دوازده تماس بی پاسخ از مادرم داشتم هفت تا میس کال از بابام... هنوز هم نمی‌خواستم باهاشون حرف بزنم کینه ایی نبودم ولی اینبار خیلی شدید به دل گرفته بودم.
طبق قرارمون با لعی

مهمونی خونه ی دختر خاله‌ی اش بود و من بی تفاوت به عقربه‌های ساعت داشتم موهای کوتاه پسروممو مرتب می‌کردم که جیغ زد-یه جوری با وسواس موهاشو مرتب می‌کنی انگار تا روی شونه زلف پریشان داری جمع کن بریم

باصدای آروم گفتم-تموم شد و یه گل سر سوزنی طرح صدف گوشه‌ی موهام زدم خودمو تو آینه برانداز کردم بلوز یقه هفت طلایی با شلوار مشکی حریر تو تنم زار می‌زد به لطف فریاد تو این چند روزه آب شدم... شالمو رو سرم انداختم مانتوی شل و راحت تنم کردم گوشیمو تو کیفم انداختم-بریم سالن کوچیک و تقریباً شلوغ بود و من توی جزیره‌ی به این کوچیکی مهمون ها رو نمی‌شناختم.

به نشیمن که برگشتیم با دختر خاله‌ی لعی،ماهرخ آشنا شدم. با قر و مر به ما نزدیک شد

-خوش آمدید... ماهی هستم دستشو جلو آورد

- به نشانه‌ی احترام دست دادم -موج

- لبخند از سر باز کنی به روم زد و تکرار کرد - موج؟ خوشوقتم بفرمایین از خودتون پذیرایی کنید قبل از اینکه جواب بدم برگشت سمت پسرهایی که کنار در بالکن سیگار می‌کشیدن مثله مانکن‌ها قدم می‌زد انگار می‌خواست نمایش اجرا کنه. ته سالن کنار یه مجسمه سنگی مشکی بزرگ که طرح یه برگ درخت بود

کاخن و گیتار کلاسیک و یه پیانو کنار هم چیده شده بود. یعنی همه‌ی این سازهارو میزنه؟ بهش نمیومد هنرمند باشه خونه با نور شمع روشن شده بود نفس که می‌کشیدم فقط بوی عود و سیگار تو ریه هام سر می‌خورد. یه ظلع دیوار پوستر نیمه برهنه‌ی خودشو زده بود یه کاناپه‌ی سه نفره ی مشکی با میز جلو مبلی مشکی بالای خونه به چشمم خورد آشپزخونه با یه جزیره‌ی کوچیک از سالن جدا می‌شد دکور آشپزخونه هم طوسی مشکی بود دلم گرفت نمی‌خواستم تو خودم برم ولی دوباره فکرو خیال دست از سرم برنداشت. سرمو چرخوندم لعیا خودشو با میز خوراکی سرگرم کرده بود.خوش به حالش سرخوشی هم عالمی داره.

سلام

صداشو که شنیدم میخکوب شدم

-سلام استاد

-شمال خوش گذشت؟

با شنیدن اسم شمال بند دلم پاره شد

استاد پاشا بدون توجه به من ادامه داد-چند بار زنگ زدم برنداشتید می‌خواستم بگم سوغاتی فراموش نشه. سرد نگاهش کردم - اضافه کرد

انصراف دادم

خودمو به اون راه زدم-عه خبر نداشتم

تعجب می کنم چطور متوجه نشدید با سر به سمت لعیبا اشاره کرد با دیدنش خندم گرفت یه نارنگی رو مثله حلقه تو انگشتش کرده بود .

پرواز بدون اینکه منتظر جواب من باشه لبخند زد روی گونه هاش چاله کند ویه چشمک حوالم کرد نمیدونم چرا ولی یاد چشمک زدن فریاد افتادم... ته دلم لرزید دستمو بهم گره زدم

خشک گفتم- در هر صورت موفق باشید

تعجب کرد ولی برام اهمیت نداشت هیچ چیزی از این آدم برای من مهم نبود. فکمو روی هم فشار دادم و

دوباره لب زدم-شب خوبی داشته باشید و پشت بند این جمله رومو برگردوندم سمت پنجره ی کنار سالن. می خواستم متوجه عدم تمایلم بشه. با صدای ماهرخ به خودم برگشتم-دکتر جان مارو یه آهنگ مهمون نمی کنید؟

-پروازدرست روبه روی من بود ولی بدون اینکه نگاهم کنه با صدای بلند گفت-امشب برای من خیلی به یادمندی شد

ماهرخ که معلوم بودهمه چیو به خودش می گیره پیچی به سرو گردنش داد و با حالت نمایشی به طرف پیانو رفت-سال هاست داره اینجا خاک میخوره امیدوارم امشب گردو خاک به پا کنید

پرواز با قدم های بلند به سمت پیانو رفت چشمک زد-حتما

دیگه حالم داشت از این شو آف بهم می خورد یه چیزی این وسط غلط بود یه چیزی اشتباهی بود ولی چی؟ نمیدونم...

بعد از چند دقیقه سرو صدا کردن سیاه و سفید های روی پیانو فریاد با صدای بلند و پر از اعتماد به نفس شروع به حرف زدن که نه سخنرانی کرد- من امشب نمیخواستم بخونم ولی چاره ای نیست... به قول معروف هرچه پیش آید خوش آید ...امیدوارم به دلتون بشینه. آهنگ شروع شد ریتم آهنگ برام آشنا بود قبلا شنیده بودم ولی اینبار به گوشم یه جور دیگه نشست ... وقتی شروع به خوندن کرد ناخود آگاه ترانه اشو به دل گرفتم-

منو درگیر خودت کن تا جهانم زیر و رو شه....
تا سکوت هر شب من با هجومت رو به رو شه....
بی هوا بدون مقصد سمت طوفان تومیرم...
منو درگیر خودت کن تا که آرامش بگیرم...

صدای پرواز از تو گوشم لبریز شد نمی تونستم این فضا رو تحمل کنم هیچ وقت اهل مهمونی نبودم به اتاق پناه بردم صدای تشویق مهمونا میومد بی حال گوشیمو از ته کیفم بیرون کشیدم.

از هفته ی گذشته تا الان نیکو ندیده بودم شماره ایی هم ازش نداشتم که بخوام بهش زنگ بزنم و تو این گیر و دار سر درد و دل و باز کنم باهاش و یه ذره ازم دل ببره و حالم جا بیاد. تو گالری موبایلم الکی چرخ زدم که گوشیم زنگ خورد با اینکه هنوز از دستش تا سر حد مرگ عصبانی ولی جواب دادم-بله مامان؟

صدای گریه ی مامانم پرده ی دلمو به درد آورد- مادر فدات بشه دخترم کجایی؟ دلم هزار بار رفت نه آدرستو دارم نه جواب میدی باز دست لعیاد درد نکنه یکی درمیون منو بابات سراغتو ازش

گرفتیم

نمی خواستم حرف بزنم

-مگه من و بابات دشمننتیم؟

خنده ام گرفته بود اصلاً حوصله ی جک شنیدن نداشتم.

-نه اصلاً دشمن چیه؟ دشمنم کاریو که شما کردید و نمی کنه

-صدای گریه های مامان شدت گرفت-من چه خاکی تو سرم بریزم یه

چشمم تویی یه چشمم بابات؟.دراتاق باز شد پرواز با صدی آروم صدام زد-

میشه با هم حرف بزنیم؟

نفسمو تو گوشی فوت کردم-مامان بهت زنگ می زنم

-باشه مادر ولی زنگ بزن دلم طاقت نمیاره جواب ندی پا میشم میام کیش

دم دانشگاهت چادر می زنم. -کلافه شدم - هوف مامان خدافظ

- مراقب خودت باش.

-فعلاً

-می بوسمت مادر خدا به همراهت

پرواز پشت سرم ایستاده بود و با نگاه آبیش منو دریازده می کرد پرواز دوباره

تکرار کرد-حرف بزنیم؟

بدون اینکه بهش رو بدم بی حس و حال جواب دادم

-نوچ

آروم زمزمه کرد-چرا نه؟ از چی فرار می کنید ؟

کمتر کسی شبیه شماست

-حرفی ندارم بزنم! شاید دلپیش همین باشه که فرار می کنم از رو لجبازی

حرفو عوض کرد

- درس ها خوب پیش میره؟ از کلاس ها عقب نمونید

بدون توجه به نگاه‌های پرواز سرمو با گوشی گرم کردم پرواز ادامه داد-
-فردا برای تسویه حساب و کارهای اداری میرم دانشگاه.
-به سلامت

صدای ماهرخ فرصت جواب دادنو از پرواز گرفت -ولی من دلم میخواد ببینمت پرواز جان از دانشگاه انصراف میدی از رفاقت که انصراف نمیدی؟
پرواز سرشو چرخوند ماهرخ لای در ایستاده بود و یه دستشو به چهار چوب در تکیه داده بود با پیراهن نارنجی لمه تنگ و پوست برنزش بیشتر شبیه انبر دست شده بود تا آدمیزاد. پرواز حرفشو قطع کرد- ماهی جان در رکابم. ماهرخ دست پرواز و کشید و از اتاق بیرون رفتن. انگار این مهمونیو ماهرخ برای پرواز گرفته. اگه میدونستم استاد شمع مجلس امشبه پامو اینجا نمیداشتم. دوباره سکوت به اتاق برگشت با دیدن کوله پشتی آبی معروف استاد که رو زمین اتاق بود از جا بلند شدم درو قفل کردم و پشت در نشستم خوشبختانه تو اون شلوغی و سرو صدا کسی متوجه غیبت من تو سالن نمیشد حتی لایا که تا الان حتماً نصف میز خوراکی هارو خورده بود دلم می‌خواست ببینم تو زندگی این استاد مکش مرگما چی می‌گذره بدم نمی‌اومد تو کیفشو بگردم شاید یه چیزی پیدا کردم از حوصله سر رفتن که بهتر بود تا آرنج دستمو تو کیف پرواز کرده بودم و محتویاتشو شخم می‌زدم و بیرون می‌ریختم- ناخن گیر- سوهان- رژ لب؟ با دیدنش یاد بالم لب نازنیم افتادم این چیه لاک مشکی نو نوار و پلمپ و یه مشت کاغذ و خودکار بیشتر دستمو نگرفت دست از پا درازتر شده بودم که از زیپ جلوی کوله صدای گوشی پرواز بلند شد با عجله موبایلشو در آوردم با دیدن تصویر فریاد که رو صفحه افتاده بود نفسم برای چند ثانیه به شماره افتاد دستم یخ زد نمی‌فهمیدم هیچ جوهره تیکه‌های این پازلو نشد کنار هم بزارم

تمام انرژیمو سر انگشام ریختم و دکمه‌ی سبز و فشار دادم صدای فریاد تو گشوم پیچید- کی برگشتی ایران؟ ببخشید دم صبح زنگ زدی نتونستم جواب بدم پیش موج نشسته بودم نمی‌خواستم شک کنه ریجکت کردم! چی می‌گفت؟ باورم نمی‌شد فریاد و پرواز همدیگرو می‌شناختن؟ تو آشپزخونه پرواز بود که زنگ زد؟ دم باغچه که من داشتم می‌مردم پرواز بود که زنگ زد؟ تا چه حد صمیمی بودن؟ از ترسم گوشیه قطع کردم و پشت در وا رفتم تو همین فکرو خیالا بودم که دوباره زنگ گوشی بلند شد ایندفعه خودمو برای شنیدن جمله‌های بیشتری آماده کردم دکمه سبز و زدم صدای تو گوشی پخش شد- اعتراف کن که دلت هوای منو کرده بگو تنهایی سراغتو گرفته. بگو پاریس بدون من قشنگی نداره می‌تونستم چشمک زدنشو از پشت گوشی ببینم دیگه همه‌ی حرکاتشو از بر بودم. دستمو گرفته بودم جلوی دهنم که جیغ نکشم حواسم بود صدای نفس هام شنیده نشه گوشامو تیز کردم دلم می‌خواست فقط بشنوم برای اولین بار تشنه‌ی صدای فریاد بودم. از سکوت خسته شد لب زد -چرا نمی‌خواهی بفهمی پرواز همه چی تموم شده ارتباط بین منو تو یه اشتباه قشنگ بود. یه هوس طولانی مدت. نتونستم ادامه بدم دوباره قطع کردم تمام بدنم مور مور می‌شد تصور کردنشم برام سخت بود با صدای پیام صوتی حواسم به گوشی پرواز جمع شد رمز ورود داشت بعد از چند بار پسورد اشتباهی زدن تو دهنم جرقه خورد خودشه تاریخ تولد فریاد حتماً تاریخ تولد فریاد و رمز گوشیش گذاشته تاریخ تولد فریادو همیشه یادم بود از بچگی تو اوج امتحان‌های مدرسه عمه برای فریاد تولد می‌گرفت خوشبختانه چون درس خون نبودم تولد بازی وسط امتحانا به نمره هام آسیبی نمی‌زد و شمع مجلس می‌شدم و رقص چاقو رو به عهده می‌گرفتم و دست آخرم از بابام

یه پس گردنی می خوردم که دخترم انقدر بی قید و حیا میشه... از شدت استرس و هیجان دستم می لرزد برای اینکه جلوی لرزشمو بگیرم آرنجمو به پاهام تیکه دادم اینجوری بهتر شد رمزو زدم صفحه باز شد فریاد تو واتساپ ویس فرستاده بود پلی کردم یه بار دیگه صدای نحس فریاد سکوت اتاقو پر کرد- اگه نمی خوای با من حرف بزنی چرا دم صبح زنگ زدی؟ نازکردنم حدی داره پسر جون. کجایی؟ باید بشینیم این مشکلمونو از ریشه حل کنیم فیس تو فیس. باور کن حسم به تو هنوز تغییری نکرده هنوزم دلم میخواد برام آرایش کنی و لباسای زنونه بپوشی هنوزم... باور کن هنوزم مثله قدیم عاشق چشم‌های آبیتم. خیالت راحت هیچ مرد دیگه ایی نمی تونه جای تورو برای من پر کنه اگه می‌بینی نیستم اگه می‌بینی بریدم اگه می‌بینی زنگ نمی‌زنم بهت اگه می‌بینی اصرار نمی‌کنم کنارم باشی فقط برای اینکه موج منو غرق کرده دارم تو گهی که بابا بزرگ هم زده دستو پا می‌زنم. پیر مرد فکستنی از صبح تا شب میشینه زیر درخت نارنج برای همه تصمیم میگیره. مکث کرد لحن شوخ به صداش داد- دلم برات اندازه‌ی نشیمن گاه مورچه تنگ شده. دوباره مکث کرد شور و هیجان به صداش برگشت- واسه منم سخته نمی تونم از موج لذت ببرم... عزیزم مگه میشه تورو چشیده باشم و به مزه‌ی دیگه ایی عادت کنم؟

ویس و قطع کردم دستمو رو پیشونیم کشیدم خیس عرق شدم نه این محاله گوشم داره اشتباه می شنوه. نمی تونه حقیقت داشته باشه من تو چه بازی گیر افتاده بودم؟ چه سرنوشتی برای من رقم خورده؟ دوباره دستمو رو پیشونیم کشیدم فکر کنم تقدیر منو رو پیشونیم با خط میخی نوشتن یا یه همچین چیزی. بدبختیو و بیچارگی آدرس‌مو بلد بودن از وقتی یادم میاد مثله سایه دنبالم میومدن چون به لب شدم تا به این سن رسیدم

جون به لب شدم تا زنده موندم روزمرگی هم اندازه داره طالع آدم که نحث باشه فرقی نداره کجای دنیایی شومی و نحسی مثله بختک می افته رو تو و کارتو یه سره می کنه. سرمو تکون دادم گه و کثافت از پس کلم در بیاد دلم می خواست سرمو بشکافم با یه قاشق بی افتم به جون فکرو خیالات توی سرم و بتراشمشون مثله وقتی هایی که هندونه رو نصف می کنم و با قاشق حتی به پوست سفید ته هندونه هم رحم نمی کنم دلم میخواد قاشقو محکم به پوست سرم بکشم رو تالاموسو هیپوتالموس مغزم چنگ بکشم و قاشقو از مخچم در بیارم با این فکر پس سرم درد گرفت یه بار دیگه پلی کردم صدای فریاد بلندشد-

نمیتونستیم ادامه بدیم داشتی آسیب می دیدی اواخر حساس شده بودی. حرف ازدواجمو که شنیدی بی قراری

می کردی سر هر چیزی دعوا راه مینداختی! من که گفتم با موج سر کن با موج بساز جدی نیست ولی تو همه چیو خراب کردی گفتم خاطراتمون حیف میشن تو پای انتخابو وسط کشیدی یادته چی گفتی؟ دستمو گاز می گرفتم که جیکم در نیاد می ترسیدم صدام به گوش مهمونای تو سالن برسه که فریاد با صدای آروم تر ادامه داد -یادته شب آخر گفتی بین منو موج یکيو انتخاب کن ؟ گفتم انتخابم فقط تویی حسی که با تو دارمو کنار هیچ زنی نمی تونم داشته باشم ولی باید برم منتظرم بمون من برمی گردم گفتی اگه دستت به موج برسه دیگه سراغم نیا. صدای فریاد می لرزید - ما خیلی وقته از هم جدا شدیم پرواز...مکث کرد با صدای آروم جملشو تکمیل کرد- ما خیلی وقته از هم جدا شدیم پروازم.

درست شنیدم میم مالکیت داد؟ دوباره تب کردم این دفعه این تب از اون تب الکی چسکیا نبود که با یه سرم و بستری شدن حل شه از شدت هیجان

تب کرده بودم و داشتم پس می‌افتادم که فریاد ادامه داد- پروازم؟ میدونم دلت شکسته نفسشو فوت کرد

می تونسم بوی سیگارو الکل و از پشت گوشی حس کنم فریاد لب زد- میدونم برات سخته نمیتونی الان جوابمو بدی عزیزم درکت می‌کنم ولی تو هم یه ذره منو درک کن ما کنار هم یه راهیو شروع کردیم ولی تو الکی به جاده خاکی زدی به همه چی پیله کردی. موج برای منو تو خطری محسوب نمیشه ولی تو به حرفم اعتماد نداری. پرواز تو همسر من هستی. . چند سیسی هیجان کاذب به صدات تزریق کرد و ادامه داد-وای پرواز یادته یه پیراهن سبز داشتی... سبز تیره با دور یقه‌ی زرشکی همونیو میگم که خودم شب ولنتاین از شانزلیزه برات خریدم اوانو میگم آهی کشید و بقیه جمله اشو شمرده شمرده لب زد- ای کاش الان پیشم بودی اونو تنت می‌کردی آب دهنشو با صدا قورت داد - ای کاش الان بودی و دلم و آب می‌کردی. آخ که چقدر این دل بی صاحبم برای سیب گлот تنگ شده. صدای فندک زدنشو از تو ویس می‌شنیدم گمونم یه نخ سیگار کنار لبش گذاشت و بقیه جمله هارو از بین لب‌های نیمه باز ادا کرد- ولی تو ببخش عشقم... فکر کنم اینجا یه پک عمیق به سیگارم زدم! دود سیگارم از پشت گوشی هم میتونستم بو بکشم تو گوشی فوت کرد و با صدای خفه ادامه داد- میدونی چیه؟ اصلاً خوب شد برگشتی خیلی تنهام به جز منو تو هیچ کسی احساسمونو بهم دیگه درک نمی‌کنه دوباره یه کام از سیگارم گرفت! ای کاش می‌تونستم مارک سیگارم حدس بزنم ولی آخه واسه ی چی؟ منم دیوونم خودم خبر ندارم! تو شمال حواسم به مارک سیگارم نبود الان از این فاصله به چه شر و ورایی فکر می‌کنم. سرفه‌های خلت دارم گلمو می‌سوزوند بالاخره نفسش بالا اومد و جمله‌اشو تکمیل کرد-فریادجان کافیه

چهار نفر بو ببرند من با توام یا تو برای منی اونوقت رسوای عالم میشیم
اون وقت خر بیار و باقالی بار کن ! این مردم به اینجاش که رسید مکث
طولانی کرد فکر کردم ویس تموم شده انگشتمو رو صفحه کشیدم که خود
فریاد دوباره به حرف اومد - این مردم فقط بلدند قضاوت کنن و برای آتیش
هیزم جمع کنند پک آخرو زد و.. ویس قطع شد دوباره گوشی تو دستم
خشک شده بود و به دیوار روبه روم خیره شده بودم با صدای گوشی از جا
پریدم خودش بود - تو سکوت اتاق با لحن خودش پیامو خوندم-آدرستو
بهمن اس ام کن، یه پک سیگار، بهت سر می زنم، حتما یه تک سرفه هم
کرده ... نقطه و یه استکیر چشمک. چشمک و واسه خودم اینجوری معنی
کردم که یعنی آدرستو بفرست بهت سر می زنم شیطان یا یه همچین
چیزی.

صدای فریاد و از تو حباب می شنیدم دوباره یاد اون شب افتادم من چای
سرد شده بودم و مزه ی پرواز زیر زبون فریاد مونده بود. من مثله یه شهر
بعد از جنگ بودم اون وقت فریاد می گفت از کنار من بودن لذت نمیره
خندم گرفت به بخت بدم خندیدم

مات شدم باورم نمی شد بین پرواز و فریاد چیزی وجود داشته باشه. گوشی
پرواز تو دستم بود

بدون اینکه به ته اش فکر کنم آدرس خونه ی خودمو برای فریاد فرستادم
و برای فردا شب قرار گذاشتم. خوشبختانه سه ماه کمتر بود که به این خونم
رفته بودم و به جز لعیا هیچ کسی حتی مامان اینا هم آدرس خونمو
نداشتند. آدرسو نوشتم و برای ساعت نه فردا شب قرار گذاشتم و پیامو
فرستادم برای اینکه لو نرم همه چیو از گوشی پرواز حذف کردم.

یه نفر دستگیره‌ی درو می‌کشید گوشو بر گردونم سر جاش و دل و قلوه‌ی
کیفو جمع و جور کردم و در اتاقو باز کردم لعیبا با هیجان پرید لای در

- دختر کجایی تو

استاد پروازو دیدی؟

وای این پسر اعجوبه اییه برای خودش بیا بین چه شب شعری راه انداخته
کم نیما ره ماهرخم که مثله همیشه دنبال شوهر میگرده از سرو کول پرواز
بالا میره بیا یه خودی نشون بده

- من حالم خوب نیست

- موج فشارت پایینه؟ چت شده؟ چی باید می‌گفتم؟ جوابی نداشتم بدم
احساس کردم یه توده‌ی سنگین راه گلومو بسته تو یه چشم بهم زدن
خودموبه دستشویی رسوندم فریاد دوباره مجبورم کرد تمام احساساتمو بالا
بیارم.

ده دقیقه تو دستشویی خودمو حبس کردم دیگه صدای لعیبا از پشت در
نمیومد فکر کنم برگشته بود تو سالن. از تو آینه به صورتم نگاه کردم از چند
ساعت پیش لاغرتر به نظر می‌رسیدم. اگه بخوام دقیق‌تر خودمو توصیف
کنم یه استخون بودم که یه لایه پوست رومو پوشونده بود. نیشخند مسخره
ایی به خودم تحویل دادم و از دستشویی بیرون رفتم.

به سرعت برق و باد لباسمو پوشیدم پرواز و لعیبا و ماهرخ با یه پسری که
نمی‌شناختمش تو بالکن گرم صبحت بودن استاد پرواز پاشا همون
پسرپانیست کتابخونه همون که با بارون نسبت داشت معشوقه‌ی فریاد بود.
تازه داشتم به حرکاتش که تو بالکن ایستاده بود نگاه می‌کردم تمام مدت
به پسری که هم صحبتش بود یه جور خاصی خیره شده بود. سیگارو با

ظرافت بین انگشت‌های باریک و بلندش گرفت و با اون یکی دستش دکمه‌ی بالای پیراهن سبزشو باز کرد. بدنم یخ زد آب دهنمو به زور قورت دادم چشمامو باریک کردم خودشه همون پیرهن سبزی که دور یقه‌اش زرشکی بود و به حالت خفگی باز کرد با اینکه تو بالکن هوای تازه جریان داشت ولی پرواز نفس‌های عمیق می‌کشید انگار اکسیژن بهش نمی‌رسید جای فریاد خالی بود. من تا امشب فکر می‌کردم که بین انگشت‌های کشیده‌ی استاد پرواز و پیانو ارتباطی وجود داره.. هر ارتباطی به جز گرایش یک مرد به زن بودن. به زنانگی کردن تازه یاد محتویات ته کیف پرواز افتادم و لاک مشکی روی انگشتش ای وای... چطور این لاک و رو دستش ندیده بودم؟ تازه یاد شعرهای پرواز افتادم حتماً همه‌اش برای عشقش به فریاد بود حتی همین ترانه ایی که امشب خودش اجرا کرد هم می‌تونست برای فریاد باشه ... از دست خودم کلافه شدم. با این فکر لبمو گاز گرفتم. بقیه مهمونا تو سالن گرم می‌کردن .

نمی‌تونستم بیشتر از این بمونم از فرصت استفاده کردم قبل از اینکه کسی منو ببینه از خونه بیرون زدم.

بدون اینکه فکر کنم به سمت بیمارستان رفتم. ماشینو همون اول خیابون پارک کردم یادم نمیداد قفل درو زدم یا نه. همیشه بعد از پیاده شدن از ماشین این سوالو از خودم می‌پرسیدم.

مثله دیوونه‌ها تو بخش دنبال گم شدم می‌گشتم که موهای خرمایی فر خورده‌اش به چشمم خورد بارو پوش سفید رو صندلی روبه روی اورژانس نشسته بود و با گوشیش بازی می‌کرد. نزدیک‌تر رفتم متوجه سنگینی نگاهم شد برگشت سمتم مثله همیشه لبخند روی صورتش کشیده شد

سرشو تکنون داد با اشاره به صندلی کناریش اشاره کرد- سلام بر دختر همیشه نالان صدای خنده هاش فضای سرد و یخ زده‌ی بیمارستانو گرم کرد چنتا مریض تو نوبت کنار ما نشسته بودند که با تعجب به دکتر نیک نگاه کردند. آروم خودمو به صندلی کنار دستش رسوندم بوی عطرش ترکیب یاس و رز داشت یه نفس عمیق کشیدم کرید اونتوس ریه هامو گرفت بی صدا لب زدم- سلام بر دکتر می معرفت تعجب کرد از سر شونه نگاهم کرد- چرا بی معرفت؟ ببخشید بی معرفت نه رفیق نیمه راه قشنگ تره سرشو به نشانه‌ی تأیید تکنون داد دوباره چی شده؟

کشتی احساسم نزدیک ساحل به گل نشست. دکتر نیک دوباره با صدای بلند خندید-خدای من چه شاعرانه دلخور شده بودم اصلاً حوصله‌ی شوخی هاشو نداشتم -میشه یه امشبو با من شوخی نکنید؟ نیک ابرواشو بالا انداخت-چطور شما میتونید منو سرکار بزارید بازی دزدو پلیس راه بندازید آخرش بگید یه شوخی بود و تمام اونقت من نمی‌تونم؟ نوچ دیگه نداشتم کلافه شده بودم-داشتیم -می‌شوم

نفسمو با حرص بیرون دادم -گذشته‌ی آدم‌ها چقدر اهمیت داره؟ -اگه گذشته به آینده‌ی یک رابطه صدمه بزنه دیگه اسمش گذشته نیست. حال نامعلومه. باید ببینید گذشته خاک شده یا نه. -گذشته اشو با خودش به دوش می‌کشه

-نیک پوست لبشو جوید و سرشو تگون داد-پس گذشته نیست همون حال
نا معلومه

طاقت نیاوردم زدم زیر گریه برخلاف تصورم تو سکوت نگاهم می کرد وقتی
یه دل سیر اشک ریختم با آرامش بلند شد از آب سرد کن یه لیوان آب
ریخت نزدیک من شد همه ی حرکاتشو رو دور کند انجام می داد لیوان آبو
روبه روی صورتم گرفت- سخت می گیرید.

سرمو برگردوندم که اعتراض کرد -آب نخورید دیگه به حرفتون گوش
نمی دم ناخوداگاه یاد سکناس شمال و قرص سرماخوردگی افتادم.
زیر چشمی بهش چپ چپ نگاه کردم از رفتارش خوشم نیومدولی چاره
نداشتم حرف زدن با دکتر نیک بهم احساس امنیت می داد.لیوانو از دستش
گرفتم و یه نفس سر کشیدم.

-چه اتفاقی می تونه انقدر مهم باشه که شمارو تا این حد بهم بریزه غریبه.
تعجب کردم ایندفعه دکتر نیک به من گفت غریبه.

-من اسم دارم

دوباره افتاد به جون پوست لبش همینجوری که به ایستگا پرستاری خیره
شده بود با صدای آروم گفت- خب اسم این غریبه چیه که من نمیدونم؟
-تازه یادم افتاد من اصلاً خودمو معرفی نکردم یه رفاقت بی نامو نشان
بینمون جریان گرفته بود.خجالت کشیدم سرمو پایین انداختم-میتونم
راهنمایی کنم اسممو حدس بزنید.

نیک نگاهشو به سمتم گرفت -دوباره بازی؟ باشه من خوراکم بازیه بچه
پرو تر از این حرفام. خوب نشانه ها رو بگید من دنبال می کنم تا به سر نخ
برسم.

-دختر دریام دلم شور بزنه انتقام خودمو از صخره ها می گیرم...

دکتر نیک حرفمو قطع کرد لبخند روی لبشو دوباره به صورتش چسبوند-
موج چطوره؟

تعجب کردم - ببخشید حضرت آقا قبلاً اسممو گفته بودم؟

-دکتر نیک شانه بالا انداخت -نه دیگه بازی کردیم

-بازی کردیم یا اسممو از روی کارت ملیم خوانده بودید؟

سرشو کج کرد- ای یه همیچین چیزایی

قبل از اینکه حرفی بزنم ادامه داد-من باید برم خونه میخواین برسونمتون؟

-خوب حرفو می پیچونیدا

-دیگه ما اینیم دیگه.

-عجب

-به جای غر زدن و تیکه انداختن جواب سوالمو بدید

-ببخشید قربان سواتونو میشه یک بار دیگه تکرار کنید؟

-من باید برم میخواین برسونمتون؟

- عه سواتون این بود خب جوابش که خیلی ساده اس

-اون وقت میشه جوابتونو بدونم؟

بعله چرا نشه سویچمو جلو صورتش تگون دادم- ماشین دارم مرسی

-پس شما منو برسونید ماشینم تو حیاط خونه لم داده یاتاقان زده اینبار

من با صدای بلند قهقهه زدم فکرشم نمی کردم امشب بعد چیزایی که شنیدم

بتونم انقدر راحت بخندم -پس چجوری میخواستین منو برسونید؟

دکتر نیک بیخیال از رو صندلی بلند شد دستاشو توی جیب روپوش

سفیدش برد-یه جوری می رفتیم دیگه.از آرامش درونیش تعجب می کردم

دستشو جلوی چشمم بالا پایین برد-کجایی؟ارتباط برقراره؟

لبخند زدم-برقراره

با لذت تکرار کرد-اومم پس ارتباط برقراره خب من میرم حاضرشم همینجا بمونید برمیگردم. با رفتن دکتر نیک برای چند لحظه تنها شدم به پستی صندلی تکیه دادم عقربه‌های ساعت دیواری دور یه دایره‌ی سیاه می‌چرخیدن خوبه عقربه‌های ساعت نشدم کی حوصله داره از صبح خروس خون تا بوق سگ دور خودش بچرخه. هوفی کشیدمو و نفسمو با حرص بیرون دادم باید به لعی‌ا زنگ بزنم گوشو از جیب مانتوم بیرون آوردم پنج تا تماس از دست رفته سه تاش لعی‌ا بود دو تای دیگه اش... انگار یه لشگر پاشونو رو قفسه‌ی سینم فشار دادن حتماً می‌خواست به فریاد زنگ بزنه بهش بگه به خاطر تو پیرهن سبزرو امشب تنم کردم ولی تو نبود بیینی چه فلان شدم و بهمان که دستش اشتباهی به شماره‌ی من خورده. از اینکه هووی یه پسر شده بودم حس عجیبی داشتم از اینکه فریاد با من به پرواز خیانت کرده بود از خودم چندشم می‌شد. من بین رابطه‌ی دو تا مرد چیکار می‌کردم این مثلث عشقی نبود زندان هوس بود.

از دکتر نیک به موج.

از دکتر نیک به موج.

سرمو بالا گرفتم کت شلوار ساده ی مشکی با پیراهن طوسی و کروات طوسی تیره نظر هر بیننده ایی رو به خودش جلب می‌کرد با لبخند جواب دادم-دکتر نیک به گوشم. نیک بدون اینکه حرف دیگه ایی بزنه دستاشو تو جیب شلوار برد و به طرف در خروجی بیمارستان حرکت کرد. حیاط و رد کردیم رسیدیم به سر خیابون با صدای بلند سوت می‌زد برگشت سمت من-ماشینو دم در خونه پارک کردید؟ خندم گرفته بوداین پسر غم به دلش راه نمی‌داد -اونور خیابون گذاشتم. دکتر نیک بدون اینکه به من نگاه کنه به حالت نمایشی سرشو به آسمون گرفت و با صدای بلند گفت-خدیا دیگه

نمی‌کشم این انصاف نیست همه مراجع دارن منم مراجع دارم. غر زدم -
خوب اینجا بمونید من برم ماشینو بیارم.

به من نگاه کرد- برو بیار

-واقعا؟ از لحن صمیمیش جاخوردم

دوباره با صدای بلند خندید-خب وقتی نمیری ماشینو بیاری چرا تعارف
الکی می‌زنی؟ چرا با خودت و احساساتت رو راست نیستی؟

سرمو پایین انداختم لب زد- سویچو بده یه بار دیگه جا خوردم ولی
جواب ندادم از تو دستم سویچو کشید-همینجا بمون الان میام. چند ثانیه
بعد ماشینو جلوی پام نگه داشت با صدای تقریباً بلند گفت-خانم جوان
دوباره همون نیم دایره‌ی تو خالی کشیده و تحریری خودشو تو گوشام کش
و قوس داد انگار می‌خواست قلنچ بشکونه. دکتر نیک دوباره تکرار کرد -
خانم جوان این دفعه یه نقطه‌ی خوشگل و ریزه میزه خودشو تو شکم نیم
دایره انداخت و نیم دایره محکم بغلش کرد -از دکتر نیک به موج
-دکتر نیک به گوشم

یه ابرو انداخت بالا- من آماده‌ی حرکت و خم شد درو از تو باز کرد مثله
خودش سرخوشو بیخیال سوار شدم و چرخ‌های ماشین رو آسفالت کشیده
شدند. چشمم به نخل‌های جنوب افتاد که از بغل شیشه به سرعت رد
می‌شدن از نظر من شب‌های کیش همیشه قشنگه ته دلم قنچ رفت خوب
شد امشب خودمو از اون مهمونی کسل کننده ماهرخ جون نجات دادم با
دکتر نیک که باشم بیشتر بهم خوش میگذره. با خونسردی بهم نگاه کرد-
ماشینت بوی نارنج و پرتقال و گل یاسمین میده. مکث کرد و لب زد- لاین
کوکت روبرو تو رو دوست دارم. کولرو زیاد کرد و به سمت خودش گرفت
- منم بوی کرید اونتوس و دوست دارم

اخم هاش تو هم رفت - نمیدونستم عطر شناسی
دماغمو مچاله کردم-بویایم قویه
ترش کردم-منم گرمه یه ریزه کولر میخوام
- سرشو به نشانه ی منفی تکون داد
میتونستی زودتر دریچه ی کولرو سمت خودت بگیری با طعنه جواب دادم-
که اینطور

-نگاهشو به صورتم انداخت - اووم همینطور
و صورتشوبه شوخی مچاله کرد هنوز با خلقیات نیک آشنا نبودم سخت
می شد فهمیدش. ضبطو که روشن کرد آهنگ داریوش شب اومد پلی شد
صورتشو بیشتر مچاله کرد سنگین گفت- مگه پیر زنی؟ دختر خود داریوش
دیگه الان آهنگ های خودشو گوش نمی ده که تو گوش میدی. و با صدای
بلند به حرف خودش خندید گفتم- خب سلیقه امه.دکتر نیک فرمونو با
پاش نگه داشت و برام دست زد - پس برای سلیقه ات اسپند دود کن. چپ
چپ نگاهش کردم- اون وقت شما چی گوش می دید؟ هنوز نمی تونستم
مثله خودش لحنمو صمیمی کنم - مکث کرد - اول اینکه مرسی که اول
شخص جمع قرارم دادی. تیکه اشو گرفتم و درجا گفتم- سخته خیلی هم
سخته... پرید وسط حرفم سکوت کن لطفاً حرف تو دهنم پس افتاد بلوتوث
ماشینمو به گوشیش نصب کرد با صدای هیجانی گفت دوم اینکه - قبول
دارم صد سال اولش سخته اومدم جواب بدم که یه آهنگ بیس دار عربی
تو ماشین پخش شد با گوپ گوپ موزیک نیک سرشو تکون می داد و رو
فرمون ماشین ریتم می گرفت. باید دیجی می شد نه آقای دکتر از این فکرم
نیشم باز شد که نیک توجه اش بهم جلب شد صدای آهنگو کم کرد- سوم
اینکه اگه چیز خنده داری هست بگو ماهم بخندیم. با این جمله اش با

صدای بلند ادامه خندمو بیرون انداختم-مگه معلم مدرسه ایی؟ هنوز جمله
امو تموم نکرده بودم که کنار یه نخل ترمز کرد صدای کشیده شدن
لاستیک دلمو ریش کرد مثله کشیده شدن ناخن رو تخته سیاه که وقتی
مدرسه می رفتم دلمو چنگ می زد- چرا اینجا وایستادیم؟ نیک با ابرو به یه
نخل اشاره کرد که دقیقاً کنار پنجره‌ی من بود پاشو برو چنتا شاخه چوب
خشک بکن بیار. وا رفتم یه نگاه به نخل کردم یه نگاه به نیک و آب دهنمو
قورت دادم - من چجوری از نخل چوب بکنم؟ درخت معمولی نیست که!
نیک دندون های خرگوشیشو نشونم داد لبخندش زیاد شد- حق باتوعه به
اینجاش فکر نکرده بودم، به اونجاش فکر کرده بودم خودش به حرف خودش
خندید - خب پس پاشو برو دنبال چنتا تیکه چوب خشک بگرد و بیار.
سرمو کج کردم- خب بگو واسه چی میخوای؟

- میخوام آتیش روشن کنم با صدای تق و توق شکستن انگشتای دستم
حواسم و پرت کردم دلم میخواست به جمله‌های گنگ و نامفهومش فکر
نکنم که دستشو رو بوق ماشین گرفت و ممتد بوق زد ترس برم داشت با
هول دستمو رو فرمون گرفتم -مگه نمیدونین بوق زدن تو جزیره ممنوعه؟
با لحن مسخره‌ای گفت بعد از هفت سال سابقه‌ی کیشوندی همینم مونده
بود تو یه الف بچه بهم تذکر بدی. لبمو جمع کردم-مگه من چمه؟

- گفتم که بچه ایی دختر زود باوری... ساده ایی... آروم با خودم حرف زدم
- بچه‌ام؟. دکتر نیک صدامو شنید- جمله امو تأیید کرد-آره بچه ایی-سرمو
برگردونم سمت درخت کنار پنجرم که هنوز تو محوطه‌ی دیدم بود- واقعاً
برای چی چوب بیارم؟ هوا که گرمه آتیش روشن کنیم بخار میشیم از
اصطلاحم خوشش اومد-بخار میشیم؟ خوب بود دوشش داشتم. بیا جدی
باشیم کمرشو رو صندلی صاف کرد- میخوام نصیحتت کنم واسه همین

چوب لازم دارم انگار تازه دوزاریم افتاد با ترش رویی لب ورچیدم- دست شما درد نکنه داشتیم؟ سرشو عقب برد-نداشتیم؟

نفسمو بیرون فوت کردم و غرلند کردم- این بچه تا سرش به سنگ نخوره معنی درد کشیدنو نمیفهمه تا از سادگیش سو استفاده نشه معنی زرنگیو نمیفهمه تا... جفت پا پرید وسط حرفم- خب خدا روشکر خیالم راحت شد! تعجب کردم-از چی؟ با سرخوشی جواب داد- خیالم راحت شد که مازوخیسم داری. تشخیصم درست بود.بگو مرسی دکتر نیک. لال موندم این دکتر نیکم عجب آدمی بود. ماشینو روشن کرد قبل از اینکه بخوام اعتراض کنم پاشو رو گاز فشار داد و صدای موزیک عربی رو تا آخر بلند کرد معنی این حرکتو میدونستم میخواست حرف نزنم. منم از خدا خواسته ساکت شدم. بعد از چند دقیقه ماشینو جلوی شاورما صفین پارک کرد بدون اینکه نگاهم کنه لب زد-گوشت یا مرغ؟

ترش کرده بودم اشتها کوری گرفته بود -مرسی من میل ندارم. سرشو برگردوند سمت من -نپرسیدم میل داری یا نه پرسیدم گوشت یا مرغ؟ غر زدم- مرسی همین چند ساعت پیش بالا آوردم.نیک قیافش چروک شد-به به مرسی از شما که با رزولیشن بالا همه چیو برای من تعریف می کنی. زبونمو از حرفی که زدم گاز گرفتم. مستقیم بهم خیره شد-خب یه بار دیگه می پرسم گوشت یا مرغ؟سکوت کردم که خودش جواب داد - پس شاورما گوشت می گیرم سریع حرفشو قطع کردم- نه مرغ میخوام. با شیطنت گفت- نه دیگه دیر جواب دادی همیشه نوچی کرد و ادامه داد یه بار فرصت داشتی خانم جوان دوباره نیم دایره و نون غلیظش به دلم نشست خواست درو ببندد که. با استرس گفتم-باشه پس همون شاورمای گوشت

-شلیک خنده‌اش تو گوشم سوت کشید- اوکی پس مرغ می‌گرم و درو بست. انگشتمو بهم پیچ می‌دادم تعجب کردم این همه پاس کاریو اولین بار بود که تو شخصیت یه نفر از نزدیک می‌دیدم. هرچی می‌گفتم یه چیز دیگه می‌گفت. هنوز بلوتوث گوشیش وصل بود ولی صدای موزیک نمیومد آینه ی ماشینو باز کردم، صورتم مثله غروب جمعه بود دلگیر و آشفته پر از ابهام... دوباره یاد فریاد و پرواز افتادم خندم گرفت کنارهم زوج دوست داشتنیی می‌شدند، بابا بزرگ بفهمه تنها نوهی پسر عزیز دردونش عاشق یه پسر چشم آبی شاعر پیشه است حتماً سه چهار تا سگته‌ی ریز و درشت و با هم میزنه و از دستش خلاص میشیم. هوف سخت لب زدم- این نیز بگذرد. یه بار دیگه تو آینه‌ی ماشین به خودم نگاه کردم پوستم سفید و رنگ پریده بود حتماً فشارم افتاده آینه‌ی ماشینو محکم بستم و منتظر نیک شدم معدم به قارو قور افتاده بود از صدقه سر ماهرخ جون و پرواز و سورپرایز فریاد این چند ساعته لب به غذا نزده بودم غذا چیه بگو یه چای و شیرینی ساده هم نخورده بودم حسابی گرسنم بود خوب شد نیک حرف خودشو به کرسی نشوند و برام ساندویچ سفارش داد و گرنه باید آب دهنمو قورت می‌دادم . بی تفاوت سرمو به شیشه تکیه دادم که در ماشینو باز کرد یه بار دیگه بوی عطرش تو ریه هام لیز خورد- اشاره ایی به دست خالی اومدنش کردم باخنده گفت- شما که میل نداشتی؟

غر زدم- ولی الان گشمنه تا رفتی دلم ضعف رفت. با حالت تمسخر گفت- برای من؟

با ترش رویی جواب دادم- برای شاورما لبخند کجی زد - میدونم شوخی کردم خودشو رو صندلی صافو صوف کرد - ده دقیقه‌ی دیگه آماده میشه،

داشتی می‌رفتی سفارشو تحویل بگیری سس تند هم فراموش نکن. ابرو هام بالا رفت- من برم؟ با تیپ مهمونی برم شاورما بگیرم؟

یه نگاه سر سری بهم انداخت- همیچینم تیپ مهمونی نیست ساده و زیباست فکر می‌کنند برای یه شام بزرگ کردی. من سفارش دادم شما تحویل می‌گیری به همین سادگی و با صدای بلند قهقهه زد

خنده‌اش که تموم شد دوباره همون آهنگ عربی شاده رو پلی کرد
من موندم آخه یه آدم اینقدر بی خیال میشه؟ نگاه خیره امو که روی خودش حس کرد

لبخند ژکوندی بهم زد- خودت باش راحت و الف راحت و دو متر و نیم کش و قوس و تحریر داد. خندم گرفت بدون اینکه حرف دیگه ای بزنم لباسمو مرتب کردم و از ماشین پیاده شدم خوشبختانه سفارشمون آماده شده بود و تا رسیدم تحویلم دادن سس چیلیو زدم زیر بغلم و به سمت ماشین برگشتم. نیک درو باز کرد و ساندویچارو ازم گرفت- به به مرسی دختر دریا یه دو دقیقه اومده بودیم خودتونو ببینیم همش تو آشپزخونه بودید و چشمک زد. با چشمکش دوباره یاد استاد و رابطه‌ی پنهانیش با فریاد افتادم و گرایش عجیبی که تا قبل از امشب فقط در موردش شنیده بودم. اونم در حد چند تا جمله . فکر کنم از قیافم که در هم رفت فهمید یه چیزیم شده- موج برقراری؟

بغضمو قورت داد- نه خیلی

نیک هول شد سسو از زیر بغلم کشید - بشین. دوباره کرخت شده بودم نشستم رو صندلی کمک راننده نیک هول کرده بود ساندویچارو رو صندلی عقب گذاشت سس چیلی رو پایین ضبط چپوند و حرکت کرد چند دقیقه بعد کنار کشتی یونایی ماشینو خاموش کرد و صورتشو سمتم برگردوند-

می‌شنوم. دریا عصبانی بود موج خودشو به صخره‌ها می‌کوبید فکر کنم اونم امشب حال منو داشت - شما... شما...

-من چی؟

جملو اصلاح کردم زبونمو رو لبم کشیدم- تو گفتی گذشته ایی که نگذشته باشه، ادامه دار باشه اسمش حال نامعلومه؟

نیک چراغ وسط ماشینو روشن کرد با دقت تو صورتم خیره شد سرشو به نشانه‌ی تأیید تکون داد-نامعلومه

خفه گفتم-من از گذشته‌ی نامعلوم یه آدم گذشتم... گذشتم ولی با پای پیاده. هنوز باورم نمی‌شه..

مکث کردم با صدای آروم ادامه دادم-من بچه نیستم نیک. من امشب بزرگ شدم. نیک پنجره‌ی خودشو پایین کشید آرنجشو لبه‌ی پنجره تیکه داد از نیم رخ موهای فر خورده‌اش بیشتر شبیه یه نقاشی بامزه بود انگار واقعی نبود تو پیچ و خم موهایش گیر افتاده بودم که سرشو سمت من برگردوند - میشه یه بار آروم و شمرده بهم بگی چی شده؟ تعریف کن. به زور از دهنه باید حرف بکشم. هوفی کرد و به دریا خیره شد.

پنج دقیقه تو سکوت به صدای غرش دریا گوش کردیم دکتر نیک یه بار دیگه لب زد-می‌شنوم انگشتمو تو دهنم بردم و به جون پوستم افتادم وقتی به حد کافی دور انگشت اشاره امو جویدم و زخم کردم خیالم راحت شد با ولع به انگشتای دستم نگاه می‌کردم که دکتر نیک صداس دراومد- اگه خیلی گرسنه پنج تاتیکه شاورما هست میخوای برم چنتا دیگه هم سفارش بدم بیخیال انگشتت شی؟ سکوت کردم و خواستم یه انگشتمو دیگه‌امو آش و لاش کنم که حرصی شد- دختر چلاق شدی و رو دستم زد

بوی یاس و وانیل و ته مزه‌ی رز نمیداشت عطر خودم روحس کنم پنجره‌ی خودمو کشیدم پایین نفس عمیق کشیدم و بوی دریا سر خورد تو ریه‌هام همینجوری که سرم بیرون از پنجره بود

مکت کردم لبمو با زبونم خیس کردم بلاخره با هزار جون کندن دهنمو باز کردم بدون اینکه حرفامو مزه مزه کنم تلخ و شیرین خوب و بد ریختم بیرون! تو به عنوان یه روانپزشک نظرت در مورد گرایش یه مرد به مرد چیه؟ یه کام دیگه از هوای شرجی و دریای جنوب گرفتم سرمو تو ماشین آوردم فکر کردم الان تعجب می کنه ولی خیلی عادی همونجوری که خم شده بود و از صندلی عقب ساندویچارو از تو نایلونش در می آورد شانه بالا انداخت- افلاطون، میکل آنژ، لوناردو داوینچی و خیلی از بزرگان تاریخ این گرایش رو داشتن گناه نیست، تنزل نیست... چیزی نیست که یه فرد بخواد به خاطرش شرمنده باشه وسط حرفش پریدم - ولی غیر طبیعیه چطور میشه عاشق یه هم جنس شد؟ دکتر نیک سس چیلی رو از پایین ضبط کش رفت و رو یه تیکه ساندویچش خالی کرد با صدای بلند گفتم- می‌سوزی ها

یه گاز گنده به ساندویچش زد و با دهن پر گفت- سخت می‌گیری موج همه چیزو سخت می‌گیری برای ما یه تابو شده چرا؟ برای اینکه اطلاعات درستی در مورداین موضوع نداریم نمی‌تونیم ساختارهای قدیمی ذهنیمونو باورها و پسخوراند هامونو تغییر بدیم. تو می‌تونی با آدمیکه این گرایش رو داره رابطه‌ی دوستانه ایی داشته باشی همینطور می‌تونی با همچین آدمی در رابطه نباشی انتخاب با توعه . در ضمن ما جنوبیا تندی دوست داریم. ساندویجمو که بالای داشبورد گذاشته بودو برداشتم و یه گاز ازش زدم - اصالتا بومی کیش هستی؟ همینجوری که لقمه‌ی بزرگ تو دهنشو می‌جوید

سرشو به نشانه‌ی منفی تکنون داد منم به تقلید از نیک یه گاری سس چیلی
رو ساندویچم خالی کردم و اولین گازمو زدم تو یه لحظه مثله اژدها از دهنم
آتیش بیرون اومد هینی گفتم و دنبال نوشابه رو صندلی عقب خم شدم
نیک همونجوری که خودشو برای گاز پر ملات بعدی آماده می کرد گفت-
بیخودی نگرد یادم رفت بهت بگم نوشابه هم بگیر. سعی کن به تندی
عادت کنی. و با صدای بلند خندید کنف شدم- سر جام صاف نشستم مانتوم
زیرم قلبمه شده بود همینجوری که سعی می کردم با دستم صافش کنم
اوهومی گفتم که ادامه داد بهش می گویند تنوع در رفتارهای جنسی،
ریشه‌ی روانی ندارد، واسه همین درمان قطعی از لحاظ روانکاوی رو اینجور
افراد نمیشه انجام داد و عملاً بی فایده است. لب زدم- ولی یه تابوعه خودت
گفتی

نیک با دستمال کاغذی دور دهنشو پاک کرد و اضافه کرد بله از دید عموم
یک تابوعه. طبیعی نیست ولی برای بعضی افراد اجتناب ناپذیر است.
سس بزنم؟ وا رفتیم-نه ممنون بزار به درد خودم بسوزم و یه گاز کوچیک
از بغل ساندویچم زدم.

نیک خم شد -بینمت

سرمو بالا آوردم با انگشت کوچیکش گوشه‌ی لبمو پاک کرد - مثله نی نی
کوچولوها غذا مذا می خوری

چشمام رواجزای صورتش دو دو می زد نه می تونستم دل بکنم از نگاهش
نه می تونستم تاب بیارم زیر حرارت چشمه‌اش... میخ صورتش بودم که
صدام زد- موج...

سرمو تکنون دادم که ادامه داد- انگار سالهاست می شناسمت ولی نمی شناسمت

انگار همه‌ی این مدت تو زندگیم بودی و نبودى خودشو عقب کشید - چى دارم میگم... خل شدم

منظورم اینه که وقتى باتو حرف می‌زنم انگار دارم یه خاطره‌ی دور و مرور می‌کنم انگار قبلاً تورو زندگى کردم... این لحظه‌ها قبلاً هم برام اتفاق افتاده بود من، تو، دریا... حتى همین حرفامون انگار همش بوده همشو دیدم... می‌فهمی چى میگم؟

من هنوز قفل جمله‌ی اولش بودم... انگار سالهاست می‌شناسمت ولی نمی‌شناسمت

همه‌ی احساساتم یه هو قلبمه شدن - وای نیک چقدر خوشگل حرف می‌زنى بازم بگو قلبم اکیلی شد
نیک ابرو بالا انداخت - همیشه خانم خانما
بق کردم - چرا نمیشه؟

نیک چونمو تو دستش گرفت - همه چى به وقتش...
ولى من که مرغم یه پا داشت خودمو جلو کشیدم - وقتش کیه موسیو؟
- دوست دارى کى باشه؟

- الان همین لحظه دلم میخواد حرف بزнім...
نیک سرشو پایین انداخت - غذا تو بخور
سرم تو لاکم رفت و سر جام نشستم که نیک ادامه داد - به وقتش یه جورى
نگات می‌کنم که انگار آدم ندیدم
به وقتش یه جورى کنارت می‌مونم که بهت بفهونم نمیشه ازت حتى یک
ثانیه هم دور شد...

صبر داشته باش.

- از صبر و حوصله تا دلت بخواد تو بساطم پیدا میشه

-بساطتو قربون و خودش به حرف خودش خندید با لبخندش
تو دل آسمون بی ستاره‌ام یه تک ستاره روشن کرد

نمیدونم چند ساعت گذشته بود که با صدای امواج دریا که توی ماشین پخش
می‌شد چشم باز کردم و از دیدن منظره‌ی جلوی چشمم تعجب کردم
نیک کنارم نشسته بود و به من خیره شده بود تا نگاه وحشت زدم رو دید از
ته دل خندید انگار که بهش جک گفته باشم با دلخوری نگاهش کردم که
گفت ساعت خواب دختر دریا.... برای چند ثانیه همه چیزو فراموش کردم
-ما اینجا چیکار می‌کنیم؟

-یعنی یادت نمیاد؟ صاف نشستیم و به دور و اطرافم نگاه کردم هنوز تو
ماشین بودیم

یه دفعه خاطرات و حرفای دیشب یادم افتاد-ساعت چنده؟
--ماشینو روشن کرد ساعت ماشین هشت و نیم صبحو نشون می‌داد
خلوتی بود با نیک و صفایی بود سر صبحی با دلم!
نیک بی هوا لب زد-سرتو ببینم.
چی؟

سرتو ببینم خم شو یه چیزی رو موهات
ترسیدم سرمو خم کردم -نیک رو موهام چیه؟ تورو خدا اگه حیوونی چیزیه
بگو که من جیغ بزنم... همینجوری که داشتم غر می‌زدم گرمای لبشو روی
سرم حس کردم نیک خودشو عقب کشید -هیچی نبود بررسی کردم تار
به تار موهات سر جاشه دلبر، فقط یه چیزی کم داشت که روی سرتون
اضافه کردم . نفسم قطع و وصلی داشت چشمام از تعجب چهار تا شده بود
یا من اینجوری فکر می‌کردم گر گرفتم کولرو روشن کردم خودمو به

دریچه‌ی سمت خودم چسبوندم ولی حواسم به نیک بود به لبخند
فاتحانه‌اش که روی صورتش جا خوش کرده بود تو فضا سیر و سلوک
می‌کردم تو عیش و عشق و حال و احساسای تازه ایی که تو دلم جوونه زده
بود پرسه می‌زدم که دستمو محکم گرفت و منو سمت خودش کشید –
ناراحتت کردم؟

سکوت کردم گفتم بزار تو دلش فکر کنه ناراحت شدم و روم همیشه به
روش بزنم ته دلم خیلی ولی شد اذیتش کنم... که
سکوت بینمونو شکست – ببخشید نمیخواستم ناراحت بشی نمیدونم چم
شده قبل از تو هیچ وقت از هم صحبتی و بودن کنار یه نفر لذت نبرده بودم
اونقدر که از زمان و مکان قافل بشم... موج تو از کجا پیدات شد؟
زیر چشمی نگاهش کردم تاب زل زدن تو چشماشو اون لحظه نداشتم
با صدای آروم تر لب زد- میخوای قدم بزنیم؟

جونی تو پام نمونه بود از شوق این اتفاق و احساس‌های ناگهانی بود یا
خجالت نمیدونم ولی حس می‌کردم انگشت‌های پام لمس شدن...
سرمو تگون دادم – باشه یه وقت دیگه؟
دستمو محکم فشار داد-هرچی تو بگی هرچی تو بخوای... اصلاً وایستا ببینم
پنجره رو باز کرد

دکتر نیک یه تای ابروشو بالا داد-تو سر سگ بزنی تو این هوا بیرون نمی‌ره
اون وقت ما از دیشب تا الان تو ماشین نشسته‌ایم به حرف زدن. تازه دارم
به خودم میام برگشت سمتم –نخودچی رو ببینا، تو یه چشم به هم زدن
شروع کرد به

قلقلک دادنم و من ریشه می‌رفتم و همینجوری که جیغ می‌زدم و دستو
پا می‌زدم غر می‌زد- دختر مغز منو آب کردی. تازه میگی باشه یه وقت

دیگه؟ و دوباره قلقلکم می‌داد و من از ته دلم مبخندیدم و غر می‌زد تازه خانما ناز میاد واسه من، از لحنش خندم گرفته بود اومدم حرف بزنم که با دستش جلو دهنو گرفت و اشاره کرد ساکت باشم-تورو خدا شروع نکن نه به اولش که باید با انبر دست از زیر زبونت حرف بیرون می‌کشیدم نه به از دیشب تا الان هوفی کرد و رو صندلی صاف نشست و دنده رو جا به جا کرد و من یه کش و قوس به بدنم دادم و نیک لک و لک کنان دور زد - نمیخوام امروز تموم شه این لحظه‌ها... سرشو برگردوند سمت من ولی تازه اولشه منو تو کلی باید بگردیم و بخندیم و... قلقلکت بدمو.... سرمو پایین انداختم می‌ترسیدم الان در حین رانندگی دوباره هوس شیطنت کنه تو همین فکر بودم که صدام کرد- موج

با هول و ولا نگاهش کردم-بله؟

خنده‌ی قشنگی کردو گفت-نترس کاریت ندارم

یه تای ابروموبالا انداختم-کی ترسید فکر نکن خبریه ها...

-اوه اوه خشم تو دیدن داره و دوباره بهم خندید

-بهم بر بخوره؟

-نه نه نخوره ببخشید شوخی کردم

-پس ادامه نده من جنبه ندارم

-نوک دماغمو گرفتم-آخ فدای بی جنبگیت نی نی ناز نازو

خودمو لوس کردم - حرفتو یادت رفت بگیا...

-آهان می‌خواستم بگم اگه از نظر تو اشکال نداشته باشه

من میرم خونه خودت بقیه راهو رانندگی کن. باشه؟

خب منو برسون ماشینو ببر...

نه دیگه باید حاضرشم برم بیمارستان یه ذره خوابم میاد نمیتونم بیشتر از این پشت فرمون بشینم اسنپ می گیرم.

خجالت زده لب زدم-ببخشید من...

بیخیال حرفمو قطع کرد- بعله باید معذرت خواهی کنی و لحنشو مسخره کرد- تا حالا یه نفس تو ماشین در حال ساندویچ گاز زدن به هیچ بنی بشری مشاوره نداده بودم. جوابی نداشتم بدم که خودش سکوت بینمونو پر کرد- برنامه‌ی امروزت چیه؟

-ساعت یک تا سه و نیم یه کلاس دارم باید برم دانشگاه شما چی؟ نیش ترمز زد و چپ چپی نگاهم کرد لبمو گاز زدم و جمله امو اصلاح کردم - یعنی، تو برنامه‌ات چیه؟ به جز بیمارستان؟ پاشو از رو ترمز برداشت لباسو جمع کرد پنجره رو پایین کشید نفس عمیق کشید-قطعا قرار گذاشتن و مشاوره دادن به تو توی برنامه‌ی امروزم نیست و با صدای بلند خندید -یعنی انقدر کلافه‌ات کردم؟

. با تعجب نگاهشو سمتم گرفت-دستت دردکنه، باور کردی؟

منظورم این بود که اول دیشب مغزم و آب کردی همین...بعدشم که دلمو سیر آب کردی

فکر کنم از خجالت پیام گل انداخت آخه هیچ وقت عادت به این فضاها و حرف‌های عاشقانه نداشتم و تا اون روز تجربه‌اش نکرده بودم

-خجالتی بودن بهت میاد هرچند که خیلی سعی می‌کنی ادای دختر پروهارو در بیاری ولی مال این حرفا نیستی

این حرف نیک باعث شد بیشتر خجالت بکشم و

خودمو تو صندلی کمک راننده جمع و جور کنم

--همین اخلاقتم منو جذب کرد

بقیه راهو سکوت کردیم و به خاطر کوچیک بودن جزیره خیلی زود رسیدیم
نیک رو به روی یه خونه ی ویلایی تو شهرک صدف ترمز کرد همینجوری
که کمر بند ماشینو باز می کرد لب زد- دعوت نمی کنم چون میدونم
دختری نیستی که دعوت منو به راحتی قبول کنی و ممکنه دچار سو
برداشت بشی. قبل از اینکه درو ببنده با صدای آروم گفت-روز خوبی داشته
باشی دلبر

مکت کرد جمله اشو کامل کرد -دلبر نازک نارنجی
دلبر آخر و پررنگ گفت. در و بست و از پشت شیشه بای بای کرد و با
صدای بلند گفت- دلبر که جان فرسود از او
پنجره رو باز کردم و با خنده گفتم -همسایه هام فهمیدن من دلبر تو شدم
با خنده ی من از ته دل قهقهه زد -برو بچه
-بچه تو قنداقه
ادامو در آورد
-وش وش وش

از رو صندلی کمک راننده خودمو پشت فرمون کشوندم که دوباره با صدای
نیک به خودم اومدم - نیم وجبی پاشو دور بزن در ماشینو باز کن بشین
پشت فرمون این چه وضعه جا به جا شده. بدون اینکه منتظر جوابم باشه
در خونه رو بست. ماشینو روشن کردم و به سمت خونه راه افتادم. خونه امو
دوست داشتم کاناپه ی طوسی و فرش و پرده های زرشکی ساده به خونم
رنگ می داد. ساعتو نگاه کردم هنوز وقت بود یه چرت بزنم. بی حوصله
پیغامگیرو زدم مثله همیشه لعیا جیغش دراومد- تو کجا رفتی؟ چرا دوباره
گوشیتو جواب نمیدی؟ آدمو روانی می کنی.

پیام دوم- راستی دیشب چرا حالت بد شد؟

پیام سوم- موج ابن ماهرخ تا آخر شب تو نخ پرواز تو بود انقدر زهرماری به پرواز خوروند که تا خرخره پاتیل شد به این بهیونه آخر شب خودش پروازو رسوند خونه آدرسشو یاد بگیره

زیر لب تیکه‌ی اول جمله اشو تکرار کردم- تو نخ پرواز تو بود نیشخند زدم پرواز من کم کم نیشخندم به قهقهه تبدیل شد انقدر خندیدم که از گوشه چشم راستم اشک اومد با آستین مانتوم اشکمو پاک کردم گوشیمو از جیب مانتوم در آوردم و لعیا رو گرفتم بدون اینکه بوق بخوره جواب داد- حناک بگیری دختر کجا غیب میشی؟ تازگیا رفتارت عجیب غریب شده! بی حوصله لب زدم- بیخیال من داشتی می‌گفتی خوب ادامه‌اش؟ لعیا کلماتو هل داد بیرون- ادامه؟ ادامه‌ی چی؟ کلافه رو مبل نشستم و کوسنی و پشت کمرم گذاشتم- گفתי ماهرخ پرواز و رسوند و فلان... تازه دوزاریش افتاد- آهان آره پرواز مست و پاتیل شده بود رو پا بند نمی‌شد یه ساعت آخر ژلوفن خورد تو اتاق ماهرخ درو بست تحسن کرد تا اینکه خوابش برد دم رفتن ماهی بیدارش کرد با کامران زیر بغلشو گرفتند بردنش تو ماشین ماهرخ و پرواز زیر لب تو همون حالت از کامی تشکر کرد به اینجاش رسید فضول خانم شدم - ماهرخ کجا رسوندش منظره اینه که آدرسش کدوم ور بود؟

- اومم سمت کرانه برج طلایی ماهی خر کیف بود می‌گفت بچه پولدار افتاده تو تورش

- با ماهرخ چه ساعتی حرف زدی؟

- هیمن دو سه ساعت پیش چطور؟

- نفسمو فوت کردم هیچی خب می گفتمی... دوباره با هیجان تعریف کرد-
آره داشتم می گفتم ماهی امروز صبح با آب و تاب زنگ زده تعریف کرده
که پرواز مایه تیلهاش به راهه خونه اش رو به دریا اس اونم طبقه‌ی دوازدهم
برج طلایی کاخ جزیره اس... میدونی یعنی چی؟ بی صدا گفتم -نه نمیدونم
دوباره حرف زد- خنگی به خدا!! این یعنی که تا امروز خونه‌ی استاد بوده یعنی
دیشب اونجا خوابیده یعنی از دیشب تا امروز تو خونه‌ی استاد بوده بازم
توضیح بدم؟ گیج شدم... نه این امکان نداشت پس تکلیف فریاد چی
می شد؟ اگه پای ماهرخ وسط باشه یعنی پرواز با ماهرخ می خواسته از فریاد
انتقام بگیره؟ نه امکان نداشت! فریاد دیشب تو ویسش از یه ارتباط احساسی
و عاشقانه بین خودشون حرف می زد یه هوس که طعم جنون عاشقی رو
می داد. پرواز ممکن بود تا صبح با ماهی توی خونه باشه ولی امکان نداشت
دست بهش بزنه. باید ته تووشو در میاوردم. با صدای لعیا حواسم پرت شد-
الو می شنوی؟ گیج پرسیدم- نه یه بار دیگه بگو -میگم که امشب به مامانم
گفتم پیش توام حواست باشه خونه رو نگیری لو برم.. با شنیدن امشب تازه
یادم افتاد با فریاد قرار گذاشتم اونم کجا تو خونه خودم. باید به پرواز زنگ بزنم.
با این فکر یه باشه خوش بگذره ی بیخودی بهش گفتمو گوشو قطع کردم.
شماره‌ی استادو گرفتم لباسامو یه گوشه پرت کردم بوق آزاد تلفن تو گوشم
پخش می شد رو اسپیکر زدم. لباس راحتی از ته کمد در آوردم شلوارک خال
خالیمو تو پام انداختم بعد از چنتا بوق صداس تو سکوت خونه پییچید- دیشب
کجا رفتید؟

گلو مو صاف کردم-حالم خوب نبود برگشتم خونه.

صداشو نگران کرد-چرا نگفتید برسو نمتون؟ می خواستم بگم آرکاداش خود شما رو یکی دیگه رسونده به کجا چنین شتابان و ایستا با هم بریم ولی لال شدم که دوباره پرسید - بهتر شدید؟ چیزی لازم دارید براتون بیارم؟ تو خونه قدم می زدم که رسیدم جلوی آینه ایی که تو کوریدور گذاشته بودم سرمو نزدیک بردم یه جوش چرکی یه دمل یه کورک آخ این چی بود کنار لبم سبز شده بود با دستم باهاش ور می رفتم استاد هنوز از پشت تلفن وز وز می کرد -نگرانم کردید میخواید یه سر پیام پیشتون؟ لب زد -که تنها نباشید... ترکوندمش بالاخره این جوش چرکیو این دملو کندم احتمالاً به سس چیلی دیشب حساسیت دادم یا به حرفای چندش آور فریاد یا به ادا اطفرای ماهرخ برای پرواز هوفی کشیدم که دوباره پرواز صدام زد-گوش می کنید چی میگم؟

با استرس جواب دادم-آره می شنوم من منی کردم انگار داشتم استارت ماشین می زدم- می تونید بیاید پیشم؟ پرواز سکوت کرد فکر کنم فکر نمی کرد به این زودی پیشنهاد اومدنشو بفرما بزنم.

-الو؟ جای دمل زخم شده بود اومدم ابرومو بردارم زدم چشممو کور کردم صدای پرواز در اومد-باشه ولی پیام کجا؟ کی پیام؟

سریع جواب دادم- شب یه سر تشریف بیارید دیشب که نشد تو مهمونی جلوی اون همه آدم حرف بزنییم دلم میخواد در مورد انصرافتون از دانشگاه سؤال بپرسم.. الکی صدامو ناراحت کردم و ادامه دادم.زود بود واسه انصراف دادن.. مگه چند جلسه سر کلاسمون بودید که حالا باید از دست بدیمتون؟ پرواز معلوم بود باور کرده-مرسی از مهربونیت و لطفی که به من داری... -پس میبینمتون؟

-باشه آدرسو بهم می گی؟

بی حس کلمه هارو پشت سر هم قطار می کردم-شهر آفتاب بلوک اول، فاز دو، طبقه ی هشتم، واحد چهارده

--میبینمتون

بدون خدافظی گوشیه قطع کردم و خودمو به یه خواب نیمروزه دعوت کردم.
با صدای زنگ گوشی چرت نیم روزم پرید یک چشمی صفحه ی موبایلمو نگاه کرد و دکمه ی سبزو کشیدم-بر خرمگس معرکه لعنت
صدای خنده ی لعیا گوشمو پرکرد-بشمر

خفه گفتم-خب از این ورا؟

جیغ کشید-وای موج آبجیت دلشو داد رفت

نیم خیز از جام پریدم-خوشم باشه کی وقت کردی دل بدی؟
دوباره داشت یه چیزی پشت تلفن می لوبوند با ملج ملوچ ادامه داد-دیشب
تو بالکن خونه ی ماهرخ

شاخکام تیز شد فکرمو جمع کردم اونشب کی تو بالکن بود؟یه دفعه یاد نگاه های
استاد پرواز به اون پسره که رو به روش ایستاده بود باهاش صحبت می کرد افتادم
تقم در اومد-اون پسره که با پرواز گرم گرفته بودو میگی؟

هیجان زده جواب داد-اوهم دختر خیلی یارو با کلاسه سه تا شعبه مغازه ی
فرش فروشی داره اولین شعبش تو همدان دومین شعبش تو دبی سومین
شعبشم مکث کرد یه ماه پیش تو جزیره زده دوباره صدای جیغش شدت
گرفت-دیدي چه خوش تیپ بود؟

سرم درد گرفت بی حال گفتم- نه آخه از نیم رخ دیدمش

غر زد-نیم رخ چه ربطی به ندیدن تیپ و استایلیش داره؟ بگو کوری گرفتی
دیگه. بدون اینکه منتظر جواب باشه خودش حرفو ادامه داد-بزار بهت بگم

چی تنش بود آب دهنشو قورت داد و لب زد-یه پیرهن سفید مات هوگو
بأس با شلوار اسلش طوسی و ساعتشم میم آخرو کشید و بلاخره جون
کند- سویس تایم بود ببین همونی که میخوامه خود جنس! از اصطلاحش
خندیدم خندم وقتی شدت گرفت که تازه یادش اومد رنگ کفششو از قلم
انداخته -وای کفششو نگفتم لحنشو سوالی کرد -گفتم؟ نیشم کش اومد-
نه والا نگفتی! یه هوم گفت و ادامه داد - کفش مردونه ی طوسی مات که
اتفاقاً اونم هوگو بأس بود. از تخت بلند شدم پرده‌های اتاقو کشیدم نور
ریخت وسط تخت خوابم -خب آگاه امار دادنت تموم شد من قطع کنم پیام
دانشگاه ادامه اشو اونجا بشنوم.

دوباره غر زد-گمشو مسخره و دوباره لحنشو کلاسیک کرد-یک بار طعم
عشق را چشیده‌ام و تو اینگونه مرا به سخره می‌گیری و همانندشی ایی بی
ارزش با من رفتار می‌کنی ای نا رفیق چموش.

با صدای بلند قهقهه زدم و میدون و دستم گرفتم-عشق خانمان سوز است
ای رفیق بی کلک بدان و آگاه باش که قرار است سلول‌های ما تحت، از هم
گسسته شود و...

صدای بوق پشت خطی حواسمو پرت کرد قبل اینکه بخواد حرفی بزنه تند
گفتم- برو بعداً بهت زنگ می‌زنم و صدای جیغش نصفه نیمه قطع شد.
گلوמו صاف کردم -بله استاد پرواز؟

-دانشگاه تشریف می‌برید؟

-امروز ساعت یک کلاس دارم چطور؟

-هیچی می‌خواستم ببینم آگاه هستید تا قبل از شب که میام خونه یه سرم
تو دانشگاه همو ببینیم. سکوت کرد و با صدای آروم تر ادامه داد- به

دیدنتون عادت کردم. امروز برای کارای تصویه حساب باید برم الان تو راهم. سریع لب زدم-باشه پس یه ساعت دیگه می بینمتون.

گوشیو قطع کردم و حرفشو تکرار کردم-به دیدنتون عادت کردم چه غلطاً به سرعت برق و باد حاضر شدم و تو آینه‌ی آسانسور رژلب ماتمو از ته کیفم بیرون آوردم و روی پوست لم کشیدم صورتمو به آینه نزدیک کردم و لبامو روی هم سابیدم نگاهم به پلک ورم کردم افتاد. از اون شبی که مامان زنگ زد و از خواب ناز بیدارم کرد تا الان یه بار سرمو با خیال راحت رو بالشت گذاشتم. صدای زن تو کابین پخش شد-پارکینگ خوش آمدید

ته مزه‌ی رز و یاس و وانیل دکتر نیک ریه هامو نوازش کرد دستمو رو موهام درست جایی که نیک لب هاشو گذاشته بود کشیدم و از یادآوری اون لحظه لبخند زدم و ماشینو روشن کردم. ضبط ماشینو که پلی زدم با شنیدن صدای داریوش خندم گرفت و با خودم تکرار کردم-

- مگه پیر زنی دختر خود داریوش دیگه الان آهنگ‌های خودشو گوش نمی‌ده که تو گوش میدی

یه نفس عمیق کشیدم ایندفعه بوی وانیلش بیشتر سر خورد و با لذت سرمو تگون دادم و آهنگو عوض کردم.

حیات دانشکده مثل همیشه خلوت بود تعداد دانشجویهای جزیره همیشه کم بود برای همین هیچوقت به مشکل جای پارک بر نمی‌خوردم دستگیره رو کشیدم از ماشین پیاده شدم رو به روم دریابود و پشت سرم دانشگاه تو سرم می‌زد. اگه به من بود دلم می‌خواست به جای درس خوندن یه کاروکاسبی راه بندازم یا اصلاً شوهر کنم والا! چی بود این درسو کتاب وارد سالن شدم خلوت‌تر از همیشه بود چنتا از بچه هامون تو حیات پشتی

سیگار می کشیدن از پشت در شیشه ایی که سالن و حیاط عقبیو از هم جدا می کرد برای بچه ها دست تگون دادم صدای حرف زدنشتون و نمی شنیدم چون در بسته بود ولی حامد خر خون کلاس که نزدیک شیشه ایستاده بود نخ سیکارشو بالا گرفت منظورشو فهمیدم که یعنی می کشی؟ مرام سیگاریا برام جالب بود یه لبخند پتوپهن تحویلش دادم و از دور لب زدم که نه مرسی و از پله ها بالا رفتم.

پاگرد اولودومو باسرعت رد کردم و به سالن کلاس ها رسیدم استاد تو اتاق اولی که مختص مدیریت داخلی دانشکده بود نشسته بود یه تق به در زدم که برگشت- عه سلام بلند شد سمت من اومد حالتون چطوره؟ بشکن زد و یه چشمشو باریک کرد - اسمتونو دیشب از زبون ماهرخ شنیدم یه بارم

اتفاقی تو لیست بچه های کلاس به چشمم خورد ولی... لب زدم-موج چهره اش سر حال شد- آهان بله موج. می خواستم بگم آره جون خودت تو گفתי ومنم باور کردم که نمیدونی اسمم چیه...مکت کرد-آخه تا اونجایی که یادمه آیدی واتس اپتون به این اسم نبود دوباره یه چشمشو تنگ کرد امم نوشته بودید دختر دریا.

الکی یه لبخند از سر باز کنی تحویلش دادم که شک نکنه- بله دختر دریا سرشو تگون داد دستاشو تو جیب شلوارش برد و لب زد-خیلی زیباست مثله خودتون سرمو عقب بردم که عطرش به مشامم نرسه یه قدم عقب گرد رفتم که خودش نزدیک تر شد- امشب حرف دارم به من گوش می دید؟ زخم دارم؟ زخم هامو می بندید؟ درد می کشم... مرهم دردم میشید؟

عطرش دوباره منو یاد فریاد انداخت گیج گفتم- من گوش شنوای خوبی برای درد شما نیستم. نمیتونم کمکی کنم...

بی هوا پرید وسط حرفم-مگه میدونید دردم چیه؟ بندوآب دادم با تته پته دستوپا شکسته سعی کردم گندمو درست کنم-نه از کجا بدونم شانه بالا انداختم دوباره الکی لبخند ژکوند زدم کلی گفتم که من اصلاً به درد بخور نیستم. به درد، درد و زخمای خودمم نمی خورم چه برسه به... دوباره گند زدم داشتم رسماً توهین می کردم ابروهاش به وضوح بالا رفت بایدجملمو تصحیح کنم. - چیزی عه آ..امممم...هنوز مات نگاهم می کرد. زیر نگاهش الفبا یادم رفته بود

خانم موج مگه شما کلاس ندارید؟

با صدای خشک و عبوس مدیریت دانشکده سرمو چرخوندم خدارو شکر که الان سر و کلش پیدا شد مثله همیشه کت و شلوار قهوه ایی و کفش مشکی پاش بود خندم گرفت ولی با نگاه عصبیانیش به خودم لبو لوچممو جمع کردم ولی ته دلم تا حالا انقدر از دیدن آقای اشرافی خوشحال نشده بودم ایندفعه صداشو بالا برد-با شما هستم. سریع لب زدم- چرا دارم الان میرم سرکلاسم

آقای اشرافی به ناشانه ی تأیید سرشو تمون دادو با استاد پرواز گرم گرفت-جناب پاشا عذر خواهی منو پذیرا باشید بابت تأخیر شرمندم. باور بفرمایید بد قولی در مرامو معرفت بنده نیست و بادی به غبغبش داد و دوباره به من تشر زد- باز که اینجاییید

هول لب ورچیدم-بله بله ببخشید خدافظ

بشمر سه خودمو تو کلاس انداختم همه ی بچه ها رسیده بودن حامد نگین گلنوش بیتا کاوه ی احمق ولی لعیا نبود... گوشو از جیبم در آوردم قبل از اینکه به لعیا زنگ بزنم رو شماره ی پرواز کلیک کردم و کادر اس ام اس برام باز شد باید از دلش در میاوردم که شک نکنه و امشب بیاد ولی چجوری

گندمو جمع کنم؟ نوشتم ببخشید برای حرفی که زدم من کلاً مشکل دارم با خودم معلوم نیست چند چندم ولی قبل از اینکه ارسال و بزنم پیامو پاک کردم با خودم حرف زدم من چرا ببخشید بگم فریاد باید ازش معذرت خواهی کنه نگاهو به کادر سفید پیامها انداختم و دوباره از اول نوشتم - قرارمون ساعت هشت منتظرم. پیامو فرستادم هنوز گوشه تو دستم بود که جواب داد- اوکی. چشم چرخوندم هنوز نیومده شمارشو گرفتم تعداد بوقهای آزادو شمردم به پنج تا رسید گوشو برداشت بر خلاف همیشه که جیغ میزد با ادا اصول زنانه لوند و دلبر گفت-جانم موج؟

گیج شدم سرمو با انکشت اشارم خاروندم - پنج تا بوق خورد برداشتی همیشه زرتی جواب می دادی کدوم گوری تشریف داری؟ همونطور که صداشو نازک کرد ریز و نخودی خندید -مرسی بابت نگرانیت من امروز نمی رسم بیام یونی.

یه نوچ بلند گفتم - نه تو بو داری! یه غلطی داری می کنی از کی تاحالا به دانشگاه می گی یونی من خبر ندارم؟

دوباره نخودی خندید که ادامه دادم-درد کوفت چه با نازو عشوه میخنده حالا خوبه همیشه مثله اسب شیهه می کشی بینم از آخرین تماس صبحی سرت به جایی خورده؟ لبه ی میزی؟ کمد دیواری؟ کابینت؟ که لب زد- به بچه ها سلام برسون می بوسمت

دوزاریم تازه افتاد من چقدر گیج بودم -پیش پسر خوشتیپه ایی؟ انگار خرکیف شد -آره پیش کامی ام...

سر خوش نق زدم-بزار بهت فحش بدم؟ الان نمی تونی چهار تا چهار تا جوابمو بدی

دوباره با عشوه خندید- استدعا دارم موج.

قلقکم اومده بود-بگو شیش سیخ جیگر سیخی شیش هزار

- مرسی عزیزم

ول کن نبودم-بگو دوغ گاز دار گاز دوغ دار

-مرسی گلم

دوباره لب زدم -فقط نبینمت که با صدای قهقهه ی لعیا گوشم درد گرفت-
خوب من برم کامی جون منتظرمه اومدیم مارینا جات خالیه عزیزم .. چقدر
کلماتو با کلاس وشیک و پیک بلغور می کرد.

صدای کامی اومد-سلام برسون

تق فنجونو که رو میز گذاشتو در آورد-کامی سلام می رسونه قبل از اینکه
بخوام چیزی بگم به جای من جواب داد -موج میگه سلامت باشی و
دهنشوبه گوشه چسبوند بای هانی می خواستم فحش بدم که گوشیه قطع
کرد!

تو همین گیر و دار بودم که با صدای گلی و بیتا به خودم اومدم

-خوب یکی درمیون کلاسارو میپیچونیا

لبخند از سر باز کنی تحویلش دادم- خوب تیکه میندازیا

بیتا با اون صورت کک مکیش وقتی می خندید بامزه میشد-موج میگما

استاد پرواز...گلی پرید وسط حرفش -همون چشم آبی به رو می گه

حامد از پشت سر گلی لب زد-همون بچه خوشگله

بیتا اعتراض کرد-عه این چه طرز حرف زدن ناسلامتی نمره یک کلاسیا

دیگه تو اینجوری بگی وای به حال بقیه

گلی چشم ابرو نازک کرد-استاد پرواز انصراف داد

پوفی کردم که ادامه داد-حیف

کاوه همینجوری که رد کش جورابشو میخاروند با همون صدای مزخرفش گفت-خوب تیکه ایی بود

اینو که گفت برق منو گرفت چندشم شد و بهش مثله سگ هاری پریدم- خفه شو زردک نگاه بچه‌ها به سمت ما افتاد

حامد و گلی و بیتا هینی کشیدن قبل از اینکه کاوه بخواد حرفی بزنه استاد زاهدی وارد کلاس شد و بحث تا همینجا نصفه کاره موند سرمو بین دستام فشار می‌دادم هیچ وقت تو دانشگاه فحش نداده بودم مسخره کردم اذیت کردم ولی بد دهن نبودم زیر لب گفتم تقصیر پروازه همه‌ی اینا تقصیر پرواز و فریاده، مثله همیشه آخر کلاسو انتخاب کردم و صندلیمو کج کردم به پنجره ایی که رو به دریای خلیج بود تیکه دادم و سعی کردم به هیچ چیزی فکر نکنم. بیتا و گلی هم جلوی من نشستند و لام تا کام با من حرف نزدن انگار آدم کشته بودم ایش و ویش می‌کردن برام گور بابای پرواز و فریاد و کاوه و...فکمو با حرص روی هم فشار دادم گور بابای همه اشون با صدای استاد زاهدی به کلاس برگشتم-مگه نه خانم موج آرام؟

با شک گفتم-بله یعنی نه... نمیدونم.

بچه‌ها زدن زیر خنده که استاد دوباره ادامه داد -لطفاً امروز بیرون کلاس حضور داشته باشید و با دستش به در خروجی اشاره کرد و ادامه داد- حواس پرتی تو کلاس من ممنوعه خط قرمز یه جوری رفتار می‌کنید انگار قبل از این با من واحد نداشتید مدیریت مالی درسی نیست که بخواید با درس نخوندن پاس بشید. لب زد- بیرون کلاس منتظر دوستانتون باشید.کیفمو برداشتم زیر نگاه‌های حریص کاوه و تأسف حامد و نیشخند گلی و لب و لوچه ی آویزون بیتا از کلاس بیرون رفتم و برخلاف دستور استاد منتظر تموم شدن کلاس نشدم راسته‌ی پله رو گرفتم و از دانشگاه با سرعت نور خارج شدم گازشو گرفتم

سمت خونه بیخوابیو گرما و استرس قرار امشب باعث شده بود حالت تهوع و سردرد بگیرم.

به محض اینکه کلید انداختم خودمو تو دستشویی پرت کردم کف زمین نشتم و سرمو تو توالت فرنگی کج کردم و عق زدم به خاطر فریاد احساستم رو تو مستراح خالی می‌کردم. دور دهنمو با آستین مانتوم پاک کردم از روی سنگ بلند شدم به صورتم چند تا مشت آب خنک زدمو نعشمو از توالت بیرون آوردم یکی از قرص هایی که نیک برام نوشته بودو به زور آب خوردم انگار با هر قطره‌ی آب سم تو گلویم می‌ریختم وضعیت شاه راه گلویم و معدم عجیب بهم ریخته بود. لباسامو در آوردم و تو ماشین لباس شویی انداختم و بدون اینکه روشنش کنم درشو بستم. اتاقم هنوز بهم آرامش می‌داد تیشرت و شلوار راحتی صورتمی تنم کردم و لشمو روی تخت خوابوندم. کوفته بودم له بودم تموم شده بودم. قبل از اینکه بخوام به امروز فکر کنم خدا رو شکر قرص اثر کرد و خیلی زود خواب منو با خودش برد.

نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با صدای شکستن آینه قدی اتاق از خواب پریدم

هوا تاریک شده بود با نور کمی که از خیابون به داخل اتاق میومد مثله یه موش کور دنبال پرز برق می‌گشتم کجا غیب شده؟ باید همین دور و اطراف باشه آهان ایناهاش همینجوری که با خودم حرف می‌زدم دستم به کلید رسید با یه فشار اتاق غرق نور شد. سرمو برگردوندم تو سکوت به تیکه‌های شکسته‌ی آینه قدی تو اتاقم زل زدم یه دفعه چی شد چرا شکست نزدیک تر رفتم این من بودم؟ چقدر شکستم دستمو به خط‌های افقی کنار چشمم

کشیدم زیر لب باصدایی که فقط به گوش آینه می‌رسید گفتم پیر شدم با پ پیر برای چندمین بار مزه‌ی پیر شدن رو احساس کردم کمرم خم شد به تصویرم که هزار تیکه شده بود و روی زمین اتاق ریخته بود خیره شدم. آخر خط همین جاست تو همین اتاق

روبه‌روی تیکه‌های شکسته‌ی تصویرم که غرور شکستم رو به رخم می‌کشد. باید بهش زنگ بزنم با این فکر به سمت کیفم رفتم بی توجه به تیکه‌ی شکسته‌ی آینه که پای چپمو زخم کرده بود گوشی رو برداشتم شماره اشو از حفظ گرفتم بعد از چنتا بوق رو پیغامگیر رفت -سلام لطفاً پیغام بگزارید.

قطع کردم چی باید می‌گفتم. نفسم بالا نیومد لبه‌ی تخت نشستم هنوز گوشی تو دستم بود دوباره شماره رو گرفتم و بوق نخورده گوشی رو تو دستم فشار دادم و خاموش شد زخمم می‌سوخت با یه دستم شیشه‌ای که تو پام رفته بود رو بی رحمانه بیرون کشیدم بی حوصله به خونی که ازم میریخت زل زدم. کارم به جایی رسیده بود که به خون خودم تشنه بودم.

دلم می‌خواه باهش حرف بزنم باید از زبون خودش بشنوم با این فکر از لبه‌ی تخت بلند شدم تو کمتر از پنج دقیقه دم دست‌ترین لباسامو پوشیدم گوشیمو تو جیب مانتوم گذاشتم یه کلاه گپ سرم کردم . هوا گرگ و میش بود می‌ترسیدم از بچگی از تاریکی و تنهایی می‌ترسیدم ولی حالا دارم ترس هامو زندگی می‌کنم. چراغ اتاقمو خاموش کردم از آئینه خداحافظی کردم. لنگ می‌زدم ولی برام مهم نبود دیگه خیلی چیزا برام مهم نبود. از اتاق بیرون اومدم شب همه جای خونه رو پر کرده بود نفس عمیقی کشیدم دوباره با دستم مثله موش کور دنبال کلید برق راه افتادم هنوز کف پام می‌سوخت دلم می‌سوخت اصلاً تمام بند بند تنم می‌سوخت آوار به آوار دلم با یه زلزله هشت ریشتری خراب شده بود درد داشتم نه به خاطر شیشه

خورده ایی که چند دقیقه‌ی پیش کف پام روبوسیده بود درد من از تیکه‌های شکسته‌ی اعتمادمه که تمام قلبم رو زخم کرده و تا مغز استخونم رو می سوزوند. خونه ظلمات بود دستم خسته شد ای بابا این پریز برق کجاس؟ پیدا شد اومد سر راه انگشتم... چراغ‌های خونه رو روشن کردم مطمئنم افسردگی همین شکلیه به همین زشتیه. یه دفعه می‌بینی خونه سیاه پوشیده.. گردو خاک از سر و روی خونه بالا رفته کلی ظرف نشسته تو سینک کبره بسته از تمام قاب عکسای روی دیوار دلتنگی میاره. چراغ خونه رو روشن گذاشتم در و بستم اینجوری وقتی برگشتم خیال می‌کنم یه نفر هست که تو خونه منتظرمه.

خط نوار ساحلی رو گرفتم به سمت کرانه راه افتادم ماشینو جلوی در پارک کردم

رسیدم جلوی بلوک نفس عمیقی کشیدم بی صدا مثله مورچه‌ها وارد لابی شدم خداروشکر لابی من نبود و من می‌تونستم دزدکی وارد برج بشم قبل از اینکه خر بشم و احساس پشیمونی کنم خودمو داخل آسانسور انداختم و دکمه رو زدم هیچکس به جز تنهایی و من تو کابین نبود. بدنم می‌لرزید حالت تهوع گرفتم تو این مدت روزمرگی‌های وقت و بی وقت مهمون ناخونده ام شده بودند و به زندگیم چپ چپ نگاه می‌کردند. سردم بود داشتم یخ می‌زدم به تصویر بی‌روحم که تو آینه‌ی آسانسور جا خوش کرده بود خیره شدم. ای تو روح اون کسی که منو به این روز انداخته.

نمی‌تونستم بفهمم از نفس کشیدنم بخار بلند میشه یا نه نفسمو تو آینه فوت کردم لک نشد پس هوا سرد نبود یخ نبود. هوای جزیره همیشه گرمه

همیشه دم کرده است ولی من می‌لرزیدم هوای شرجی و چه به این همه سردی دستام؟ حتماً فشارم افتاده یه جنازه بودم که رو پاهاش راه می‌رفت یه جنازه که نگاه می‌کرد و حرف می‌زد و گریه می‌کرد یه جنازه که....زندگی نکرد و به مردن هم عادت نکرد. با این فکر کف دستامو تو جیب مانتوم بردم و شونه هامو جمع کردم. زمستون امسال زودتر سراغمو گرفته آخرین باری که بهار و تابستون رفیقم بودنو یادم نیست هر روز کولاکم. هر روز ... یخ بندونم.

خونه‌ی پرواز طبقه‌ی دوازدهم بود تو هر طبقه آسانسور باز و بسته می‌شد انگار تمام برج امشب هوس کرده بودن دکمه‌ی آسانسور و بزنی و در برن. در باز می‌شد ولی هیچ کسی نبود که سوار بشه. ته دلم به کف پام فحش می‌دادم حیف جلوی دویدنمو گرفته . دلم می‌خواست پله هارو دو تا یکی بالا برم عطر تلخش رو یک نفس سر بکشم و خودکشی کنم دیگه خسته شده بودم از این دلهره از این همه شک و تردید از این همه خستگی خسته شده بودم نفسم رو با حرص بیرون دادم. هر طبقه ایی رو که رد می‌کردم ضربان قلبم بیشتر می‌شد

از طبقه‌ی یازدهم که رد شدم به خودم تو آینه نگاه کردم چشمام از تاریکی شب هم سیاه‌تر بود. ولی چشم‌های اون... دستمو رو قفسه‌ی سینم کشیدم چی به روزم اومده بود. داشتم می‌گفتم چشم‌های من تو دل تاریکی قدم می‌زنند، ولی چشم‌های پرواز به یه خروار آب می‌رسه منو باش که روز اول فکر می‌کردم یه رودخونه‌ی زلال پشت مردمک چشم‌هاش خونه داره، اصلاً

به ذهنم نمی‌رسید که ته نگاهش عمیق و طوفانی باشه و غرقم کنه، بی
فایدست

.هیچ فانوسی برای من روشن نیست و من راهمو گم کردم و از ساحل دور شدم.

.نمیدونم چقدر تو این فکرو خیالا دسته و پا زده بودم که خودم رو پشت
درخونش پیدا کردم. بدون اینکه فکر کنم
نفس عمیقی کشیدم چشمامو بستم زنگ درو فشار دادم

اگه می‌پرسید چرا اومدی چی می‌گفتم چه جوابی داشتم بدم؟ اگه می‌گفت
صبر می‌کردی خودم می‌اومدم سراغت چی می‌گفتم؟ اومده بودم دنبال
آدمی که برای یکی دیگه بود؟ که چی بشه؟ من مگه نیکو برای خودم
نداشتم؟ داشتم دیگه؟ خودش بهم گفته بود دلبر... پس من الان اینجا
چیکار می‌کردم اصلاً هرچی هم که بین اون دوتا هست به من ربطی
نداره....ولی نه یه چیزاییش به من ربط داره غرور من که دست فریاد امانت
بود و گمش کرده بود خنده‌های من خوشبختی من که دست فریاد بود و
من نداشتمش... من همرو می‌خواستم باید منو به خودم پس بده... باید از
زبون پرواز همه چیو بشنوم...

دستمو نیشکون گرفتم بینم خوابم یا بیدارم لمس بودم کرخت بودم بی
حس بودم دلم می‌خواست یه سنگ قبر روی جنازه‌ام بزارم هر پنج شبه
برای خودم فاتحه بخونم و خیرات پخش کنم و سیاه بپوشم. از این همه
حال بد حالم بدتر شده بود.. یعنی میشه من به زندگی برگردم؟ وقتی یه
چیزی شده چجوری به خودم بقبولونم که نشده.. که هر روز جلوی آینه‌ی

اتاقم دنبال رد پای خوب تو صورتم بگردم. دستمو رو پف زیر چشمم کشیدم جای غرورم خالی بود. نیشخند کجی به تصویرم زدم این من نیستم خیلی وقته که من خودم نیستم خیلی وقته که از من فقط چند مشت خاکستر به جا مونده. نه این من نیستم... فریاد مقصر بود گناهکار بود باید رو بازی می کرد گلومو صاف کردم آب دهنمو قورت دادم و بی صدا لب زدم پرواز چی؟ اونم مقصره؟

. یه بار دیگه دلمو به دریا زدم
و برای بار دوم زنگ درو فشار دادم

تو این فکرو خیالای احمقانه گیر کرده بودم که در باز شد. جا خوردم
-با کی کار داشتید؟

یه نگاه به اطرافم انداختم با من بود؟ حتماً با من بود جز من کسی اینجا نیست نگاهم به سمت صدا برگشت حواسم پرت شده بود حتماً به خاطر پیری زودرس خفه گفتم -اینجا چه خبره؟
صدای توی مغزم رو نروم راه می رفت و می گفت خاک تو سرت بدبخت
یعنی خبر نداری چه خبره؟

خواست در و ببندد که با دستم مانع شدم
یه نگاه از لای در به داخل خونه انداختم درست اومده بودم عکس سیاه سفید پرتراهش رو دیوار بود با اینکه سیاه سفید بود ولی میتونستم چشم های آبیشو ببینم. تو چال گونه هاش بی افتم... و غرور خورد شدمو خورد تر کنم...

زبونم نمی چرخید که حرف بزnm... آخرین باقی مونده ی نفسم رو توی سینم حبس کردم پشت قفسه ی سینم نگهش داشتم نفسم خودشو به درو دیوار می کبید که رهانش کنم ولی با چنگ و دندون گرفته بودمش... که دوباره همون صدای توی مغزم گفت نفس بکش نفس بکش با کی لج کردی دیوونه با خودت؟ میخوای خودکشی کنی؟ باشه راه بهتری هم واسه مردن هست. نفس بکش. با این فکر تمام انرژیمو جمع کردم هوای توی ریه هامو با صدا بیرون دادم به آدمی که اون ور خط جبهه ی فرضیم ایستاده بود زل زدم وآروم گفتم-
- خودش کجاست؟.

فکر کردم نشنیده ولی شنید با آرامش خاصی لب زد
- بگم کی باهاش کار داره؟

تمام بدنم یخ زد نگاهش کردم به زور دهنمو باز کردم- یعنی منو نمی شناسی؟

بی تفاوت شانه بالا انداخت با انگشت اشاره پیشونیشو لمس کرد- آهان چرا شناختمت توهمونی هستی که توی شمال مثله چای سرد شده از دهنم افتادی، تو فریاد موجی ! صدای خنده هاش گوشمو پر کرد. با صدایی که بیشتر شبیه بارونی بود که خودشو به پنجره می کوبید آروم وبی قرار گفتم-
آره من همون موجیم که دیوونه شده که به صخره ها داره تن میده!

با صدای شکستن آینه قدی اتاق از خواب پریدم
دم دمای غروب بود و اتاق نیمه روشن، همه جا معلوم بود تختم... پنجره...
پتوی طوسی مشکی اسپرتم...

هنوز تو خونه ی خودم بودم دوباره یاد آینه ی اتاقم افتادم سرمو چرخوندم خورد شده بود از تخت خودمو پایین انداختم و رو به روی تیکه های

شکسته‌ی آینه ایستادم. با خودم لب زدم-یعنی چی؟ چه اتفاقی افتاد؟ پس من کی رفتم سراغ پرواز؟ مگه خواب نبود؟ ساعت چند بود؟ مگه بیدار نشدم؟ دستمو نیشگون گرفتم دردم اومد جاش زخم شد بیدار بودم ! گوشیمو از ته کیفم در آوردم به ساعت نگاه کردم هنوز زمان داشتم شماره‌ی پرواز و گرفتم... یک دو سه بالاخره صداش اومد- حال شما؟

نفس نفس می‌زدم انگار با خودم قرار گذاشتم تو مسابقه‌ی دو میدانی مقام اول بیارم میون حجم نفس‌هایی که به ریه هام حمله کردند و می‌خواستند خودشونو جلو بندازن و بیرون بپرن، یه نفس عمیق و انتخاب کردم و با صدا بیرون فرستادمش یه غولِ نفسِ عمیق از ریم، تو اتاق ریخت که دوباره صدام زد-الو؟ چیزی شده؟ بالاخره زبون باز کردم نه نه-؟

نه یعنی آره با تعجب جمله امو تکرار کرد نه یعنی آره اممم مکث کرد-جانم با من کاری داشتید؟ -خواستم ببینم قرار امشبو فراموش نکردید که؟ مردد لب زدم-می بینمتون؟ با خیال جمعی جمله امو تکمیل کرد-صد درصد میام. -اوهوم

-منو یاد امواج متورم میندازید. خفه سوالمو پرسیدم- امواج متورم؟ تا حالا به گوشم نخورده...

-موج‌هایی که آرام آرام راهشونو ادامه میدن و به مرور بزرگ و بزرگ‌تر میشن قدرتمند میشند، وقتی این موج‌ها از دو جهت مختلف بهم برسند خطرناکند و قابلیت اینو پیدا می‌کنند که هر شناوریو غرق کنند، مکث کرد -نمیدونم چرا ولی احساس می‌کنم شما دیگه یه موج ساده نیستید... یه دریای هستید که تو قلبتون امواج متورم دارید! باید از دور تماشاتون کرد باید فاصله گرفت و احساس نزدیکی کرد...

آب دهنمو فرو دادمو وسط حرفش پریدم

-به جز قلب من دیگه کجا میشه سراغ امواج متورمو گرفت؟

پرواز با صدای بلند خندید خونه یی بعدی شما

- سواحل غرب کشور فرانسه اس...

موبایلو به شونم چسبوندم و با دو تا دستم به جون رج زدن لباسای کمدم

افتادم - فرانسه ؟ خیلی دوره بیخیال من دیگه برم، فعلاً

-میبینمتون

گوشیو رو تخت پرت کردم و یه پیرهن آستین دار بلند طوسی با دو تا جیب پارچه ایی مامان دوز مشکی ساده از کمد بیرون کشیدم رو به روی تیکه‌های شکسته‌ی آینه اتاقم جلوی بدنم گرفتم بد نبود یعنی واسه امشب بهتر از این پیرهن زیاده کاری می‌شد. حوصله‌ی دوش گرفتن نداشتم عطر کوکت و رو خودم خالی کردم یه تل بنفش بالای موی کوتاهم پل زدم دوباره خودمو تو آینه شکسته نگاه کردم پیرهن تو تنم زار می‌زد ولی مهم نبود.

ته چشمام یه بی حسی موضعی خودشو به مردمک چشمم می‌کوبید

تا پامو تو پذیرایی گذاشتم تنهایی صداس در اومد دلم برای نیک لاخ لاخ شد، تو این خونه فقط من بودم و چهار تا دیوار دور تا دور خونه تنها بودم

خیلی تنها خوش به حال نیک خودشو داشت منم دلم می‌خواست نیکو
برای خودم داشته باشم همیشه و همه جا کنارم باشه ولی من کجا و نیک
کجا... می‌ترسیدم بهش آسیب بزنم پوست لیموکندم آب جوشو روشن
کردم و با قلنچ انگشتای دستمو شکوندم که صدای در اومد! هنوز خیلی
زود بود امکان نداشت پرواز الان برسه! از چشمی نگاه کردم! با خودم یکی
به دو می‌کردم که دوباره صدای زنگ در اومد الان باید چه غلطی کنم؟
صداش بلند شد- پرواز جان مهمون نمی‌خوای خوشگلم؟

چندم شد !!! حالا درسته پرواز خوشگله منکرش نمیشم ولی حس بدیه یه
پسر به یه پسر دیگه بگه خوشگلم

گوشم و چسبوندم به در -دلم هواتو کرده باز کن درو بی انصاف!

از فریاد می‌ترسیدم از اینکه دوباره باهاش تنها بشم می‌ترسیدم

دریا زده از هرچی که بوی دریا بده

می ترسه با این فکر این پا اون پا کردم انگشتم و تو دهنم انداختم انگار که
از قحطی فرار کردم یه جوری انگشتمو می‌جویدم که هرکی ندونه فکر می
کنه سالی به ماه غذا نمی‌خورم! با مشت کوبید

-د میگم باز کن درو

انگشتمو که دیگه از شدت استرس تو دهنم می‌لرزید و نمیداشت با خیال
راحت یه تیکه پوستشو بکنم و از دهنم بیرون کشیدم رو به روی در ایستادم
دستگیره رو چرخوندم در و چهار طاق باز کردم فریاد لال شده بود! نمیدونم
چرا ولی از استرس چند دقیقه‌ی پیشم خبری نبود- به جزیره خوش اومدی
. استایل کژوال فریاد می‌تونست به جز من، هر دختر دیگه ای رو مجذوب
خودش کنه شلوار جین طوسی چرک با پیرهن اوور سائز آبی پولو که روی

شلوارش موج خورده بود با تک کت بلیرز طوسی روشن و کفش آبی تیره
جذابش کرده بود! ولی عطرش هنوز هم بوی خاطرات تلخمو می داد!
خودمو عقب کشیدم -نمیای داخل؟ با دستم اشاره کردم
نه لبخند می زدم نه جیغ می زدم نه عصبانی بودم بی خیال حرفمو به زبون
میاوردم سرمو تکون دادم-پس نمیای تو؟
بی صدا لب زد-اینجا چه خبره؟

مردمک چشمه‌هاش دو دو می زد رنگش مثله گچ سفید شده بود از منم بی
رنگو رو تر شده بود صداشو یکم بالاتر برد-گفتم اینجا چه خبره موج؟
بی صدا درو باز گذاشتم و بدون اینکه جوابی بدم به سمت پذیرایی خونه
رفتم... پشت سرم وارد شد و در خونه رو با صدای بلند کوبید- چه غلطی
می کنی؟ با کفش تا وسط سالن اومد -لطفاً کفشتو جلوی در بزار یه لنگه
پا کفشاشو در آورد و بی حوصله کنار در انداخت. به دیوار تیکه داد
پاکت دیوید آف و از جیب شلوارش در آورد و با لبش یه نخ سیگار از توش
بیرون کشید پاکتو یه گوشه انداخت، دستشو تو جیب کتش برد و با دو تا
انگشتش فندک آقا جونو در آورد، کارش پیچوندن بود فندک آقا جون و
بالم لب توت فرنگی من تو جیب فریاد رفته بود! سیگارشو آتیش کرد-یه
پک عمیق گرفت چشماشو تنگ کرد و به من خیره شد -میخوای چه غلطی
کنی؟

لبه‌ی مبل نشستم- راستی پرواز خوبی داشتی؟ (رو) (پ) پرواز تاکید کردم
و مثله خودش چشمک زدم. با صدای بلند سکوت خونه رو شکستم
از شمال به اینور نه زنگ زدی نه پیام دادی،
لبمو با زبونم خیس کردم. خوب نگاهش کردم از شمال به اینور شکسته
شده بود تو همین مدت کوتاه چند تار موی سفید میون سیاهی موهاش

خود نمایی می‌کرد. آروم لب زد-پس وسط شب هم روز میشه! یه پک
دیگه زد و دودش و با حرص بیرون داد

گیج پرسید- چی؟ چه شبی؟ چه روزی چی میگی دیوانه شدی؟ شعر
میگی؟ با انگشت اشاره به سمت موهای سر خودم اشاره کردم -موهای
سرت شبو روزش معلوم نیست! نه اونقدری سفیده که بگم روز روشنه، نه
اونقدر سیاهه که بگم سیاه شبه!

سرشو با حالت کلافگی تکون داد-خوب که چی؟ بگوینم تو اینجا چه
غلطی می‌کنی حرف بزن! مکث کرد-...نکنه... اینجاست؟ هل شده بود
تو اتاقه؟

شکه شدم قبل اینکه بخوام جلوشو بگیرم به اتاقم حمله کرد و وسط اتاقم
ایستاد. تمام خونم بوی دود سیگارشو گرفت
-منتظر کسی هستی فریاد؟

عصبانی شده بود رگ گردنش بیرون زد بدون اینکه برگرده نگاهم کنه با
حرص حرفاشو بیرون انداخت-خفه شو یه کام دیگه از سیگار گرفت و
دودش و توی اتاق ریخت و بی صدا لب زد -فقط خفه شو! حق نداری با
احساساتش بازی کنی! هرچی هست بین منو توعه

برگشت تو صورتم نگاه کرد پک آخرو عمیق کشید با دل و جون دود سیگارو
تو صورتم خالی کرد انتقام چیو از کی می‌گرفت؟ داشتم خفه می‌شدم سرفه
کردم

بغض کردم! ترش کردم! حالم مثله یه زندونی بیگناه بود که حبس ابد
خورده من چرا باید تاوان خود خواهی آقا جونو بی معرفتی فریادو می‌دادم؟
ای کاش همون روز همون دم دمای صبح تو آشپزخونه می‌فهمیدم و شمال

و عمارت بابا بزرگ و رو سر همه خراب می کردم ولی محکومم به این قفس احساسی! تا زمانی که نتونم پرونده رو ببندم محکومم. احساس خفگی کردم دستمو به گردنم کشیدم فریاد متوجه حالم شد پنجره‌ی اتاقمو باز کرد - ته سیگارو از پنجره بیرون انداخت -، بگذر، تموم کن بی صدا لبه‌ی تخت افتادم فریاد پایین پام روی زمین نشست -موج پاتو پس بکش

پامو با ترس چهار زانو بستم! کلافه‌اش کرده بودم دستشو لای موهایش برد -منظورم اینه که پاتو از این بازی پس بکش. این بازی برنده نداره باخت باخته! صفر صفر

بی صدا لب زدم-اگه پامو پس بکشم اگه عقب بکشم چی میشه؟ با صدای بی صدا جواب داد- خب میگم نخواستم نشد نتونستیم با هم بر بخوریم خوبه؟

میگم موج وحشی شد دریا طوفانی شد نتونستیم بسازیم. خوبه؟ کفرم بالاومده بود فریاد منو با این طوفان آشنا کرد اون وقت من از همه جا بی خبر بازی خوردم و مچمو خوابوند شکستم داد با فندک بابا بزرگ منو آتیش زد عقب ایستاد و سوختنمو تماشا کرد..تو جهنم گیر افتادم و نوه‌ی سرکش آقا جون شده بودم و عین خیالش نبود. داشتم می‌مردم از این همه زنده موندن و زندگی نکردن از این همه مردن و نفس کشیدن.بی توجه به حضور فریاد توی اتاقم بدن مچالمو روی تخت خواب انداختم سرمو تو بالشت فرو کردم و بی صدا به گریه افتادم..انقدر اشک ریختم که یه جزیره روی بالشتم کشیدم...یه لکه‌ی بزرگ از آب حیات چشم‌های بی جونم و به یادگار گذاشتم.دست فریادو روی گردنم حس کردم این دست

برام آشنا بود یه دشمن خودی کنارم حضور داشت.همون یه نفری که تو هوای خروس خون شمال وقتی که لبه‌ی باغچه به حق افتاده بودم و برای عزای خودم سیاه پوش شدم وقتی که خودمو بالا آوردم بالا سرم بود.دست فریاد هنوز گردنمو نوازش می‌کرد . سرمو توی بالش بیشتر فرو کردم و با دو تا دستام گوشه‌های بالش‌تو چنگ می‌زدم که از غصه سخته نکنم میون حق حق گریه هام پرسیدم- چرا برگشتی سکوت فریاد بیرحمانه ترین سلاح برای دفاع کردن بود سرمو از رو بالش‌ت بلند کردم از سرشونه چهره‌ی غمگن فریادو دیدم که لبه‌ی تخت‌م نشسته بود - موج تموم کن... جیغم گوش خودمو کر کرد صدامو توی سرم انداخته بودمو کلمات رو پشت سر هم بیرون می‌ریختم... بگذریم؟ از چی؟ از کیسه خلیفه می‌بخشی؟ وقتی سر خودمو لبه‌ی باغچه بریدم و احساساتمو بالا آوردم تو اونجا بودی منو دیدی مردنمو تماشا کردی و به روت نیوردی... مکث کردم-تو قاتل روزهای خوش منی فریاد ... وقتی مال زن گرفتن نبودى چرا منو وارد این بازی کردی که حالا بگی پا پس بکشم از این معرکه؟ با صدای زنگ در هر جفتمون از جا پریدیم

رنگ فریاد به بار دیگه مثله گچ سفید شد مکث کرد- حالا چیکار کنم؟

میون گریه هام خنده‌ام گرفت با این قد و هیكلش از من

می‌پرسید چیکار کنه بدون اینکه جوابشو بدم

از رو تخت پاشدم گریه‌های امشبم بالش‌تو اتاقمو جزیره بارون کرده بود !

فریاد پشتش به من بود هنوز لبه‌ی تخت نشسته بود و شقیقه هاشو بین

دستاش فشار می‌داد

نفسمو فوت کردم دوباره صدای در اومد

بی صدا لب زدم-پاشو در و باز کن.

فریاد بهش شک وارد شد با بهت به سمت من برگشت-چیکار کنم؟

با سر انگشتم اشکامو پاک کردم-گفتم در و باز کن

فریاد به التماس افتاد-بگم گه خوردم بگم هر جای که تو بخوایو امضا می کنم
بیخیال این قرار سه نفره میشی؟ من باید چیکار کنم که دست از سرم
بردارم؟

تقم در اومد-من دست از سرت بردارم؟ می فهمی چی میگی؟ تو باعث
شدی من به این حالو روز بی افتم اونوقت من دست از سرت بردارم؟ صدای
در اونمو برید

قبل اینکه بخواد حرفی بزنه یا بخواد جلومو بگیره به سمت در خونه هجوم
بردم و دستگیره رو کشیدم پرواز هنوز چشم هاش آبی بود هنوز روی گونه
هاش چال داشت هنوزم وقتی که لبخند می زد میتونست من که سهله
همه ی دنیا رو تو چال گونه هاش غرق کنه! ...امشب سرتا پا سفید پوشیده
بود، مثله فریاد هم پولو باز بود و طرفدار کژوال! پرواز معنی نگاهمو فهمید
-مورد پسند واقعاً شدم؟

خندم گرفت سرمو تکون دادم-چی؟

مسیر نگاهشو دنبال کردم سرمو برگردوندم مات شدم فریاد درست پشت
سرم ایستاده بود دستاشو توی جیب شلوارش فرو کرده بود و نیشخند
می زد! فریاد به من که مثله بز کوهی نگاهش می کردم خیره شد با صدایی
که خالی از احساس شرمندگی یا دلشوره باشه پر از اعتماد به نفس لب زد-
خوش اومدی پرواز. مکث کرد نگاهشو به پرواز انداخت و جمله اشو یه بار
دیگه یه جور دیگه گفت -خوش اومدی پروازم! میم مالکیت یه تیکه بود
دو خط فحش بود بدو بیرا بود مخاطب خاص میم مالکیت پرواز نبود من
بودم.!

پس حق با نیک بود درمانی وجود نداشت عیب و ایراد نبود مرگ نبود! یه نوع تمایل بود که نمی‌شد کاری براش کرد سرمو به نشانه‌ی احترام تکون دادم- خوش اومدی. پرواز یه پاش لبه‌ی در بود یه پاش پشت سرش نمیدونست بیاد یا بره!

- چرا امشب منو اینجا کشوندی؟

درو بیشتر باز کردم.

پرواز برای اولین بار توخونه‌ی من قدم زد- عجب مثلثی بود امشب. منو فریاد و پرواز! خوب میدونستم آدم اضافه‌ی قرار امشب منم. زیر نگاه‌های سنگین جفتشون کلافه شدم. فریاد که حالا خودشو به وسط سالن رسونده بود روی زمین نشست دستاشو روی پیشویش مشت کرد - میخوای چیکار کنی؟ همه چیو به همه می‌گی؟

شانه بالا انداختم- بستگی داره

یه چیزی داشت یادم می‌رفت خواستم برم سمت اتاق که دوباره صدام زد- موج میخوای همه چیو رو کنی؟

بدون اینکه به پشت سرم نگاه کنم لب زدم- صبر کنید الان بر می‌گردم تل روی سرم بهم سردرد داده الان بر می‌گردم. به این بهونه برای چند ثانیه به اتاق خوابم پناه بردم درو بستم گوشیمو از روی تخت برداشتم و روی فلای مود گذاشتم رکورد و زدم و تو جیبم قايم کردم خواستم از اتاق برم بیرون دستگیره رو چرخوندم که یاد تل روی سرم افتادم با چنگ از روی موهام بیرون کشیدمش و رو زمین انداختم. و به سالن برگشتم

-خب چی می‌گفتی؟

فریاد- برنامه‌ت چیه؟ انگشتمو به نشانه‌ی تهدید بالا بردم

-تو با من برمیگردی شمال و به آقا جون همه چیو میگی وگرنه خودم پا پیش میذارم اون موقع هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.

-من چیکارت کردم که انقدر با من دشمن شدی؟

-چیکار کردی؟ من به خاطر تو آدم بده شدم که چی؟ که شازده همه فن حریفن و پرنده‌ی سعادت و خوشبختی. تو که میدونی تو دلت چه غوغایی برپاست چرا گذاشتی این قضیه تا اینجا کش پیدا کنه؟

پرواز که تا اون لحظه شنونده بود به حرف او مد-به خاطرت بین منو فریاد شکراب شد از اون سر دنیا کوبیدم او دم ببینم تو کی هستی چی هستی که تونستی اینطوری با زندگی من بازی کنی
فریاد با صدای بلند تو پید -میشه بس کنی؟

پرواز با صدای بلند به حق افتاد-من بس کنم بی وفا؟ میدونی با زندگی من چیکار کردی؟

-چیکار کردم؟

-زندگیمو زیرو رو کردی. خونمو تو شیشه کردی این همه راهو کوبیدم او دم به خاطر چی؟ به خاطر این دل شکستم خاطرت برام عزیز بود. منو نگاه کن پرواز چونه ی فریاد و تو دستش گرفت -خوب نگاهم کن این منم که روبروتم؟ تو اولین باری که با من آشنا شدی من این شکلی بودم؟ با رفتنت خورد شدم. عاشقت بودم ولی

-ولی چی؟

هلش داد عقب الان ازت متنفرم.

فریاد از سر شونه بهش نگاه کرد و با صدای خفه گفت- عشق و تنفر مکمل همدیگه اند مکث کرد - برام شعر بخون دلم واسه صدات تنگ شده...

دوباره چندشم شد ولی یاد حرفای دکتر نیک افتادم این فقط یه تابعه پس من حق دخالت تو این ارتباط و نداشتم فقط الان تو این سکانس، همین امشب، دلم می‌خواست آقا جون بیخیال درخت خانواده بشه بیخیال ازدواج فامیلی بشه. خودمو به کوریدور رسوندم فریاد نگاهشو به من انداخت دوباره حرفشو تکرار کرد-موج می‌خوای همه چیو رو کنی؟

پرواز لب زد-خوب یه چیزی بگو یه حرفی بزن مگه جرم کردیم؟ چرا همه فکر می‌کنند فقط زن و مرد حق دارند عاشق بشند؟! چرا همه فکر می‌کنند فقط زن و مرد حق دارند راه و رسم عاشقی رو برن تا برسن به رسیدن

پرواز کلافه شد از رو زمین بلند شد خودشو رو کاناپه ول داد فریاد برام مهم نبود مرده و زندش برام فرقی نمی‌کرد به خورش تشنه بودم چه برسه اینکه بخوام، به رقیب عشقی پسر که این وسط دارم حسادت کنم !

حساب منو فریاد جدا بود ولی پرواز مثله من بیگناه بود تو نگاهش پرنده‌ی بی پروا بالی به امید بال زدن به من چشم دوخته بود. هزار تا سؤال داشتم که ازش بپرسم و نپرسیدنو انتخاب کردم سکوت همیشه بهترین راه فرار از بیراهه بود چشمامو باز و بسته کردم که شاید همه‌ی این‌ها یه خواب باشه یه کابوس تو نیمه‌های شب ولی رؤیا نبود خواب نبود دستامو به دیوار گرفتم از پا نیوفتم احساس می‌کردم به جای خون اشک تو رگ هام جریان داره...- گورتونو گم کنی دست از سر زیرو رو کردن زندگی من بردارید... مگه من چی خواستم از این دنیا به جز یه جرعه آرامش؟ می‌دونید چه حالی داره حس بی‌حسی؟ میدونید لمس شدن قلب و روح چه دردی داره؟ فقط از من دور بشید خستم از خستگی...

خودمو به آشپزخونه رسوندم و یه قرص آرام بخش خوردم و لیوان آب و یک نفس سر کشیدم- من حالم خوش نیست لاجونم از خونم برید بیرون کلماتو شل و وارفته گفتم و به اتاق خوابم پناه بردم و در و از پشت قفل کردم تو یه چشم به هم زدن جنازمو رو تخت انداختم.

مرغ دریایی پشت پنجرم نشسته بود و به شیشه نوک می زد به گمونم خونه ی منو با دریا اشتباه گرفته بود هنوز گیج و منگ خواب بودم و سردرد دیشبم هنوز سر جاش بود با صدای ویبره موبایلم توجه ام به صفحه گرم شد دوباره سرو کله اش پیدا شد- چیه لعیا؟

- ببخشید خانم برج زهر مار شماييد؟

- اصلاً رو موود نیستیم ابریم... کارتو بگو

- بله خانم چشم خواستم بگم بچینیم منو تو دوستای کامی بریم شمال ویلای کامی اینا.

- با من نچین من خودم قراره برم شمال تو با کامی جونت خوش بگذرون...
-عجب

- پنج انگشت میشه یه وجب

-گمشو دیوونه

- با صدای در از جا پریدم -باید برم

- صدا در اومد؟

-نه

-یکی پشت در خونه اته خودم صداشوشنیدم

زدم کانال ترکی گفتم

- توهم بردی یوخاریا

- چی شد؟ بگو چه غلطی می کنی کی اومده؟

-بعداً حرف می‌زنیم دیوونه نشو. کسی نیست. باید برم خدافظ و قبل از اینکه دوباره گیر بده گوشیه قطع کردم که دوباره صدای در بلند شد
تلو تلو خودمو به کوریدور رسوندم و تو خونه سرک کشیدم
پرواز و فریاد از خونم پر کشیده بودند انگار نه انگار دیشب اینجا چه غوغایی
به پا بود...

تو همین فکر بودم که یکی با مشت کوبید به در-چرا باز نمی‌کنی؟
بدنم یخ زد فریاد بود به ساعت دیواری نگاه کردم نه و نیم صبح بود اینجا
چیکار داشت؟ با دست لرزون خودمو به دستگیره آویزون کردم و درو باز
کردم فریاد در و هل داد و تقریباً تا وسط خونه با کفش اومد عادت
همیشگیش بود فکر کنم شباً هم با کفش می‌خوابید...
-اینجا چیکار می‌کنی سر صبحی؟

-انگشت اشاره اشو رو پیشونیش گرفت چشماشو بست -خوب خوابیدی؟
-این همه راه اومدی سر صبحی همین و بیرسی؟
-نه خواستم بگم اگه یه کلمه به کسی چیزی بگی سرتو لب ساحل می‌برم
و تو سینی می‌فرستم شمال... خود دانی مکث کرد - من دیشب تا حالا یه
بند فکر کردم -خب نتیجه؟

- بذار این ازدواج کوفتی سر بگیره هر کی بعد یه سال میره سر زندگی
خودش من ازت جدا میشم تو هم از دست من راحت میشی. قول میدم
دستم بهت نمیخوره قول میدم کاری... با جیغ حرفشو قطع کردم- قول
میدی؟ جرات داری دستت بخوره؟ جنمشو داری؟ نخیر از این خبرا نیست
ازدواج بی ازدواج درو چهار طاق باز کردم و با صدای بلند جیغ کشیدم-
دیگه هیچ وقت، هیچ وقت دم در خونم نیا وگرنه هرچی دیدی از چشم
خودت دیدی با قدم‌های بلند خودشو از خونه بیرون کرد و دست من در

خونه رو با شدت کوبید و زانو هام بدنم رو به نشستن وادار کردن و تمام دوباره بی حس شدم .

چشم‌هایم امون از چشم‌هایم... که به اشک رسیدند... برای آخرین بار ساعتو چک کردم آخر شب می‌رسیدم رامسر. نفسمو فوت کردم با انگشت اشاره‌ام پیشونیمو ماساژ دادم و سرمو به سمت پنجره گرفتم و به کیش نگاه کردم جزیره از بالای ابر هم قشنگ بود.

نمیدونم چقدر گذشت که با کشیده شدن چرخ‌های هواپیما ته دلم خالی شد و از خواب پریدم بدنم از شدت استرس و فشار مچاله شده بود جا برای کش و قوس نداشتم چشم‌مو با دستم مالش دادم و برای برداشتن ساک دستیم از زن میان‌سالی که کنارم نشسته بود خواستم که بهم راه بده به محض اینکه ساکو برداشتم در میان نگاه‌های سنگین مسافرها خودمو به در خروجی رسوندم و راهی شدم. هوای شمال هیچ وقت بهم نمی‌ساخت پر بود از حس خفگی هنوز نرسیده ماتم گرفته بودم ولی چاره نداشتم باید می‌موندم و این مشکل رو با دستای خودم حل می‌کردم. گوشیمو روشن کردم وارد اپلیکشین شدم و یه ماشین به آدرس خونه ی آقا جون گرفتم با سوار شدنم خودمو به قتلگاه دعوت کرده بودم با صدای پیام گوشیمو از جیب مانتوم بیرون آوردم و با دیدن شماره ش حرصم در اومد بدون اینکه پیامشو باز کنم از رو صفحه جمله‌ی اولشو خوندم – به آقا جون که چیزی نمی‌گی؟

گوشیو قفل کردم و تو جیبم گذاشتم-مرسی همینجا پیاده میشم. با توقف ماشین سرم گیج رفت دیگه رسیده بودم به دم ماهی.

پله‌های عمارتو دوتا یکی کردم و خودمو به سالن رسوندم آقا جون کنار شومینه نشستہ بودو با خودش شترنج بازی می‌کرد هیچ وقت درک نمی‌کردم کی بازنده‌ی بازیش بود و کی برنده؟

گلمو صاف کردم و باصدای خش و خوش دار گفتم-سلام آقا جون بدون اینکه سرشو بلند کنه جوابمو داد- خوش اومدی بابا چه بیخبر رفتی و چه بیخبر برگشتی

چشم به سقف دوختم که اشکم نریزه -مجبور شدم برم نشدخدافظی کنم مهره‌های شطرنج و بهم زد و بازیو خراب کرد- مجبور شدی حرفمو زمین بزنی؟

حالا دیگه راست و حسینی باید حقیقت و بهش می‌گفتم -باید حرف بزنینم -زنگ بز بقیه بیان من با تو یه الف بچه حرفی ندارم. از کوره در رفتم ساک دستیمو رو مبل انداختم - این یه الف بچه رو چه به شوهر کردن؟ من باید دنبال عروسک بازی و گرکم به هوا و لی لی باشم نه درگیر خاله بازی...

به میان حرفم پرید-یه الف بچه رو چه به حاضر جوابی؟ یه کلوم ختم کلوم وایستا همه برسند بعد بشین هر چقدر دوست داشتی نق بز. اینو گفت و بلند شد-شب بخیر

من موندم و عمارت سوت و کوری که کورتر شده بود و دردم و نمی‌دید ای کاش همین الان سقف می‌ریخت رو سرمون و می‌مردیم. منو آقا جون و چه به زندگی کردن.

با صدای مامانم بین خواب و بیداری دستو پا زدم- نگفت چی شده که یه دفعه ایی اومده؟

نمیدونم با کی داشت حرف می زد صدا نامفهوم به گوشم می رسید چشم باز کردم دیشب رو کاناپه خوابم برده بود شاقلوس می گرفتم آخر سر. لبمو با زبونم خیس کردم و مثله سر بازا کف دستمو به موهام کشیدم و خودمو به سمت صدا رسوندم - کی اومدین؟

-یه ساعت همیشه رسیدیم

راست می گفتند چمدوناشون هنوز وسط بالکن بود

بابا-چیزی شده که یه دفعه برگشتی؟ چرا نیومدی خونه؟

دیگه وقتش بود باید می گفتم. یه صندلی برای خودم بیرون کشیدم گوشیمو از جیب مانتوم بیرون آوردم که یه دفعه صداش بلند شد- بدون ما خوش می گذره؟

سرمو بالا آوردم فریاد وعمه با نیش باز بالای پله ها بودند با خنده های آقا جون همه زدند زیر خنده به جز من- امشب چه شبیست شب مراد است امشب

بابا میون خنده گفت-البته که هنوز سر صبحه

بدون اینکه چیزی بگم گوشو انداختم تو جییم-من میرم یه دوش بگیرم آقاجون- تمیزی که دختر وسواس نگیر

سرمو تگون دادم-با اجازه

به سرعت خودمو به اتاقم رسوندم لبه ی تخت نشستم و دستامو دو طرف سرم گرفتم

اوضاعم خراب بود با صدای پیام گوشیم از جا پریدم به شماره ش خیره شدم-رسیدن به خیر

فکمو از حرص روی هم سابیدم-اومدی که نمایش و از نزدیک ببینی؟

نیشخندشو از پشت تلفن هم می تونستم حس کنم- هوای شمال اشتهامو باز می کنه داریم جوجه سیخ می کشیم تا یه ساعت دیگه سر میز می بینمت با حرص نفسمو تو گوشی فوت کردم وبا خودم حرف زدم صبونه است یا نهار ؟ چه وقت غذاست ؟ معده ی آدم تعجب می کنه اگه یه خروار غذا به خوردش بدم اینجا یه پا دیوونه خونه است عجب گیری افتادم از تو ساک دستیم وسایلمو بیرون آوردمو به حموم رفتم نیم ساعت زیر دوش نشسته بودمو بی هدف به بخاری که فضای حموم رو پر کرده بود نگاه می کردم صدای باز شدن در اتاق تروسوندم با صدای بلند داد زدم -کیه؟

از بیرون صدای مامانمو که شنیدم نفس راحت کشیدم-موج داریم میزو می چینیم بیا بیرون دیگه.

بی حوصله خودمو شستمو از حموم بیرون اومدم- تو برو سر غذا میام منم. مامان که انگاردنبال حرف بود لبه ی تخت نشست و با گل های روی دامنش بازی کرد-چه برگشنی بود؟ چی شده؟

-در حالی که کرم مرطوب کننده رو صورتم ماساژ می دادم شانه بالا انداختم-هیچی چی می خواستی بشه اومدم تکلیف خودمو روشن کنم -پس چرا رفتی؟

-اون موقع آمادگی مقابله با آقا جونو نداشتم

-الان چی شده که آماده شدی؟

- نمیخوام الان چیزی بگم گشمنه بریم

قبل از اینکه مامان دوباره حرفی بزنه گوشیمو برداشتمو راهی آشپزخونه شدم

آقا جون بالای میز نشسته بودو منتظر جوجه‌های سیخ شده بود و خودشو
با نون محلی و ماست چکیده سرگرم کرده بود یه تیکه نون و به کاسه
ماست زد و گرفت سمت من-بگیر عروس
به جای اینکه دستم بره سمت نونی که آقا جون برام گرفته بود گلمو با
دستم فشار دادم-هوا خفس
-لقمه تو هوای خفه میچسبه
-میرم بینم بقیه کجا موندند.تا اومدم از جا بلندشم داد زد-بنشین عروس
میخ عروس و کوید رو دیوار آشپزخونه
وا رفتم روصندلی که دوباره به حرف اومد-خیال برت داشته که ناز تو تا کی
می کشیم؟
تا کی فرصت داری با زبون خوش بله رو بدی؟
رفتی هیچی نگفتم چون بابات بهم قول داد که دست از پا خطا نمی کنی.
به التماس افتادم-خطا یعنی ازدواج کردن بدون عاشق بودن!!!
تصدقت آقا جون بیخیال من بیخیال درخت خانوادگی قطع کنید ریشه‌های
این درخت پوسیده رو
با داد حرفمو قطع کرد-ریشه منم! درخت منم! بفهم حرف دهننتو. چه مرگته
چی کم داره این پسر که نمی خوایش؟ مکث کرد - نکنه کسی تو زندگيته؟
سرمو تگون دادم می ترسیدم بلایی سر نیک بیاره می ترسیدم یه سرنخی از
نیک دستش بی افته و غم به دلش راه بده.
-با توام چرا خفه شدی؟
-هیچ کسی نیست
-پس چه مرگته دختره ی نفهم؟

صدامو برای اولین بار برای آقا جون بالا آوردم- شما که می‌فهمید چرا خودتونو به نفهمی می‌زنید؟

شما که ادعای بزرگی می‌کنید چرا انقدر خودتونو خوار و کوچیک می‌کنید برای این ازدواج زورکی؟

بشقابو از رو میز پرت کردم و ادامه دادم- شما که ریشه‌ی این درختید چرا بی‌ریشه‌گی می‌کنید؟

ظرف سالاد و از جلوی آقا جون برداشتمو پرت کردم سمت ورودی آشپزخونه- شما که درخت این عمارتید چرا مثله یه بته رفتار می‌کنید؟ محتویات روی میز و دونه دونه پرتاب می‌کردم به درو دیوار آشپزخونه دیگی هیچی رو میز نمونده بود که افتادم رو میز و سرمو بین دستام گرفتم- این من نیستم... به حق افتاده بودم- این من نیستم....

با صدای فریاد سرمو برداشتم پشت تصویر تار چشمام می‌تونستم همه‌ی خانواده رو ببینم که دورمنو آقا جونو گرفته بودند و نگاهمون می‌کردند- خستم کردید با صدای خشدار داد زدم- خستم کردید

مامان- جنی شدی تو

فریاد گلشو صاف کرد- خوبی؟

چه سؤال مسخره ایی پرسید خوبم آره خیلی خوبم بابا پیپ چاق می‌کرد. عمه هم بد و بیراه می‌گفت.

آقا جون ولی ساکت بود و نگاهم نمی‌کرد. دستمو بردم سمت گوشیم انگار که انگشتم درگیر زلزله ی هشت ریشتری شدند که اینجوری می‌لرزیدند با جون کندن ویس اون شب و پیدا کردم وپلی و زدم تو یه چشم به هم زدن صدای فریاد و پرواز آشپزخونه رو پر کرد و ته دل من خالی شد از این همه رو سیاهی فریاد!

بعد از ده دقیقه گوشیمو بستم وبه سکوت ترسناک عمارت گوش دادم.نمیدونم چقدر گذشت که صدای آقا جون در اومد-امشب برای عقد آماده باشید !!!

چی گفت؟ درست شنیدم؟

عقد؟

با رنگ و روی پریده سرمو بلند کردم و آقا جونو دیدم که از آشپزخونه دور شده سر گردوندم تو آشپزخونه عمه رو زمین نشسته بود و مامانم آب قند تو دهنش میرخت فریاد گریه می کردو بابا هنوزم پیپ چاق می کرد و من... من چیکار باید می کردم؟ بی شک مردنمو نگاه می کردم.

فریاد میون هق هق به حرف اومد-دیدي این راهش نبود؟ خراب ترش کردی.گند زدی به همه چی دختره ی خیره سر. به من می گفت خیره سر برای چی؟ مگه من چه گناهی کرده بودم ای خدا حمکتو شکر

از آشپزخونه بیرون اومدم بوی جوجه کباب سوخته می اومد بوی دل و جگر سوخته چی؟ می اومد؟... با حرص در اتاقو بهم کوبیدم و خودمو رو تخت انداختم و تا شب با خدا راز و نیاز کردم که تو این راه کنارم باشه و من سربلند بیرون پیام نمی خواستم با کسی که عاشقش نبودم و میدونستم ریتم زندگیش با من فرق می کنه پیوند زناشویی ببندم دلم پر پر می زد برای پر پر شدنم ولی چه می شد کرد ای خدا آقا جون چی گفت مغزم درد می کرد با سر انگشتم شقیقه هامو ماساژ دادم وای وای امان از بخت بدم گفت برای عقد آماده باشیم؟

من چیکار کردم با خودم یقه ی کیو باید می گرفتم؟

کلید این قفل کجاست که پیدا نمیشه؟

تور سفیدم رو زمین کشیده می‌شد و به سیاه بختی خودم لعنت می‌فرستادم
رو سرم نقل می‌ریختد و فاتحه نثار روح از دست رفتم می‌کردم با دهن بسته
کنار گوشم کل می‌کشیدند و من گوشم از سکوت خودم پر می‌شد! مردی که
شونه به شونه ی من قدم می‌زد توخیالش با من بهم می‌زد. شونه هاش خم
شده بودند بس که بار خاطراتشو به دوش می‌کشید ولی من تاوان بی گناهی‌مو
پس می‌دادم. هر دومون خوب می‌دونستیم که آب از سرمون گذشته! که نقش
قبر کردن احساسات گذشته چیزیه درست نمی‌کنه هر دو مون خوب می
دونستیم که این خونه از پای بست ویران درست شده!

پای منو فریاد بلاخره به سفره‌ی عَقدِ های آقا جون باز شد به آینه و
شمعدونی باز شد به صدای کل کشیدن مهمونا باز شد برای بار سوم سکوت
کردم و جوابی ندادم که بابا بزرگ با صدای بلند وسط جمعیت به دروغ
خودش پیراهن گشاد حقیقت تن کرد که از قدیم گفتند سکوت علامت
رضا است و فلان پس مبارک است و بهمان! جواب ندادم که شوهرم دادند
جواب ندادم که تو پاچم کردند این ازدواج بی ریشه و پوسیده و زوار در
رفته تو پاچم رفته بود!

فریاد دستشو تو عسل کرد و نزدیک لب هام آورد دهنم قفل شده بود باز
نمی‌شد که اگه باز می‌شد...

اگه قدرت حرف زدن داشتم اگه این زبون لعنتی من فقط یه تیکه گوشت
لخت تو دهنم نبود بار سوم می‌گفتم نه! نه نمی‌خواه! نه جوابم منفیه!!! فریاد
دستش رو هوا مونده بوده بود بین سقوط کردن و فرود اومدن رو زبونم دو
دو می‌زد از تو حباب صداشو می‌شنیدم-موج...

نفسشو با حرص تو صورتم که زیر تور مونده بود خالی کرد -ببین منو
چشممامو می‌دزدیم از خودم خجالت می‌کشیدم از صدایش که از ته حباب
در می‌اومد خجالت می‌کشیدم -ببین منو!
با هزار بدبختی زیر چشمی نگاهش کردم که ادامه داد- خوب میشیم. باور کن
حالمون خوب میشه! پلک هاشو با مهربونی باز و بسته کرد که بهم بفهمونه
هنوز سر حرف نخواستنش هست! که هنوز سر قول و قرارمون هست.
سرم رو بدنم تلو تلو می‌خورد مثله پاندول ساعت دینگ دینگ دینگ... وای
خاک به سرم یعنی فریاد هم صداشو می‌شنوه؟
تور و بز بالا پسر... آقا جون بود که داشت دستور صادر می‌کرد پشت
پلک‌های تبارم فریاد چشم‌هاشو بست و لب پایشو به دندان گرفت و تور
سفیدم رو بالا زد!

میخوام برم یه جایی گم و گور بشم مثلاً وسط جنگل شمال تو زیر زمین
یه کلبه‌ی متروکه یا برم صحرا تو کوهان شتر یا برگردم جزیره یه شب که
فریاد خوابه برم تو شکم نهنگ بخوابم و صبح دیگه بیدار نشم!
دلم میخواد دست هیچ کسی بهم نرسه... حتی دست خودم!
دلم می‌خواست نیکو فراموش کنم ولی چجوری؟

آقا جون برای ازدواجمون به خیال خودش سنگ تموم گذاشت و سه دنگ
از عمارت و به اسم من زد و سه دنگ دیگه اشو و به اسم فریاد و در کمال
ناباوری و کالت تام ازمون گرفت که به قول خودش مجبور باشیم تا وقتی
که آقا جون زنده است به زندگی زناشوییمون ادامه بدیم و برای خودش یه خونه

ی چوبی که دور تا دورش یه باغچه‌ی کوچیک و خودمونی داشت خرید و از اون عمارت کوفتی جدا شد. منو فریاد برای هفته‌ی اول ازدواجمون هم بنا شد تو هتل بمونیم و به قول عمه خانم زن و شوهر بازی کنیم... وای که من مردم از خجالت آب شدم و رفتم زیر زمین وقتی دیدم مامان یه دست لباس خواب حریر توری تو اتاق هتل گذاشته.

زبونمو گاز گرفتم که خودم دردم اومد و یه آخ بلند و کشدار گفتم که فریاد از تو حموم صدا زد-چی شد؟

جوابشو ندادم دلم می‌خواست هیچ وقت باهاش حرف نزنم لباسو تو کمد و گذاشتم و یه بلوز شلوار راحتی آبی پوشیدمو پشت پنجره رفتم... دریای شمال ترسناکه دریا که نه دریاچه... ترسناکه اونم تو شب انگار میخواد آدمو بخوره یه آبم روش.

ربط داشت؟ چی گفتم...؟ تو خودم بودم که

تک سرفه کرد که مثلاً اهم و اهم و یالا ما اومدیم خوش اومدیم.

به روم نیاوردم و همینجوری به منظره‌ی دریا و ساحل و تاریکی نگاه می‌کردم که با صدای باغ بارون زده دلم ریش ریش شد... پلی لیست فریاد هم بارون زده بود

ناچار دل دادم به موزیک و غم ریشه کشید به وجودم و به نیک فکر کردم به نیک معصوم یعنی الان داره چیکار می‌کنه؟ حتماً فراموشم کرده یا شایدم قهر کرده... یا... ای وای من دارم چیکار می‌کنم؟ دارم به نیک فکر می‌کنم؟ مگه جاییم برای فکر و خیال مونده بود؟ از اون روز به این ور من نیکو دیدم پشت گوشم و دیدم... خدایا خودت بهم کمک کن...

یک هفته از عقدمون می‌گذشت و فریاد هنوز زیر قولش نزده بود و شباروی کاناپه جاشو مینداخت و صبح که می‌شد تا شب دری وری می‌گفت که

مثلاً سرم گرم شه و فکرو خیال نکنم ولی مگه می‌شد؟ یه هفته بود که من از دنیا بیخبر بودم و از خواب و خوراک افتاده بودم یک هفته بود که خودمو تو آینه ندیده بودم به دلم افتاده بود از قیافه خودم وحشت می‌کنم که سراغ آینه رو از دیوار نگرفته بودم... آخ که دلم تنگ شده بود دلم برای هرچرت و پرتی تنگ بود بال و پر شکسته‌ی من هوای پر زدن داشت... سرم درد می‌کرد دستمال سرمو محکم دور سرم پیچیدم... فریاد که می‌گفت واسه غذا نخورده تو این یه هفته فقط با آب و چای زنده بودم فریاد می‌گفت خود کشی از این راهی که من پیش گرفتم بهتر جواب میده تو یه لحظه تیغ و بردار و رگو بزن بره، نفسمو تو شیشه‌ی پنجره فوت کردم هوای بارونی شمال و دل پر پر شده‌ی من ودوری از جزیره و زندگی مجردی و آزادی بی قید و شرطم و از همه مهم‌تر دور شدن از نیک به قلبم چنگ می‌زد. دلم دانشگاه و لعیا و مسخره بازیشو می‌خواست دلم... آبی بیکران خلیج و کشتی یونانی رو می‌خواست شاورما و دکتر نیک و دکتر نیک و نیک قشنگمو می‌خواست.

هرچی بیشتر اسمشو صدا می‌زدم به جای نزدیک شدن از خاطراتم فاصله می‌گرفتم و باورم می‌شد که من یه زن شوهر دارم و نباید به هیچ مرد دیگه ایی فکر کنم حتی اگه اون مرد خود قلبم باشه. انگار صد سال گذشته از اون روزی که بهم گفت دلبر... نیک من که بیخیالی از سر و روش می‌بارید خیال منو به سر داره؟ با یادآوری خاطرات کوتاه و شیرینی که برام به یادگار گذاشته لبخند به لبم برگشت و اسمشو صدا زدم -غریبه کجایی؟ احساس کردم یه آهنگ غمگین بی حوصلم، در و دیواری اتاق بهم حمله می‌کردند انگار می‌خواستند منو یه لقمه کنند...

اینجوری نمیشه باید بزnm به چاک و برگردم کیش. لمبو که برهوت شده بود با زبونم سیر آب کردم و با خودم زمزمه کردم- امشب بر می‌گردم. با این فکر تو سه سوت سراغ کشوی پایین میز توالت رفتم و دل و روده‌اش و پخش زمین کردم

که صدام زد- نگرد نیست!

هینی کشیدم از ترس و به عقب نگاه کردم درست پشت سرم ایستاده بود و با نیشخند نگاهم می‌کرد- میخوای بری؟ بودی حالا...

سرمو دوباره تو کشو بردم و به گشتن ادامه دادم که با دو تا انگشت شونه امو فشار داد و هوف بلندی کشید- نیست موج نیست. شناسنامه‌ها که دست رسپشنه کارت ملیم دست آقا جون. از جا بلند شدم و نگاهش کردم

صورتمو بین دستاش فشار داد ترسیدم که بخواد بزنه زیر قول و قرارش. دستاش کوره‌ی آتیش بود و بوی عطرش ریه هامو به آتیش جهنم دعوت می‌کرد سرمو عقب کشیدم - ولم کن

ابروهشو با تعجب بهم گره زد انگار تازه به خودش اومده باشه خودشو عقب کشید- منظوری نداشتم منی منی کرد و قلب منو به تاپ و توپ انداخت و دست آخر دستاشو تو جیب شلوارش برد و سیگارشو به لبش رسوند و با فندک دزدی معروف کامشو پر از دود کرد. پک اول رو عمیق زد و چشماشو تنگ کرد و از لابه لای دود به من خیره شد

-دل و قلو ی کشو رو بهم زدی... حرفشو نصفه گذاشت پک دومو زد و ادامه داد- حال منم بهم زدی

شاخ در آوردم -چی می‌گی تو؟ واسه خودت شعر می‌گی؟
خونسرد نگاهم کرد - نه خانم گفتم حالمو بهم زدی

تو یه لحظه خشم و نفرت جاشونو به بی قراری و بی کسی دادند بغض گلمو
جر واجر کرد و اشک مثله آب روون از چشمهام جاری شد- آخه چرا؟
پک سومو شل زد لبه‌ی تخت نشست پاشو رو هم انداخت و به جایی نامعلوم
خیره شد ناله کردم

پرسیدم چرا؟

بدون اینکه نگاهم کنه ادامه داد- چون بهم بی اعتمادی چون گفتم رازمو
فاش نکن و کردی چون ... مکث کرد نفستشو با حرص بیرون داد -همه
چیزو خراب‌تر کردی دختر.

انگار زیرش میخ گذاشته باشند از رو تخت بلند شد و از اتاق بیرون رفت با
رفتنش بی قرارتر شدم و آرام‌تر چی گفتم؟ خدایا این روزا پر بودم از تنافص.
بعد از این یه هفته چی می‌شد؟ کجا می‌موندیم؟ بر می‌گشتیم عمارت یا
کیش؟ یا همیجا زندگی می‌کردیم؟ من می‌تونستم یه سال دووم بیارم و
دم نزنم؟ مگه تا الانش تونستم که بقیشم بتونم؟ ای خدا جون چی میشه
کمکم کنی؟ اصلاً منو نگاه می‌کنی؟ خدایا میدونم همیشه ازت دور بودم
میدونم تو دنیای خودم سیر می‌کردم ولی خب مگه این نیست که در
رحمت تو همیشه به روی بندگان بازه؟ مگه ببخشش از بزرگان نیست؟ بیا
و دست نوازش رو سر این بنده‌ی حقیرت بکش خدایا خودت می‌دونی که
کم آوردم از وقتی یادمه زندگی من اسیر دست طوفان بوده نمیدونم ساعت
چند بود به خودم اومدم دیدم وضو گرفتم و سرم رو سجاده است و دارم با
خدا رازو نیاز می‌کنم من موج‌دختری که تا الان از نماز و خدا دور بود حالا
فقط یاد خدا آرومم می‌کنه. کی فکرشو می‌کرد که من دست به دعا بشم؟
خدایا منو می‌بینی؟ بنده‌ی بی نواتو می‌بینی؟ به تو سجده می‌کنم که منو
از بند و اسارت رها کنی.

صبح با سرو صدای فریاد از خواب بیدار شدم و در کمال ناباوری خودمو دیدم که کنار سجاده با چادر نماز خوابم برده. از بس که دست به دامن خدا شدم و راز و نیاز کردم که به داد دل موج بی قرارش برسه زمان و مکان و فراموش کردم. معدم درد می کرد دلم قیلی ویلی می رفت بوی چای و نون تازه به دماغم خورد صدای قارو قور روده بزرگه که روده کوچیکه رو هپلی هپو کرده بود بلند شد آخرین باری که غذا خوردم کی بود؟

رو میز دو نفره ی بالکن صبحانه ی مفصلی چیده شده بود چای و شیر گرم و نون و گردو و سبزی و سر شیر و باقلوا دلمو ریش ریش کرد -بیدار شدی؟

فریاد بود که با حوله موهای سرشو خشک می کرد و یه لبخند پت و پهن نثارم کرد-بیا صبحانه بزنیم یه هفته اس چای و بیسکویت شده نهار و شام من.

مگه تو هم لب به غذا نزدی؟

-انقدرام نامرد نیستم،نخیر یه هفته است با چرت و پرت زنده موندم. بیا دیگه در بالکن و برام باز کرد و من چادر نماز و داخل سجاده گذاشتم و به سمت بالکن رفتم. بوی چای تازه دم و نون سنگ داغ و هوای شمال دلم و مالش داد ناخودا گاه برگشتم و با مهربانی به نشانه ی تشکر به فریاد نگاه کردم انگار که پیام نگاهمو دریافت کرده باشه در حالی استکان چای رو برام پر می کرد با صدای آروم گفت- بفرمایید نوش جان کنید و خودش برای من اولین لقمه رو گرفت.

فریاد هنوزم سر قولش مونده بود. الوعده وفا بود.

فریاد سیگار بعد از صبحانه اش و آتیش زد و نگاهم کرد-بهتری؟
سرمو پایین انداختم شانه بالا دادم -مگه فرقی هم می کنه؟

-خودشوجلو کشید و لب زد-اگه فرقی نمی کرد نمی پرسیدم.یه بار دیگه
سوالمو تکرار می کنم بهتری؟

-فکر کنم...آره

نکاهش نمی کردم و هنوز سرم پایین بود ولی حس کردم ابرو هاشو بالا
انداخت و زمزه کرد-چیزی میخوای بررسی؟
-مثلاً چی؟

نگاهم کن

سرمو بالا گرفتم و به چشمهایش که پشت غبار سیگار ازم رو گرفته بود
نگاه کردم-مثلاً چی؟

بی تفاوت دستشو لبه‌ی صندلی گذاشت و پا روی پا انداخت -مثلاً اینکه
از الان به بعد چی میشه؟

وا رفتم و تته پته کردم-چی...چی میشه؟ سکوت فریاد حالمو بهم می زد
داد زد-بگو چی میشه؟

شلیک خنده اش پرتاب شد -تو که حالت بهتر شده بود... پس چی شد؟
به التماس افتادم -تو چیزی میدونی؟ چی شده؟ آقا جون چی گفته؟
نیششو بست و اخم و تخم کرد-هیچی

سیگارو که فقط یه پک ازش کشیده بود و تو جا سیگای خاموش کرد -
هیچی هیچی هم که نه قراره من برم پیش پرواز و تو می تونی با من
برگردی کیش. عمارتم دست نخورده بمونه تا بعداً یه خاکی تو سرمون
بریزیم. حله؟

تو دلم قند آب شد ضعف کردم از خوشحالی... ولی یه دفعه یاد مدارکمون
افتادم -ولی نمی تونیم بریم

یه تای ابروشو بالا انداخت-چرا؟

نفسمو شمرده شمره بیرون فرستادم - خودت گفתי مدارک دست آقا جونه. فریاد یه لقمه نون و ریچون پیچید و خونسرد جواب داد-قرار شده در صورتی که من یه نامه از پزشک قانونی برای آقا جون ببرم که نشون بده شما همسر رسمی من شدین و زندگی زناشویی ما به طور شرعی و قانونی همه جوهره شروع شده آقا جون مدارک و برگردوندن.

بدنم یخ کرد و لرز به جونم افتاد فریاد که انگار شصتیش خبر دار شده بود تو دلم غوفاست سریع از توی اتاق پتو آورد و رو شونه هام انداخت و پایین پام زانو زد- نگران نباش قرار نیست واقعاً آزمایش بدی من آشنا دارم یه پول میدیم نامه جعلی جور می‌کنیم و دهن این پیر سگ و می‌بندیم دستشو لای موهایش فرو برد و با حرص لبشو با دندون گرفت من زانو غم بغل گرفته بودم و تو صندلی فرو رفته بودم بعد از چند دقیقه فریاد بلند شد سر جای اولش نشست و ادامه داد -موج تو قرار نیست واقعاً آزمایش بدی منو تو همه چیو بستیم... اوکی؟

بدون اینکه نگاهش کنم سیل اشک و آهم بلند شده بود و فقط سرمو تکیه دادم که یعنی اوکی.

قرار شد صبح روز بعد برای گرفتن نامه با دوستش قراربزاره و کارارو راست و ریست کنه و آب تو دل من تکیه نخوره . فریاد واقعاً هم نگذاشت من بفهمم که چقدر پیاده شده و دست تو جیب مبارک کرده تا بخواد نامه رو جور کنه. فقط اینو میدونم که بلاخره آقا جون راضی شد و یک هفته بعد اتاق و تحویل دادیم و سربلند شناسنامه هامونو گرفتیم و روز بعدش فریاد کارت ملیمونو از آقا جون پس گرفت و راهی جزیره شدیم.

خونه ی خودم چهار دیواری اختیاری خودم با دلتنگی دستمو رو درو دیوار خونه کشیدم و بغضم شکست پاهام تا شدند و سر خوردم و کنار در نشستم

و به ضجه‌های خودم گوش دادم. اسارت در قالب آزادی شکستن پشت سایه‌ی پیروز شدن و نمک روی زخم پاشیدن. فریاد زندانبان من بود و این خونه آرامگاه عبدی من و زندانه آزادی من شده. دلم بهم پیچ و تاب می‌خورد نفسم برام ناز می‌کرد و بالا نمی‌اومد قلبم ای وای از قلبم که‌ای کاش به وسعت تنه‌ایم بود بزرگ و وسیع... با اینکه چند وقت بیشتر از روزهای سر خوشم تو این خونه نمی‌گذره ولی انگار فرسنگ‌ها از خاطراتم فاصله دارم چیه این درد که انقدر خون به جگر می‌کنه آدمیزاد و؟!... دستامو رو زمین گذاشتم و به حالت سجده در اومدم و با تمام وجودم خدا رو صدا زدم که این بنده‌ی اسیر و بی‌قرارش و از بند رها کنه. صدای گریه هام به گوشم نا آشنا شده بود و از حنجره‌ام صدای زوزه‌ی گرگ در می‌اومد. با صدای فریاد سر بلند کردم-
وسایلمو کجا بزارم؟

آب دماغمو با آستیم پاک کردم و سرمو بالا کشیدم و به قد و قامتش نگاه کردم سنگینی نگاهم حس کرد - صبر داشته باش موج... باور کن همه چی درست میشه

هوف بلندی کشیدم و از جا بلند شدم و سینه به سینه‌اش ایستادم-مگه نگفتی میری پیش پرواز؟
-خب آره

-وسایلاتم ببر همونجا دیگه و با حرص هلش دادم عقب-تا تو هستی هیچی درست نمیشه...

برو پیش پرواز

نگاهم کرد و باید اعتراف کنم اگه یه آدمی بودم که از بیرون همه چیو می‌دید حتماً اون لحظه دلم برای نگاه بی پناهش کباب می‌شد -

- همیشه یه روز دو روز که نیست، معلوم نیست تا کی این وضعیت ادامه دار باشه... باید در ظاهر کنار هم بمونیم ولی... ولی

-ولی چی؟

ولی باشه، من بیشتر به پرواز سر می‌زنم و تو می‌تونی به زندگی عادی برگردی

نیشخند کش داری روی لب هام زدم و حرفشو تکرار کردم-زندگی عادی؟
شانه بالا انداخت -آره عادی حد اقل در ظاهر عادی، چون اتفاقیه که افتاده،
کاربه که شده

رومو برگردندم و با قدم‌های نسبتاً بلند خودمو به آشپزخونه رسوندم تا چای
دم کنم و به داد سر دردم برسم آب و گذاشتم جوش بیاد و همونجوری که
سعی می‌کردم از لرزش صدام جلو گیری کنم لب زدم-چمدونارو بزار تو
اتاق که سر فرصت جا به جا کنیم... مکث کردم و ادامه دادم -بیا تو در
خونه رو ببند.

روزها از پی هم می‌گذشتند و تقویم ورق می‌خورد زندگی مشترک منو
فریاد به پنج ماه و دو هفته می‌رسید و تو این مدت نه من نه فریاد زیر قول
و قرارمون نزدیم و آسه رفیتم و آسه اومدیم من که خودمو سخت درگیر
دانشگاه و درس‌های عقب موندم کردم و فریاد هم در تلاش بود شرکتشو
توی ایران هم گسترش بده و با پرواز به یه مشترکات احساسی برسه. و اما
پرواز که آب شده بود و از خجالت من و رفته بود زیر زمین نیست و نابود
شده بود ولی آخه چرا؟ با این فکر موهامو که الان تا دم گوشم بلند شده
بود و با کش کوچیک از پشت سر بستم مختصر آرایشی کردم و بدون
مقصد از خونه بیرون زدم تا بعد از این همه درس خوندن و برای زندگی
جنگیدن و سر شلوغی یکم سرم هوا بخوره ماشینو روشن کردم و بی هوا

شروع به رانندگی کردم و به سمت مرجان رفتم. ماشینو خاموش کردم به سمت مجسمه‌ی اسب‌ها قدم برداشتم خدارو شکر هوا ملس بود و دریا هواموداشت رو ماسه‌ها نشستیم و چشم‌هامو به نیم چرت دعوت کردم نمیدونم چقدر تو اون حال بودم که زمزه‌ی آشنایی گوش‌هامو نوازش کرد-

سلام!

حال همه‌ی ما خوب است
ملالی نیست جز گم شدنِ گاه به گاهِ خیالی دور،
که مردم به آن شادمانی بی سبب می گویند
با این همه عمری اگر باقی بود
طوری از کنارِ زندگی می گذرم
که نه زانوی آهوی بی جفت بلرزد و
نه این دلِ ناماندگارِ بی درمان!

تا یادم نرفته است بنویسم
حوالیِ خوابهای ما سالِ پربارانی بود
می دانم همیشه حیات آنجا پر از هوای تازه‌ی باز نیامدن است
اما تو لااقل، حتی هر وهله، گاهی، هر از گاهی
ببین انعکاس تبسم رؤیا
شبیه شمایل شقایق نیست!
راستی خبرت بدهم
خواب دیده‌ام خانه‌ئی خریده‌ام
بی پرده، بی پنجره، بی در، بی دیوار... هی بخند!

بی پرده بگویمت
چیزی نمانده است، من چهل ساله خواهم شد
فردا را به فال نیک خواهم گرفت
دارد همین لحظه
یک فوج کبوتر سپید
از فرازِ کوچهی ما می گذرد
باد بوی نامهای کسان من می دهد
یادت می آید رفته بودی
خبر از آرامش آسمان بیاوری؟!
نه ری را جان
نامه ام باید کوتاه باشد
ساده باشد
بی حرفی از ابهام و آینه،
از نو برایت می نویسم
حال همه ی ما خوب است
اما تو باور نکن

آخ که چقدر دلم برای این صدا تنگ شده بود سرمو بالا گرفتم درست بالای
سرم ایستاده بود دستاشو تو جیب شلوار ورزیش طوسی طلایش کرده بود
و مثله همون روزا به روم
می خندید سرشار از هیجان شدم با صدای بلند نفس عمیقی کشیدم از جام
بلند شدم و لباسمو با دست تکوندم و با لکنت زبون گفتم —سلام.

نیک با صدای بلند قهقهه زد آخ دل من ضعیف رفت برای صدای خنده‌اش.
با خودم داشتم یه حساب سر انگشتی می‌کردم که چند وقته به روم
نخندیده؟ چند وقته ندیدمش؟ چی به روزم اومد که ازش دور شدم؟ تو
خودم بودم که دستشو جلوی صورتم آورد و بشکن زد-از نیک به موج
سرگردان

لبخند پت و پهنم به صورتم نشست- موج به گوشم
-مدتی میشه نیست و نابود شدی...مگه دلبر من نبود؟ پس کجا رفتی؟
-تو خودم

-هومم اون وقت میشه بپرسم توی خودت چه خبر بود ؟
سکوت کردم که فرار کنم از حرف زدن طفره برم. که دوباره صدام زد-موج
سرمو با دستش بالا گرفت و به چشم‌هام خیره شد و مثله یه لالایی زمزمه
کرد-چی به روزت اومده؟ دست چپمو بالا گرفتم و رو مچ دستش گذاشتم
و لب زدم- بگذریم...

صدای تپش قلب نیکو می‌شنیدم خون تو رگ هام جریان پیدا کرد نبضم
تندتر زد قلبم داشت از ته حلقم بیرون می‌پرید دهنم خشک شده بود کویر
شدم،

سر در نمی‌آوردم؟ چشم‌هاش دو دو می‌زد احساس کردم یه چیزی داره تو
قلبم اتفاق می‌افته که حق نداشتم بهش پر و بال بدم.. یه طفل بی پناه و
بی نام و نشان یه حس تازه تو وجودم ریشه گرفته بود که نمی‌تونستم
جلوی قد کشیدنشو بگیرم و باید جلوی قد کشیدنشو می‌گرفتم.
نیک هنوز داشت نگاهم می‌کرد انقدر خیره شد و پلک نزد و فک پایینشو
بههم فشار داد که

تو یه لحظه رعد و برق زد و دستشو جدا کرد سرشو پایین انداخت و رو برگردوند و با پا یک تیکه سنگو به جلو انداخت و لام تا کام چیزی بهم نگفت!

کر شدم از این همه صدای خفه از این حجم بی حرفی ولبریز بودن... نم نم باران زد و دریا سیراب شد ساحل بوی خاک بارون خورده گرفت و هنوز نیک به سکوتش ادامه می داد. بدون اینکه چیزی بگم دوباره روی زمین نشستم و به دریا زل زدم و بوی عطر نیک و بوی دریا و ساحل بارون زده دل هر دختری و آب می کرد و دل بی قرار منو بی قرارتر! طلسم شکسته شد

نیک کنار من نشست و سرشو بین دستاش فشار داد. یه دفعه چی به روزش اومد؟ من که چیزی نگفتم. مثله کلاف سردرگم تو خودش می پیچید و راهو پیدا نمی کرد بعد از حدود نیم ساعت بلاخره به حرف اومد - تو... تو...

بدون اینکه نگاهش کنم جواب دادم - من چی؟

مکت کرد آب دهنشو قورت داد - تو کی ازدواج کردی؟

شل شدم برگشتم بهش خیره شدم از کجا فهمیده بود؟ با تته پته جواب دادم - از کج... کجا فهمیدی؟

بلاخره نگاه خسته اشو بهم دوخت و نیشخند بارم کرد - میگه از کجا... نفسشو تو صورتم فوت کرد و ادامه داد - از اون حلقه‌ی خوشبختیت! از اون دایره‌ی طلا از اون حلقه‌ی ایی که انگشتتو بغل کرده دختره ی ...

دختره ی چی؟ چی می خواست بگه؟ نیک پوف بلندی کشید شقیقه هاشو با انگشت مالش داد - فقط بگو چرا ازدواج کردی؟ یه دفعه ایی عاشق شدی؟ دلتو انداختی زیر پا هرکی از راه می رسه از روش رد شه؟ چرا در موردش چیزی بهم نگفتی؟ صداشو تو پس سرش انداخت و داد زد - دارم می پرسم چرا ازدواج کردی؟

بغضی که هر لحظه ازش فرار می کردم دوباره سراغم اومد و این دفعه گره کور شده برنده شد و گریه کردم چه جوابی داشتم بدم؟ چی می گفتم؟ میون هق هق سرمو رو زانو هام گذاشتمو خودمو جمع کردم که دوباره به حرف اومد- پس واسه همین ازت خبری نبود... صداشو پایین آورد ادامه داد - خوشبختیت آرزومه دختر جون. خوشبخت باشید خانم جوان! شدت گریه ام بیشتر شد و جیغ کشیدم و پاهامو با ناخن فشار می دادم یه جور خودآزاری مبهم... با صدایی که کوه غم رو به دوش می کشید نجوا کرد- از دکتر نیک به موج

نیک هم بغضی بود پر از گریه بود شایدم پر از حسرت ! یعنی میشه یه روزی با هم باشیم ؟ یعنی ممکنه؟ نه امکان نداشت نیک از سرم زیاد بود دکتر نیک خیلی خوب بود! خیلی ! امکان نداشت پس مونده ی فریاد و برداره یه صدایی تو سرم می گفت پس چرا بغضی شد؟ چرا یه دفعه ابر و مه اومد سراغش؟ نیکه من... نیک مهربون من...آخ نیک چرا الان باید قلبت برام مچاله شه؟ قلب من کنارم بود و من حلقه ی اسارت یکی دیگه رو دورانگشتم پیچیده بودم ! چرا زودتر ندیدمت؟

خوش خیالیه اگه بگم...اگه بگم... زبونم نمیچرخه! بهش زل زدم هوای نیک هنوز ابری بود...گریه نکنی نیک ! چشمای خوشگلت حیف میشنا! من ارزش این بغض تورو ندارم... تو خودم داشتم این حرفارو به نیک می زدم که صداش مثله یک شعر قشنگ تو گوشم نشست - موج بهم قول بده هر روز از ته دل بخندی بهم قول بده عاشق بمونی عاشقانه زندگی کنی.

دیگه نمی تونستم تحمل کنم بلند شدم نیک کف دستشو رو قلبش گذاشته بود نگاهش کردم، نگاهم می کرد بی صدا لب زدم -من دوستت دارم نیک!

تو دوستم داری؟ سرشو تگون داد-مرسی نمردمو معنی دوست داشتنم فهمیدم

آره درست شنیدی نیک چشماشو بست و نفس عمیق کشید و من ادامه دادم- دوستت دارم و پل‌های پشت سرمو با دست‌های خودم خراب کردم تا یه وقت ساز موندن کوک نکنم تو خیالم یک دل سیر نگاهت می‌کنم و چشم‌هامو می‌بندم که ندیدنت را نبینم! تو قلب منی! یه ساز ناکوکی تو دلم حال و هوای نواختن دارد مشت بسته‌ام گلومو زخم کرده سرم که دیگه نمی‌تونه رو شونه‌های تو بی‌افته سر به سرم می‌زازه و بی‌قرار میشه، تو پنهان‌ترین آشکار منی... نزدیک‌ترین دوریه منی... آشناترین غریبه‌ی منی... از تو گذشتم که خوشبخت باشی... قبل از اینکه چشم‌هاشو باز کنه سمت ماشین رفتم و با سرعت به خونه برگشتم! حالم مثله یه شهر بعد از جنگ بود تا خود صبح از ته قلبم برای بخت بدم گریه کردم و دنیا رو سر خودم خراب کردم.

به محض اینکه پام به خونه رسید دو تا قرص و با هم خوردمو از خدا خواستم که توی خواب یا شیشه‌ی عمرمو بشکنه و مرگمو برسونه یا بهم قدرتی بده که بتونم ادامه بدم چون حقیقتاً کم آورده بودم نور خورشید خودشو از پنجره به اتاقم رسونده بود و خبر از طلوع آفتاب آورده بود حوصله نداشتم از تخت بلندشم خودمو تو پتو خفه کردم و با چشم باز زیر پتو دراز کشیدم که صدای زنگ در اومد و بعد از چند دقیقه فریاد به در اتاق تقه زد- بالاخره بیدار شدی تنبل؟ -چقدر خوابیدم؟

-نپرسی بهتره پاشو که موج مهمون داری
خودمم نمی‌خواستم بدونم چقدر تو برزخ بودم

از زیر پتو او مدم بیرون و تکرار کردم-مهمون؟ کیه؟
فریاد از لای چهارچوب گفت-لعیا و برگشت توی سالن
از تخت بلند شدم موهامو با کش بستم و لباس خوابمو مرتب کردم که
چروکیش بره بی فایده بود انگار از دهن شتر در او مدم هوف بیخیال به
سالن رفتم و مثله همشه پتو و بالشت فریاد و رو زمین جلو تلویزون دیدم-
جمع کن اینارو خودتم بهتره به یه بهوونه جیم بزنی
فریاد که تو آشپزخونه بود و ماگ هات چاکلتشو هم می زد به نشانه موافقت
به سمت تلویزون رفت و جمع و جور کرد و تو اتاق انداخت و در و بست -
درو چرا می بندی؟

یه اشاره به سرتاپاش کرد -انتظار نداری با شلوار خونه ایی برم بیرون که؟
میرم حاضر بشم و پشت بندش درو بست و زنگ خونه به صدا در او مدم
خوشبختانه تو برخوردهای کوتاهی که تو این چند ماهه با لعیا داشتم
درباره ی ازدواجم توضیح مختصری داده بودم و دهنشو بسته بودم و چون
سر خودشم با دوستش گرم بود و به قول خودش درگیر عاشقی شده بود
حوصله ی خاله زنگ بازی نداشت و اون روی فضولیشو کمتر نشون می داد
و در مورد زندگیم کمتر می پرسید و فکر می کرد ازدواج ما واقعی شده. زنگ
خونه برای بار سوم زده می شد و من هنوز دستم روی دستگیره بود که
فریاد مرتب و شیک از اتاق بیرون او مدم- زشته باز کن دیگه نگاه میخکوب
منو که رو خودش دید گفت -خوب شدم؟

شلوار و بلوز اسلش مشکی و کلاه گپ سفید و آی واچ مشکی و عطری که
همیشه ریه امو به آتیش می کشه نفس عمیق کشیدم و بدون اینکه جواب
بدم در و باز کردم و دوباره جیغ لعیا در او مدم-وای دختر زیر پام علف سبز
شد

فریاد که خنده اشو جمع می کرد زیر لب سلام داد و منو به نشانه‌ی احترام
بوسید-خب عزیزم من رفتم فعلاً

-به سلامت

لعیا تو اومد و من در و بستم-هوی خانم کفشتو در بیار
-هوی تو کلات بغل بابات

- حوصله ندارم رو نروم میری می پوکونمت

- چه مرگته؟ گاز نگیر هاری می گیرم

وسط سالن ایستادم و دست به کمرم بردم -اومدی چیکار؟

لعیا که مات شده بود دهنش باز موند-وا موج خوبی؟ رفیقیم دیگه اومدم
چاق سلامتی کنم قبل ازدواج بهتر نبود؟ این نشان از ازدواج خوب و
موفق و هر هر خندید

ابرومو دادم بالا- ببینم تو و کامی به کجا می رسید شب دراز است ندید
بدید.

-ما که لیلی و مجنون شدیم

-خواهیم دید و رو مبل خودمو ول دادم و لعیا راهشو کشید سمت
آشپزخونه-تو که ماشالا هزار ماشالا یه لیوان چای دست آدم نمیدی باید
خودم به فکر خودم باشم.

-واسه من پررنگ باشه

-چشم خانم و همونجوری که آب جوش می اومد و تو لیوان می ریخت با
حرص گفت-من موندم این فریاد بیچاره چجوری ترو تحمل می کنه؟

-همونجوری که مجنون شما رو تحمل می کنه

-خوبه خوبه منو با خودت مقایسه نکن من از هر انگشتم یه هنر می ریزه
دیشب از رو دستور کتاب براش کیک شکلاتی درست کردم بردم شامم تو

خونه براش درست کردم تو دو ساعت یه زرشک پلو با مرغی براش درست کردم که انگشتاشم خورد

هوف صدا داری کشیدم و پاهامو کش دادم و دستامو پشتم انداختم و خمیازه کشیدم و از لا به لای خمیازه گفتم-خوبه دیگه آشپز استخدام کرده و صاف نشستم و براش دست زدم اینجوری حتماً می گیرت من دلم روشنه لوستر نصب کردم تو دلم

لعیا ترش کرد دو تا لیوان چایو گذاشت رو میز جلو مبلی و رو زمین نشست و یه گز و به دندون گرفت-اینا نشانه خانه دار بودن پسر عاشق همچین دخترایی میشن.

-راست می گی مردا از لحاظ روحی به تغذیه نیاز ندارند و فقط بندهی شکم هستند و باید یه سره یکی باشه بشوره بسابه بپزه. بشوره بسابه بپزه ازدواج در صورتی که عاشق باشی می ارزه و عاشق و معشوق واقعی به خورد و خوراک روحی و روانی اهمیت میدن نه شکم و محکم زدم تو شکم خودم و گفتم نوکرش شدی و داری اینارو می زاری رو حساب کدبانویی.

یه قلپ چای خورد و سرشو تکون داد - تو که عاشق فریاد نشدی چرا تن به ازدواج دادی و چرا اون داره تحمل می کنه و دم نمی زنه؟

-چون فریاد بندهی شکم نیست و به خاطر مشغله کاری بیشتر اوقات بیرون از خونه است و وقتیم که هست بیشتر حاضری می خوریم تا غذای گرم. درضمن من که آشپز نیستم.

-چایمو برداشتم و با بدجنسی ادامه دادم-تو نمیخوای ازدواج کنی؟
یه تیکه گز تو گلوش پرید و به سرفه افتاد و از شدت سرفه پای پنجره دوید و نفس عمیق کشید و من بی تفاوت به صفحه ی خاموش تلویزیون نگاه کردم و ادامه دادم-چاییت سرد نشه. می خواستم پاشو ببرم از خونه زندگیم

چشم دیدن آزادیشو نداشتم راحت بگم منو یاد روزهای نیمچه راحت
مینداخت و ناراحت می‌شدم از دیدنش... - با توام

انگار نفسش اومد برگشت سر جاش نشست و لب زد-چه خبر از استاد؟
رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر درون من بودم تو اون لحظه خواستم حرف
عوض کنم با دستم به تلوزیون اشاره کردم - کنترل اینو ندیدی؟

لعیا خیلی راحت و از همه جا بی خبر بود -نه والا ندیدم، میگم. چه خبر
از استاد؟ از وقتی دانشگاه نمیاد دلم براش تنگ شده. و چایشو هورت
کشید و چون جوابشو ندادم گفت-خیلی رو مود نیستی انگار حق با تو بود.
من برم هر وقت کار داشتی بگو پیام برات چای بریزم و آشپزی کنم. بدون
اینکه جوابشو بدم حاضر شد تو سکوت و از خونه بیرون رفت. از بعد از
ازدواجم حوصله‌ی هیچ کسیو نداشتم. انگار از دنیای جوونی و شادابی فاصله
گرفتم و به پیری رسیدم.یه زمانی من لعیا رو سر کار می‌گذاشتم و
می‌خندیدم ولی الان حوصله‌ی یه همنشینی ساده و مسخره رو با رفیقمو
هم ندارم. با دیدن لعیا دوباره یاد بدبختیم افتادم یاد زندگی زوار در رفتن
و دل نخ کش شدم که به دل نیک گیر کرده بود و کش اومده بود. یاد
چشم‌های نیک افتادم و چشمه‌ی احساساتم دوباره جوشید دست خودم
نیست از وقتی بیدار شدم چشم‌های نیک یک لحظه هم دست از سرم بر
نمی‌دارن. بغضم مثله یه بمب ساعتی بود که هر لحظه می‌خواست بترکه.
یه قلپ از چای سرد شدم خوردم که در باز شد و چای از دستم ریخت رو
لباسم از ترس نزدیک بود سخته کنم-کیه؟

صدای فریاد که درو می‌بست به گوشم خورد-منم منم مادرتون غذا آوردم
براتون.

نفس راحت کشیدم که فریاد به سمت من اومد- کی می‌خواستی باشه؟ منم دیگه دختر جون. چرا نگفتی دستمو از زیر در نشون بدم؟

-از رو کاناپه بلند شدم لباسم و که یه لکه‌ی بزرگ روش افتاده بود و نگاه کردم -آخه تازه رفته بودی فکر نمی‌کردم به این زودی برگردی مکت کردم و ادامه دادم -خرس گنده شدی کتاب قصه نخون.

-فریاد همینجوریکه به سمت اتاق می‌رفت تا لباسشو عوض کنه گفت- اولاً که کودک درونم فعاله ثانیاً دروغ چرا تو ماشین تو محوطه نشسته بودم که هر وقت دوست رفت پیام خونه.

یه آهان سرسری گفتم و تو ذهنم اومد بپرسم چرا نفرت پیش پرواز ولی حرفمو خوردم. بعد این همه مدت سراغی از رفت و آمد و دیدارش با پرواز نمی‌گرفتم که رومون بیشتر از این تو روی هم دیگه باز نشه.

فریاد با لباس تو خونه‌ایش جلو روم سبز شد -می‌بینم که سندروم دست بیقرار گرفتی وچای و رو خودت می‌ریزی

به سمت حموم رفتم و زیر لب غر زدم-ازدیشب تا الان چه اتفاقی افتاده که انقدر خوشمزه شدی؟ گفتم و در حمومو بستم خودمو به یه دوش گرم دعوت کردم. نزدیک به یه ساعت تو حموم موندم و حسابی پوست انداختم و آب بازی کردم و آواز خوندم تا سر حال بشم ولی فقط خسته شدم و دست از پا درازتر بیرون اومدم -به به گل در اومد از حموم سمبل در اومد از حموم و بشکن زد و با سرو گردن ریتم گرفت و من فقط نگاهش می‌کردم و به اتفاق رفتم. جلوی آینه کرم مرطوب کننده به صورتم می‌زدم که پشت سرم اومد و ادامه داد

گفتم خداروشکر بخار حموم گرفتمت و دار فانی رو وداع گفتم

با غیظ نگاهش کردم -من تا حلوای تورو نخورم جایی نمیرم یه تیکه کرم مرطوب کننده ورو لباسش مالیدم که با صدای بلند قهقهه زد حرصی شدم دستامو به گوشم چسبوندم و جیغ کشیدم-از جلو چشمم دور شو چی از جونم می خوای برو بیرون لعنت به تو لعنت به آقا جون من دلم تنهایمو میخواد برو بیرون با تعجب عقب عقبی رفت و به دیوار اتاق برخورد کرد و با ترس گفت- خل شدی؟ چرا یه هو رم می کنی؟ وا رفتم و

با حوله نشستم رو تخت سرمو بین دستام گرفتم احساس می کردم واقعاً خل شدم نفسم به شمارش افتاده بود و فشارم و نگرفته میدونستم خیلی پایینه! سرگیجه داشت و می خواستم بالا بیارم به سمت دستشویی دویدم و عق زدم دو قلب چای سرد شده رو با اسید معدم پس دادم زانو هام می لرزید یا زلزه می اومد؟ رو توالت فرنگی خم شده بودم و دستمو رو زمین گذاشته بودم و هنوز عق می زدم انگار می خواستم معدمو هم پس بیارم چشمام سیاهی می رفت حس می کردم یه مگس تو گوشم وز وز می کنه یه سایه کنارم بود که نمی تونستم قیافشو ببینم سرمو کج کردم فریاد بود که کنار پام نشسته بود -ببخشید موج فقط خواستم شوخی کنم. مثل اینکه زیاده روی کردم. به خدا منظوری نداشتم می شنوی چی میگم؟ جوابشو ندادم با بدبختی

از دیوار توالت گرفتم و بلند شدم-کمکت کنم؟

سرمو تگون دادم که یعنی نه و خودم تلو تلو خوردم و خودمو قل دادم رو تخت و با حوله خودمو دور پتو ساندویچ کردم و انقدر گریه کردم تا خوابم برد. نزدیک غروب بود که بیدار شدم حالم بهتر بود ولی سرم درد می کرد و هنوز ضعف داشتم روده بزرگه روده کوچیکه رو خورد و دلم قار و قور کرد.

نگرانتم سعی کن از خواب که بیدار شدی یه چیزی بخوری وگرنه از پا می
افتی. دیر یا زود این ازدواج الکی یه روزی تموم میشه و من دلم میخواد تا
اون روزحالت خوب باشه بخندی و شاد باشی جشن طلاق بگیری ومنم
دعوت کنی! موج زیبا من شک ندارم تومثله همیشه خودتو به ساحل می
رسونی فریاد)

فریاد بود که سر خوش برگشته بود-با شما بودم هم خونه
سرمو پایین انداختم و حرف دلمو زدم چرا اومدی؟

چرا نیام؟ اومد کنارم نشست کلید و تو دستش تکون دادو صدای زنگوله در آورد - چرا نیام پیش هم خونه ام؟ منو تو همسفریم مقصدمون یکیه پس کجارو دارم بهتر از اینجا؟

سرمو بالا آوردم و به روش زدم-پیش پرواز بمون منم به کسی چیزی نمی گم انگار آب یخ ریختم رو سرش از جا دو متر پرید و بدون اینکه حرفی بزنه سمت اتاق رفت صداشو می شنیدم که با سرو صدا یه چیزایی بر میداره ولی انقدر برام مهم نبود که بخوام کنجکاوی کنم یه جرعه از چای از دهن افتاده ام رو خوردم و دوباره لمیدم رو کاناپه و تلوزیون رو روشن کردم و بی صدا نگاهش کردم بعد از چند دقیقه فریاد چمدون به دست از اتاق بیرون اومد میخکوب شدم سرجام نشستم - کجا به سلامتی؟

-دسته ی چمدنو بیرون کشید و دولا شد بند کفششو گره زد -از پروازم جا موندم تو بمون و سایه ی خودت هم خونه ی خوبی برام نبودی تا روز طلاق خدافظ

در و بست و رفت فریاد رفت به قول خودش هم خونم رفت... خونم به جوش اومد از این همه بی کسی دستو دلم لرزید.

نمی خواستم بیشتر از نمی کشیدم خسته بودم از این همه حال بدم دستمو کنار گوشم گذاشتم تا بیشتر از این صدای تنهایییم به گوشم نرسه.

ماشینو جلو در ورودی بیمارستان پارک کردم و گوشیمو تو کیفم انداختم و به سمت بیمارستان حرکت کردم از اطلاعات سراغ نیک و گرفتم و به سمت اتاقش حرکت کردم با هر قدمی که به اتاق نیک نزدیک می شدم،

صدای تپش قلبم بیشتر می‌شد فکر کنم قلبم تو دهنم اومده بود یا یه
هچین چیزی! بالاخره پشت در اتاقش خودمو پیدا کردم تا خواستم در بزنم
یه نفر در و باز کرد و از اتاق خارج شد نفسمو با شمارش معکوس بیرون
فرستادم و دستگیره رو آرام کشیدم وارد اتاق شدم. نیک سرش با پرونده‌ی
یکی از مراجعینش گرم بود و متوجه حضور من نشد یا شاید شد و به
روش نیاورد

-سلام...

عینک تو صورتشو بالا پایین کرد انگار که باورش نمی‌شد چی دیده
صندلیشو به عقب هل داد و لب زد-سلام با دست اشاره کرد که بنشینم-
بفرمایید خانم جوان

نون آخر و غلیظ گفت و دل من براش ضعف رفت چه احترام خرجم می‌کرد
مگه از دستم ناراحت نبود؟ مگه نباید الان فحش می‌داد و از اتاق پرتم
می‌کرد بیرون؟

قبل از اینکه بخوام سر حرفو باز کنم تلفنو برداشت و درخواست چای و
شیرینی داد و بعد خیلی جدی دستاشو بهم قلاب کرد و بهم چشم دوخت-
گوشم با شماست

تاب نگاهشو نداشتم سرمو پایین انداختم که ادامه داد-چرا اومدید؟ نکنه
دوباره موتورتون داغ کرده؟

این جمع بستن داشت اذیتم می‌کرد ولی خدا رو شکر تیکه اشو انداخت که
بفهمم هنوز براش مهمم واز دستم هنوز دلخوره آدم وقتی یکی براش مهم
نباشه که از دستش ناراحت نمیشه... چاره نداشتم خود کرده را تدبیر نیست.
به قول معروف گفتمنی خودم کردم که لعنت بر خودم باد! سرمو تگون دادم

و به حرف اومدم-میخواستم با شما، جلسات مشاوره‌ام رو به صورت جدی ادامه بدم

-جدی؟ مگه تا الان شوخی داشتیم؟

ای خدا لال بشم با این حرف زدنم نگاهش کردم تا خواستم گندم‌ودرست کنم در باز شد و یه پیرمدی چای و شیرینی آورد بعد از اینکه دروبست نیک فنجون چای خودش رو برداشت و از پشت میز بلند شد و کنارپنجره رفت یک جرعه از چای داغ رو نوشید-پرسیدم مگه تا الان شوخی داشتیم؟ به پستی صندلی تیکه دادم تا از لرزشم جلوگیری کنم-منظورم این بود که من واقعاً به این جلسات احتیاج دارم بدون اینکه نگاهم کنه یک جرعه دیگر از چای لب زد-ازمنشی کیلنیک وقت گرفتید؟

طاقت این همه سردیشو نداشتم -مگه من غریبه‌ام؟

از سرشونه بالاخره نگاهشو بهم انداخت -نه ! من غریبه‌ام! و نیشخند زد یخ زدم دستامو دور فنجون چسبوندم که حرارتش گرمم کنه ولی سردتر از اونی بودم که با یک فنجون چای گرم بشم.

-به همسرتون گفتید مشاوره میاید؟

بنگ، پتک اول خورد تو سرم!

-همسر؟

-یا بهتره بپرسم ایشون در جریان هستند؟

پتک دومو نیش و کنایه هاشو به جونم خریدم

-نمیدونم که باید با چه زبونی بگم...

-مگه این زبونی که دارید چشه؟ کامل برگشت سمت من، چند قدم بلند برداشت نیک من برای جنگ آماده بود، حق داشت ولی خب منم حق

داشتم! نشده بود ازش خداحافظی کنم و بهش بگم دارم عروس میشم! چه
میدونست چی به من گذشته. نشست رو به روی من فنجونشو روی میز
گذاشت و ادامه داد- شایدم زبونتونو موش خورده
نوک زبونم رو یواشکی در آوردم که ببینم زبونم سر جاشه
سرشو تکون داد- خب خدا روشکر خیالم راحت شد
به جون ناخون جویدن افتادم -هیچی اون جوری که فکر می کنی نیست.
یه تای ابروشو بالا انداخت- مگه شما میدونید من به چی فکر می کنم?
این شما شما گفتن منو داشت کلافه می کرد -من موجهم! چرا منو جمع
می بندی?
مگه من چند نفرم?
به سمت میز دولا شد فکر کردم نشنیده چی گفتم دوباره تکرار کردم-
پرسیدم مگه من چند نفرم?
دستاشو بهم گره زد سرشو آروم بالا آورد - تو دو نفری یکی خودتی اونیکی
هم منم که دارم توی قلبت زندگی می کنم .
نفسشو کلافه فوت کرد و به پشتی صندلی تکیه داد- ولی همیشه موج نمیشه!
من نمیتونم مشاوره خوبی برات باشم از اینجا برو! دستشو رو صورتش گرفت و
تکرار کرد من تا ده میشمرم وقتی دستمو برداشتم قایم شو.
یک...
-من هیچ جا نمیرم
ولی نیک بی تفاوت به شمارش ادامه داد
-دو
-به من نگاه کن... رفتم کنارش نشستم و دستمو رو دستش گذاشتم -دارم
میگم منو ببین

-سه

-مگه دلبر نبودم؟...پرید وسط حرفم

-چهار

-جدا میشم

-پنج

-دوستش ندارم

دستمو رو دستش فشار دادم تا صورتش رو بهم نشون بده-توروخدا بس

کن

-شیش

-دارم میگم دوستش ندارم

-هفت

-بین منو اون آدم هیچی نیست

با قدم‌های بلند به سمت پنجره رفت پشت به من ایستاد و دستاشو تو

جیبش برد و به شمارش ادامه داد-هشت

- دارم میگم بینمون هیچی نیست ما با هم رابطه ایی نداریم

-نه

-من که به جز تو کسیو ندارم

سرشو پایین انداخت با صدایی که از ته چاه در می اومد لب زد

-نه ... آب دهنشو قورت داد و شمرد - نه و نیم

-کجا قایمشم که پیدام کنی؟

انگار که توی رودخانه‌ی آرام و زلال زیر آسمون آبی به قلبش سنگ انداخته

بودم

صداش می لرزد وقتی شمرد -نه و هفتادو پنج

-من برم دلت برام تنگ میشه ها...؟ برم؟
بغضش شکست وقتی گفت-ده
دستاشو از جیبش بیرون آورد و به پنجره تیکه زدو چشماشو بست
پشت سرش ایستادم و ادامه دادم-

دخترک خنده کنان گفت که چیست
راز این حلقه زر
راز این حلقه که انگشت مرا
این چنین تنگ گرفته است به بر
راز این حلقه که در چهره او
اینهمه تابش و رخسندگی است
مرد حیران شد و گفت
حلقه خوشبختی است حلقه زندگی است
همه گفتند : مبارک باشد
دخترک گفت : دریغا که مرا
باز در معنی آن شک باشد
سالها رفت و شبی
زنی افسرده نظر کرد بر آن حلقه زر
دید در نقش فروزنده او
روزهایی که به امید وفای شوهر
به هدر رفته هدر
زن
پریشان شد و نالید که وای

وای این حلقه که در چهره او
باز هم تابش و رخسندگی است
حلقه بردگی و بندگی است

نفس عمیق کشیدم و لب زدم-

میاد اون روزی که برای همیشه توی قلبت یه خونه داشته باشم؟ قد آغوش
منو بغل کنی؟ یعنی میشه سقف خونمون شیشه ای باشه و با هم به
پرنده ها نگاه کنیم؟ من دیگه تنها نباشم؟ دیگه از هیچی نترسم و پشتم به
تو گرم باشه؟ تورو داشتن خیلی حس قشنگیه، ای کاش تورو چند سال
زودتر می دیدم!

ای کاش... بغض لعنتی دوباره سراغم اومد دستمو دور گلویم فشار دادم-
تو بمون و بهم فرصت بده کنار تو خوشبخت بشم...

سرشو به پنجره تیکه داد و حرفی نزد

کیفمو برداشتم و نیک و با خودش تنها گذاشتم می خواستم از منشی وقت
بگیرم که تلفنش زنگ خورد و گفت چند لحظه منتظر باشید الان برمی
گردم. رو صندلی های انتظار و به عقربه های ساعت که دور خودشون
می چرخیدن خیره شدم. بعد از چند دقیقه منشی دکتر با یه پاکت نامه اومد
و پشت میز نش و همونجوری که وقتمومی نوشت نامه رو بهم داد -
این برای شماست از دکتر نیک به موج. مبهوت شدم . چرا حرفشو تو اتاق
که بودم نزد؟ به محض اینکه به حیاط رسیدم نامه رو باز کردم -

(نمی دانم چرا بین اینهمه نبودنت تورا می بینم... می بوسم... به آغوش
می کشم ! شاید عشق همین باشد که من هر لحظه دور از تو بمیرم ولی تو
هنوز هم در من زندگی کنی!!!) نامه رو روی سینم فشار دادم و خدارو صد

هزار مرتبه شکر گفتم... نیک من، نیک خودم، ای کاش می‌فهمیدی که حرف‌های تو، حرف دل من هم هست، قطره قطره بهت نزدیک شدم و الان در دلم دریا به پا شده... دریای غم، دریای عشق، دریای نرسیدن، دریای موجِ تو...

نفسمو تو سینم حبس کردم و با شمارش معکوس بیرون فرستادم هوا رو به تاریکی می‌رفت که به خونه برگشتم به قصر سکوت و تنهایی. نزدیک یک ماه از رفتن فریاد گذشته بود و من کم کم باروم شده بود که دیگه برنمیگرده برنامه‌ی روتین خودمو پیدا کرده بودم و دوباره واحد برداشته بودم می‌خواستم مثله قدیم به زندگیم ادامه بدم و با تمام وجودم سعی می‌کردم خاطرات تلخم سر بسته بمونه و باز نشه. جمعه شب بود و من زودتر از هر شب دیگه ایی خوابیدم دم دمای صبح تشنم شد و به هوای آب خوردن از اتاق بیرون رفتم که‌ای کاش نمی‌رفتم. توی تاریکی چشم‌های قرمزش و می‌تونستم به خوبی ببینم دستامو بغل گوشم گذاشتم و جیغ کشیدم انقدر جیغ کشیدم که صدام گرفت و به سرفه افتادم فریاد ترسناک شده بود یه قدم نزدیک نیومد و از دور به من زل زد خودمو تو آشپزخونه انداختم و با دستم از شیر ظرف شویی آب خوردم و چند مشت هم به صورتم پاشیدم سرمو بین دستام گرفتم که صدام زد-هیچ وقت نتونستم آدم خوبی باشم از سر شونه نگاهش کردم فریاد تنه‌اش رو به کابینت لم داده بود -هیچ وقت نتونستم به دست بیارم! همیشه از دست دادم! یه سیگار روشن کرد و دودشوبا غلظت بیرون فرستاد- هیچ وقت نتونستم درست و حسابی بخوام و عاشقی کنم! همیشه تا خرخره تو که غرق بودم! آقا جون هم اینو میدونست خودش همه چیو میدونست

پاهام شل شدن و سر خوردم رو زمین زانو هام نمی تونستند سنگینی بدنمو تحمل کنند گفت آقا جون میدونست؟

فریاد پست سر هم کام می گرفت و نگاهم می کرد فیلتر سیگارو تو سینک انداخت و کنارم زانو زد-آقا جون میدونست من چه ارتباطی داشتم و به روش نیاورد مکث کرد -پرواز همون سری اول که اومدم ایران به آقا جون زنگ زده بود و پته ی منو رو آب ریخته بود که به خیال خودش منو از دست نده در حالی که با این کارش آقا جون مصمم تر شد و دیدی هم که چی شد؟... پرواز و تو همه چیزو خراب تر کردید شاید اگر تو چیزی نمی گفتی الان برگشته بودی سر زندگی خودت و منم جیم می زدم و هیچ کدوم از این اتفاق ها نیوفتاده بود دستشوروی ته ریش صورتش کشید و لب زد شاید... پریدم وسط حرفش-آقا جون میدونست؟

حق هق گریم بلند شد و جملات نا مفهوم و پشت هم قطار می کردم نمیدونم می فهمید چی دارم میگم یا نه، خودم که حالیم نشد چی زر زر کردم، ولی فریاد رو زمین کنارم زانو زده بود و سرش و بین دستاش گرفته بود -موج اگه بگم برای من خیلی با ارزشی باور می کنی؟ من دوستت دارم، تو رفیق منی، هم خون و هم خونه ی منی، شریکمی... خبر داری چقدر برام مهمی؟

به چشمای فریاد نگاه کردم به دو تا تیلای دریاچه ی خون زل زدم که صدام زد-موج تو منو موجی کردی. دیوانه بودم دیوانه ترم کردی بگو من چیکار کنم که دلت آروم بگیره؟ من به تو وصله پینه نشدم، باید چیکار کنم که باور کنی رفاقتم واقعیه؟ چند بار بگم هیچ وقت نمی خواستم مال من بشی؟ زنم بشی؟..دیگه طاقت نداشتم بیشتر از این بشنوم لال شدم و دست از پا دراز تر

از جام بلند شدم و به اتاقم پناه بردم بند بند وجودم می‌لرزید به زور به
قرصو از خشاب بیرون کشیدم و بدون آب خوردم . خدایا این چه مصیبتی
بود گرفتارش شدم احساس بی پناهی می‌کردم! تو خونه ی خودم از سایه‌ی
خودم می‌ترسیدم و این مثله یه کابوس بود! درو قفل کردم کاراز محکم
کاری عیب نمی‌کنه فریاد امشب اصلاً حالش میزون نبود و من نمی‌خواستم
دست از پا خطا کنه! نیک کجاست که این حالو روزمو ببینه؟ نیک کجاست
این همه بدبختیمو ببینه؟ دلم می‌خواست زنگیمو عق بزخم پشت پنجره
نشستم و به جزیره نگاه کردم و تو همون حالت خواب به چشمم پیل کرد.
با صدای زنگ موبایل بیدار شدم چقدر خوابیده بودم؟ به خاطر تأثیر قرص
دیشب هنوز مگ بودم صدای گوشی یه لحظه هم قطع نمی‌شد یک
چشمی دنبال صدا گشتم و بلاخره گوشیمو از زیر تخت پیدا کردم دیشب
حتماً از دستم افتاده بود شماره رو نمی‌شناختم آیگون سبز و فشار دادم که
با شنیدم صدای کوه یخ شدم و منتظر شدم یه کشتی خودشو بهم بکوبه
و نابود بشه و من دل دل کنم و آب بشم و بریزم تو دریا و موج بشم و
خودمو به ساحل برسونم. هوف دیوونه شدم و مزخرف می‌بافم اسممو که
صدا زد به خودم برگشتم، به موج ساده و بی پناه که پشت پنجره‌ی اتاق
خوابش برده- شنیدی چی گفتم؟

-نه یعنی حواسم نبود یه بار دیگه بگو
-میگم از فریاد خبر داری؟ یه ماه میشه نه پیشم میاد نه زنگ میزنه نه
حالمو می‌پرسه نگرانش شدم
-موهامو از بالا کشیدم -هوف نه ازش خبر دارم اگه فریاد و دیدی سلام
مخصوص منو بهش برسون و بگو این ورا هم دیگه آفتابی نشه
-ولی...

گوشیو قطع کردم و خودمو رو تخت بالا کشیدم و به سقف زل زدم کار روز و شبم شده بود زل زدن به همه جا به پنجره به تلوزیون خاموش به دیوار به دریا به... به... زبونم نمی چرخه حتی اسمشو بگم اسمشم از سرم زیاده نفس عمیق کشیدم چشمامو بستم و با صدایی که برای خودمم غریبه بود گفتم نیک... کار روز و شبم شده بود زل زدن به خیال نیک.

چند شبانه روز به سکوت و بهت گذشت فریاد دوباره غیب شده بود ومن به دلم صابون زده بودم که گورشو گم کرده که دیگه نمی بینمش که شرش کم شده از سرم که میتونم با خیال راحت فراموش کنم چه بلایی سرم اومده و چیا دیدم و شنیدم...

از اتاق بیرون رفتم و از تعجب دهنم باز موند تمام خونه پر از گل رز مشکی بود چه خبر شده بود؟ این همه رزسیاه اینجا چیکار می کرد؟ فریاد از کجا میدونست من عاشق رز مشکیم؟ کی اومده بود که من صداشو نشیندم؟ چقدر خوابم سنگین بود؟ تمام زمین پر از گلبرک سیاه بود و دورتا دور کوریدور و سالن پذیرایی پر از گلدون های پایه بلند شیشه ایی بود و داخل هر گلدون از شاخه های رز سیاه لبریز بود. خونه غرق گل مورد علاقم شده بود ناخودآگاه لبخند به لبم برگشت تو خونه قدم می زدم و احساس می کردم تو یه باغ پر گلم... یه پاکت نامه قرمز لبهی یکی از گلدون های پایین پنجره به چشمم خورد جلوتر رفتم و پاکت و باز کردم و با صدای خفه خندم - (یادمه اوایل آبان بود و من اومده بودم خونتون تمرینای ریاضیتو حل کنم که یه شاخه رز سیاه خشک شده از بین برگه های دفتر مشقت افتاد زمین . اون شب فهمیدم گل مورد علاقه ی تو رز سیاهه.

ف مثله فریاد)

تلاش می کردم خودمو بی تفاوت نشون بدم ولی ذهنم بدجوری درگیر شده بود نامه رو کنارهمون گلدون گذاشتم حاضر شدم و دست و صورت نشسته از خونه بیرون زدم. هوای تازه کم داشتم اکسیژن به مغزم نمی رسید نمیدونم چقدر پیاده رفتم فقط زمانی فهمیدم خستم که مچ پام پیچ خورد و تلو تلو خوردم. همونجا کنار ساحل نشستم و به دریای آبی خیره شدم به چشم های پرواز زل شدم و خاطرات اوایل آشنایم به ذهنم حمله کرد. اگه فریاد هیچ وقت به سمت پرواز برنگرده تکلیف دل پرواز چی میشه؟ من تا کی قراره به این زندگی زورکی ادامه بدم؟

درسته ازدواجمون یه قرار داد بود ولی اذیت بودم تو خونه ی خودم احساس مهمون بودن و اضافی بودن داشتم...

وقتی برگشتم خونه یه نامه ی دیگه کنار یکی از گلدون های کوریدور برام چشمک زد نامه رو باز کردم-چند ساعت از امشب رو به من اختصاص میدی؟ باید حرف بزنیم.

دیگه چی می خواست بگه؟

گوشیمو برداشتم و بهش زنگ زدم با اولین بوق برداشت-سلام هم خونه

- تو کجایی؟ کی میای و میری که من متوجه نمیشم؟

-همین دورو اطراف. من همیشه هستم حتی وقتی منو نمیبینی

-شاعرانه اش نکن...مکت کردم-اتفاق دیگه ایی افتاده که من باید بدونم؟

-شب حرف می زنیم

بدون خداحافظی

گوشیو قطع کردم و به حموم رفتم و حسایی تن به آب زدم خودمو دور حوله

پیچیدم و بیرون اومدم رو تخت ولو شدم و تا شب استراحت کردم

یه ساعت مونده به قرار حاضر شدم یه تیشرت و شلوار لی مشکی ساده پوشیدم و موهامو دور شونم باز گذاشتم صدای زنگ در بلند شد فریاد با چند پرس غذاهای مختلف وارد شد دلم قیلی ویلی رفت و آب دهنمو با ولع قورت دادم که فهمید و به روم آورد- بزنیتم بر بدن که منم مثله تو گرسنمه میزو با هم چیدیم و من زودتر از فریاد بشقابمو پر از چلوکباب و ریحون کردم و هر از گاهی هم یه تیکه فلفل سبز گاز می‌زدم و عشق می‌کردم انگار یه عمر بود چیزی نخورده بودم فریاد با دهن پر حرف زد-یواش تر مگه از قحطی اومدی؟

چشم و ابرو اومدم و سرمو تگون دادم- یه ذره ماهی برام بریز فریاد همینجوری که می‌خندید سرشو تگون داد و یه تیکه ماهی جاش برام گذاشت-ترشی هم بریزم؟

سرمو تگون دادم و یه قاشق پرترسی بندری برام ریخت یه وضعیتی تو بشقابم درست شده بود که نگو ولی چسبید شکمم که سیر شد به عادت همیشگیم رو شکمم ضرب گرفتم و صندلیمو عقب کشیدم که فریاد گفت- ظرفا با من، چای تازه دم با تو باشه؟

موافقت خودمو اعلام کردم نیم ساعت بعد چای تازه دم و یه ظرف شکلات و برداشتم و به فریاد که جلوی تلویزون نشسته بود ملحق شدم- خب من آماده‌ام

-سرشو برگردوند و یه استکان چای و برداشت و داغ داغ یک جرعه رو نوشید -چه عطری چی زدی بهش؟

لبخند زدم -مرسی هل و گل محمدی و دارچین -هوممم باید قهوه خونه بزنی این ازدواج که تموم بشه بهت قول میدم یه شوهر قهوه چی برات پیداکنم و خودش به حرف خودش خندید

-هر هر نمکدون

-به جان خودت میخوام بهت خوبی کنم

-به تو خوبی نیومده

-اینو من باید می گفتم این جمله ی من بود

-چایمو برداشتم و تشر زدم بهش-وای فریاد چی می خواستی بگی. حرفتو بزن
تو از من خوشبخت تری موج... قدر زندگیتو بدون... بابا هرچقدرم که بد
باشه بازم سایه ی سره و من سایه ی سر نداشتم ! خودت میدونی که
بابامو یادم نمیاد کوچیک بودم که رفت همیشه مامان بود و آقا جون مامانم
می گفت آقا جون هست که من احساس بی پدری و یتیمی نکنم، سوم
دبستان بودم که شاگرد اول شدم و مامانم منو برد خونه باغ قرار بود شما
هم بیاید تو درست خوب نبود و همیشه تنبل کلاس بودی و از سال اول
دبستان معلم خصوصی داشتی و مامانم می خواست به بردارش و زن
داداشش پز بیاد و بگه من هم مادرم برای بچم هم پدر و دست تنها ببینید
چه دسته گلی بزرگ کردم ولی اون سال از شانس بدمون تو مریض شدی
و نیومدین شمال... یه جرعه دیگه از چای نوشید و ادامه داد-تو اون عمارت
به اون بزرگی من بودم و مامانم و آقا جون و سکوت و سکوت و سکوت... یه
هفته از تعطیلات گذشته بود یه شب مامانم به آقا جون گفت که یکی از
هم بازی ها و دوستای قدیمیش از دنیا رفته و میخوان برای شام غریبان
دور هم جمع بشن و من نمی تونم فریاد و ببرم پیش شما امانت باشه تا
برگردم اون شب مامان رفت رفت و من و آقا جون تنها شدیم دو سه ساعت
تو اتاقم بازی کردم و سر خودمو گرم کردم حوصلم که سر رفت کتابمو
ریختم وسط و شروع کردم درس های پاس کرده رو دوره کردن چیکار کنم
عاشق درس بودم نمیدونم چقدر گذشته بود که فریاد به اینجاش که رسید

از جا بلند شد و کنار پنجره رفت و سیگارشو آتیش زد کام اولو گرفت و سکوت کرد نمیدونم چرا دلهره افتاده بود به جونم استرس گرفته بودم کام دومو گرفت و سکوت کرد کام سومو که گرفت کنارش رفتم و سیگارو از دستش گرفتم و کنار لبم گذاشتم و کشیدم هرچی تلخی بودو به ریه هام سر دادم و به سرفه افتادم. فریاد مات و مبهوت نگاهم می کرد - موج چیکار کردی؟ چشمامو بستم و یه پک دیگه زدم ولی اینبار سرفه نکردم فریاد سیگار و از دستم کشید - نکن موج تو حیفی، نخ و گرفت جلو صورتش و لب زد - آقا جون صدام کرد، نگاهش کردم - ادامه نده نمیخوام چیزی بشنوم

ولی فریاد ادامه داد - گفت برم از زیر شیروونی پیراهن عروسی خانم جون رو براش ببرم که بده خشک شویی که نو نوار شه جیغ کشیدم - دارم میگم نمیخوام چیزی بگی ولی فریاد انگار مسخ شده بود - آقا جون گفت میخواد خیرات ببخشه که نمیخواد خاطراتشو نگه داره مداد پاک کنو انداختم و گوش به فرمان شدم و رفتم تو اتاق زیر شیروینی و لباس عروسو پیدا کردم . دستمو کنار گوشم گرفتم ولی هنوز صدای فریادو از ته حباب می شنیدم - اومدم که لباس عروسو بلند کنم تور دامنش دور پام پیچید و افتادم زمین و توی لباس عروس گیر کردم، گریه امونو برید و التماس کردم- فریاد من خستم میرم بخوابم تا خواستم برم دستمو کشید - کوچیک بودم یه ذره بودم لبخند تلخی کنج لباس نشست - افتادم زمین و نفهمیدم بقیش چی شد آقا جون از پشت منو گرفته بود وبه زور نوازشم می کرد خودشو بهم نزدیک کرد و مات شدم، فریاد دستمو فشار داد و لب زد- با تموم بچگیم شصتم خبر دار شده بود که داره چه اتفاقی می افته چه فاجعه‌ی هولناکی تو راهه آب دهنشو قورت داد انگار به همون سالها برگشته بود ترسیده بود چشماش دو دو می زد - اون شب تو عمارت به اون بزرگی بچه کوشون

به پا شد، پخ پخ به پا شد، و من کشته شدم من تو خودم کشته شدم و
صدام به هیچ گوشی نرسید. بی صدا گریه می کردم و نگاهمو از فریاد
می دزدیدم نمی خواستم باور کنم فریاد یه سیگار دیگه روشن کرد و دستمو
ول کرد- آقا جون در گوشم تهدیدم می کرد که جم بخورم خاک میریزه رو
تن لشم و منو زنده به گور می کنه یه نخ گوشه ی لبش گذاشت و با فندک
دزدی روشنش کرد- اونشب من مرده بودم شک نداشتم ولی از زنده توی
گور خاک شدن می ترسیدم بچه بودم سنی نداشتم، دستمو مشت کردم
جلوی دهنم که دوباره جیغ نکشم فریاد یه کام دیگه گرفت و به ریه هاش
نیکوتین رسوند - قدیمیا چی می گویند؟ یه حرف قشنگی می زنند
چشماشو ریز کرد - اون شب آقا جون حیا رو خورده بود یه آبم روش تنم
بوی چرک و کثافت گرفت ... به من آخ موج... چی بگم...

با صدای خش دار پرسیدم - به تو چی؟

به من دست زد! هینی کشیدم و دستمو دوباره رولیم مشت کردم، که فریاد
ادامه داد... گردنمو شونه امو فریاد به حق حق افتاد کم آورده بود بعد از کلی
گریه کردن لب زد - نمیدونم چقدر گذشت ولی بعد از اون شب من جنازمو
تو لباس عروس مادر بزرگ جا گذاشتم از اون شب به بعد هر وقت که
می شد مامانم خواب بود یا نبود یا می فرستادش دنبال نخود سیاه میومد
بالا سرم... گذشت تا زورم رسید که خونه تنها بمونم و تعطیلات و شمال
نرم، گذشت تا زورم رسید درسمو تموم کنم از ایران برم! یادمه یه روز مامانم
پیام داد آقا جون میخواد عمارت و بازسازی کنه و میگه کی بهتر از نوهام!
نیشخند زد و حرصی شد - فکر کن واسه اینکه خرم کنه و منو بکشونه
ایران از قول مامانم بهم پیام داد که واسه بازسازی عمارت پول خوبی میده
که مثلاً من وسوسه شم و خودمو بهش تقدیم کنم می خواست منو بخره

نرفتم و یه شب مامانم دوباره پیام داد که آقا جون یه ریز غر میزنه که سقف داره رو سرش خراب میشه و مرگ من بیا کار بابامو راه بنداز طفلی خبر نداشت باباش به مغز فندق چنگ زده، من نرفتم ولی یکی از همکلاسی هامو به جای خودم فرستادم که دهنشو ببندم و مامانم شک نکنه که چرا انقدر فراریم... نرفتم که نرفتم تا زورش به تو رسید، به جوجه‌ی مظلوم به درخت خانوادگی پناه برد تا منو داشته باشه که برگردم ایران و تو یه زندگی به ظاهر معقول از دست برم غافل از اینکه من خیلی وقت پیش از دست رفتم مردم و کسی تو مراسم عزا داری من شرکت نکرد، کسی برای شادی روحم خیرات نداد، کسی برام فاتحه نخوند، حتی یه نفرم برای مردنم گریه نکرد، مکث کرد و لب زد -

من دیگه هیچ وقت به قبل از اون شبم برنگشتم موج ! زد به سینه‌اش -
نمی‌خواستم اینی باشم که الان هستم... نفسشو فوت کرد و لب زد - ای امان....

چشم‌امو بستم و به صدای امواج دریا گوش دادم تا درد پام کمی آروم بگیره. انقدر که از دیشب پا به پای فریاد ایستادم و گریه کردم هنوز تو شک بودم و میدونستم هیچ وقت هم قرار نیست از شوکش در پیام چی شنیدم؟ چی گفت؟ چی شد؟ از اونشب به بعد فریاد تو یه خونه کنار من بود و سعی می‌کردیم زخم‌های همدیگرو مثله دو تا دوست التیام ببخشیم و رفیق باشیم و به قول معروف هم عیسی به دین خود موسی به دین خود، نه من ازش چیزی پرسیدم و نه فریاد...

تقویم ورق میخورد و من کم کم به فارغ التحصیلی نزدیک می‌شدم و سعی می‌کردم تمام روز سرم و با دانشگاه گرم کنم تا زودتر از شرش خلاصشم و یه فکر اساسی برای آینده‌ام بکنم... و برای اینکه کمتر خونه باشم با کمک فریاد تو شرکت مهندسی خودش که توی کیش گسترش داده بود مشغول به کار شدم و سرم تو حساب کتاب رفت. تو این مدت فریاد همیشه برادرانه کنارم بود و کمکم می‌کرد شبا باهم یا فیلم می‌دیدم یا کنار ساحل قدم می‌زدیم و صدف جمع می‌کردیم فریاد آخر هفته‌ها با صدف‌ها برای من گردنبند و دستبند درست می‌کرد، یه شب اونقدر زیاد صدف جمع کردیم که فریاد برگشتنی گفت-موج میخوام نقاشیتو با صدف بکشم خندیدم و سر تکون دادم- همچین چیزی امکان نداره -حالا خواهیم دید

فریاد سه روز تمام اجزای صورتمو با صدف طرح زد و آخر سر یه ژوژمان معرکه بهم هدیه داد من رو بوم نقاشی چشم‌هایی که از صدف لبریز بود بینی و لب‌هایی که صدف‌های ریز و درشت بهش نقش زدند و موهایی که با شن و صدف کشیده شده بود و می‌دیدم! بوم نقاشیو به دیوار بالای تلویزیون نصب کردیم و من به استعداد بی‌نهایت هم خونه ام افتخار کردم.

تو این مدت چند بار به جلسات تراپی رفته بودم و هر دفعه با سردی بیش از حد نیک مواجه شدم و کاری از پیش نمی‌بردم. نیک نمی‌تونست نسبت به من بی تفاوت باشه... و نمی‌تونست هم منو ببخشه. من بهش حق می‌دادم شاید اگه من جای اون بودم رفتار بدتری می‌کردم. هر روزی که می‌گذشت نیک باورش می‌شد که قرار نیست جدا بشم و از فریاد دل بکنم و می‌گفت تو اون خونه داره بهت خوش می‌گذره و گرنه باید الان رو میخ باشی و به آب و آتیش بزنی که هر چی زودتر طلاق بگیری. باور کردن

شرایط من برایش سخت بود و این همه بدبینی و شکاک بودنش ناراحت می‌کرد. تا اینکه یه ایده ایی فکرم و قلقلک داد، گفتم قلقلک؟ یاد اون روز صبح کنار ساحل افتادم یاد خنده‌های از ته دلم به خیر، یه شب بارون قشنگی نم نم می‌زد، منو فریاد تصمیم گرفتیم شامو کنار ساحل اسکله تفریحی تو آلاچیق بخوریم و من ساندویچ مرغ و قارچ درست کردم و پیک نیک کردیم اون شب

ماه بالای سر دریا بود و زیبایی بیش از حدش دلم و لرزوند و باعث شد انرژی بگیرم و فکری که چند وقتی تو سرم پرو بال گرفته بود و آزاد کنم- چیزی میخوای بگی؟
-از کجا فهمیدی

-آخه هی لبتو باز می‌کنی و می‌بندی مثله یه ماهی که از آب دور افتاده شدی

-ولی من حالم خوبه

-نمی‌گم که بدی، میگم حرفتو راحت بزن

ساندویچشو گاز زد و چشمک نثارم کرد-چی شده؟

-میدونی فریاد من خیلی وقته که زیر نظر یه روان پزشکم یا بهتره بگم یه دوست خوب یه آدم با معرفت یه....

-یه چی؟

سکوت کردم که خودش ادامه داد

- خوشحالم برات که همچین کسیو تو زندگیت داری...

-میخوام تو هم داشته باشی...ساندویچشو سس زد و منو یاد اون شب کنار دریا با نیک انداخت که چقدر با اشتها غذا می‌خورد. فریاد ابروبالا انداخت - من؟ حیف این آدمه که یه مریضی مثله من داشته باشه...

-تو مریض نیستی تو نیاز به همراه و مشاوره داری...

-که چی بشه؟

-که همه چیو فراموش کنی

- من نمیخوام فراموش کنم

سرمو کامل سمتش برگردوندم و لب زدم- ولی من دلم میخواد تا زمان آزادیمون هم تو خوب بشی هم من...

-موج اتفاقی که من دارم تجربش می کنم خوب شدنی نیست... من از همه ی مردا بدم میاد، دارم از مردونگیم انتقام می گیرم من هم به پرواز حس دارم و هم ندارم! می فهمی چی میگم؟

سرمو به نشانه نه تکون دادم - نه واقعاً درک نمی کنم

فریاد به دریا خیره شد و ادامه داد- من معلقم! بین زمین و آسمونم !
انقدر خوب بازی کردم که فکر کرد میخوام کنارش بمونم و دیدی چی شد، پرواز به خاطر من چقدر خطر کرد چقدر خورد شد و شکست من کیم موج؟ چیم؟ من نمی تونم مشاوره کنم آدم موندن و خوب شدن نیستم من خیلی بدم...

-نه تو دچار سو تفاهم در مورد شخصیت شدی

-من بدتر از اون چیزیم که فکرشو می کنی. به پروازمم ظلم کردم میم مالکیتش گوشمو پر کرد فریاد نفس عمیق کشید - زندگی مثله یه دومینو می مونه خودت میدونی که من به هرکی برسم می افته زمین. از اولشم نمی خواستم به تو برسم که تو سرپا بمونی مکث کرد - من بدم ولی تو...
تو معصومی تو پاکی تو مهربونی تو میتونی ادامه بدی و خوب بشی چون زخمت به اندازه ی من عمیق و چرکی نیست یه خراش کوچولوعه که

خودش خوب میشه ولی برای من جاش مونده و می مونه مشاوره نمی تونه
حالمو خوب کنه...

-حال بد تو که بدتر نمی کنه... به خاطر من بیا یه جلسه بریم...
فریاد سکوت کرد سرشو تکون داد و من فهمیدم که می تونم با خودم
ببرمش مشاوره

پنج جلسه‌ی اول من بیرون منتظر می‌شدم و فریاد و نیک با هم حرف
می‌زدند اوایل فریاد حالش بد ترشده بود و نیک چنتا قرص براش تجویز
کرد که در صورت لزوم استفاده کنه ولی تاکید کرد که تا جایی که میشه
سعی کنه از قرص دور بمونه و محض احتیاط همراه خودش داشته
باشه. جلسات بعدی من هم به درخواست فریاد به جمعشون اضافه شدم و
تو این جلسات گروهی شرکت کردم با چشم‌های خودم می‌دیدم که هر بار
به وضوح حال فریاد بهتر می‌شد و من تو نگاه و حرکات فریاد رگه‌هایی از
حس رهایی می‌دیدم...

یکی از جلسات نیک بعد از تایم مشاوره بهم گفت کار خصوصی داره و من
باید بیشتر بمونم فریاد خداحافظی کرد و رفت تنها که شدیم نیک رو به
روم نشست و دستاش رو زیر چونش برد و خیره نگاهم کرد احساس
می‌کردم اجزای صورتمو داره حفظ می کنه معذب شدم و وول و وولک
خوردم که دیدم کم کم خنده رو لباس نقش بست و دسته آخر به قهقهه
تبدیل شد -میشه بگی به چی می‌خندی؟ جک دیدی؟

-نه خیر به اینکه انگار رو میخ نشستی خندم گرفت یه ذره آروم بگیر...
-چشم عباس آقا که دوباره با خنده‌ی نیک تصادف شدید کردم-نخند پا
میشم میرم اونوقت غصه میخوریاا

لباشو جمع کرد و ادامو در آورد-وش وش وش خب نمی خندم انگشتشومثله
یه زیپ رو دهنش کشید - خوبه؟

سرمو برگردوند و از سر شونه نگاهش کردم لعنتی جذاب
-یه چیز بگم؟

-با دهن بسته؟

دستاشو بهم کوبید-پس نمی گم

-بفرمایید دکتر نیک

-حق با تو بود ببخش منو....دست خودم نبود

-پس دست کی بود؟

-دست دلم...

با این حرفش دلم لرزد،یه زلزله‌ی هشت ریشتری تو دلم گرد و خاک به
پا کرد و آوار شدم که ادامه داد-فریاد همه چیو گفت

میدونم رابطه ایی نداشتید میدونم از اولم دوستش نداشتی....

- ولی تو باور نکردی

-گفتم که ببخش البته اگه می تونی... اگه...ته دلت هنوز یه جایی دارم منو
ببخش...

گوشیم زنگ خورد از نیک عذر خواهی کردم تلفن ناشناس بود-بله؟

-سلام مادر خوبی؟

-عه مامان این خط کجاست؟

هول هولکی اومدیم شمال موبالیمو جا گذاشتم تهران... این خط منیر
خانمه برای تمیز کاری اومده

-مامان چیزی شده؟ چه تمیز کاری؟ هنوز تا عید مونده

صدای مامان می لرزید -مادر خوشا به سعادتت خوش به حالت که دیگه
می تونی جدا بشی...

-چی؟

-آقا جون گور به گور شد... اومدیم کفن و دفن

-از هیجان جیغم در اومد - چی؟ نیک که سرشو با گوشیش گرم کرده بود
و زیر چشمی منو می پایید با جیغم از جا پرید و با اشاره پرسید چی شده
ابرومو بالا بردم که حرف نزنه و ادامه دادم - الان اونجا چه خبره؟
مامانم میون گریه خندید - عزای باغ نارنجه و عروسیه تودخترم! زنگ زدم
بگم اینجا هلله به پا شده

تو حیاط عمارت نقل پخش کردم کل کشیدم با این حرف مامانم یه دفعه
یاد خوابم افتادم، خواب خیر دیده بودم ... که بلاخره تعبیر شد، باید فکر
می کردم به سکوت احتیاج داشتم و سرو صدای پشت خط اذیتم می کرد-
مامان مرسی که زنگ زدی خیلی صدا زیاده

-برو مادر خداحافظ

...گوشی قطع شد و من مات شدم... یعنی من قطع نکردم نیک گوشو از
دستم گرفت و قطع کرد

-چی شده؟

نیک کنارم نشسته بود -موج میگم چی شده؟

به میز زل زدم و لب باز کردم - مرد

-کی؟

-همون که مسبب این همه بدبختیه من بود

-پس الان قراره خوشبخت بشی؟

-سرموکج کردم -شاید...

-نیک از تعجب دهنش باز موند - برای مردن یه آدم تا حالا انقدر احساس متضاد نداشتم... سرمو تگون دادم

-الان تبریک بگم یا تسلیت؟

-خودمم نمیدونم. نه گریم گریه بود و نه خنده ام خنده،

نیک سرمو رو شونه هاش گذاشت -هیس آروم باش همه چی تموم شد -تموم شد...؟

نیک خنده اش گرفت -ببخشید خانم خانما همه چیز تازه شروع شد خوبه؟ سرمو تگون دادم که منو از خودش جدا کرد و نوک دماغمو فشار داد- جوجه ماشینی

-نکن آب دماغم راه افتاده

-چشم دلبر هرچی شما بگید چند دقیقه ی بعدش

نیک منشی کیلنیکو فرستاد شیرینی خامه ایی خرید و تو ایستگاه پرستاری خیرات کرد که هرکی دوست داشت بخوره و زیرش نوشت برای گور به گور شدنه یه آدم بیخود شیرینی بخورید و فحش نثار روحش کنید و باز مانده هارو خوشحال کنید ای تو روحش... و اینو چسبوند به جعبه ی شیرینی و هرکی رد می شد یه فحش میدادو دهن شیرین می کرد...

تو کمتر از سه هفته جدا شدیم و فریاد قبل از رفتنش به مطب دکتر نیک رفت برای خداحافظی و به من گفت یه امانتی داره که باید به دکتر بده، بعد از اون روز از ایران رفت و پشت سرشم نگاه نکرد و من نفهمیدم اون امانتی چی بود... تو این مدت از نیک هم بیخبر بودم و تصمیم داشتم به دیدنش برم. تو ساحل قدم می زدم و سعی می کردم به اتفاق هایی که افتاده فکر نکنم که برام پیام اومد. شماره ی فریاد بود... مگه از ایران نرفته بود؟

پیامو باز کردم - گمان نکن که شادم آنچه که می‌بینی رقص ماهی بر سر قلاب است.

مگه نرفتی؟ من فکر کردم ایران نیستی؟ چی شده؟ نگرانم کردی؟ زنگ زدم با اولین بوق برداشت - الو فریاد کجایی؟
- من غریبه‌ام... شایدم یه آشنا...

نیک بود... باقی عمر من، ولی چرا با گوشی فریاد؟ با بهت لب زدم:
- گوشی فریاد دست تو چیکار می‌کنه؟

- می‌خواست از نو شروع کنه و گذشته رو همینجا خاک کنه...
منم می‌خواستم ادامه‌ی راه فریادو برم و بیشتر از یه هم‌خونه کنار تو بمونم،
قبل از رفتنش یه امانتی بهم داد و من قول دادم ازش خوب مراقبت کنم
لب زدم

- چه امانتی؟

- زندگیشو بهم امانت داد.

- یعنی چی؟

- یعنی تو... من تورو ازش خواستگاری کردم با صدای لرزان پرسیدم - فریاد
چه جوابی بهت داد؟

- گوشیشو بهم داد و گفت وقتی رفتم از قول من به موج زنگ بزن وبگو
من همیشه فراتر از یک دوست کنارشم حتی اگر دور باشم هم بهش
نزدیکم... گفت بهت بگم خوشبختیت آرزومه...

سکوت کردم که صدام زد-موج...

آروم گفتم-جانم؟ و صدای دریا تو گوشم پیچید

- کجای شهر قدم می‌زنی؟

- چطور؟

-میخواهم کاملاً اتفاقی از کنارت ردشم
لبخند زدم و گریه از نگاهم لبریز شد

ولی اینبار از اشتیاق وصال به این حال دچار شدم و جای شکر داشت از
پشت پلک‌های تبارم به صدف‌های لب دریا خیره شدم و گفتم -دور گرد
عاشق اگر مجنون تو باشی از لیلی شدن نمی‌ترسم!

-لیلی من مجنون که هیچی، تو پشت کوه هم که باشی فرهاد کوه کن
میشم، برگ درخت باشی باد میشم و موها تو نوازش می‌کنم موج‌های
سرگردان باشی فانوس دریایی میشم تا چراغ راحت بشم و تورو به ساحل
امن برسونم!، من عاشقانه دوستت دارم... و همیشه در تو جریان دارم!

دریا نگاهم کرد و من داد زدم -نیک من عاشق توام... نیک من عاشق توام...
صدای قهقهه اش از پشت سرم او آمد- پس من چی بگم؟
صدای قدم هاشو شنیدم که بهم نزدیک میشه سرمو برگردوندم درست
بالای سرم سایه انداخته بود

نیک یه گل صورتی از رو شاخه جدا کرد و کنارم نشست و روی موهام
گذاشت صداشو از ته دیافراگم بیرون انداخت- صورتی بهت میاد
مکت کرد ابروهاشو گره کور زد و ادامه داد- صورتی بهت خیلی میاد! سرمو
پایین انداختم که بافت موهام سر بخوره بی افته رو شونه ام و با دمم گردو
بشکنم! که صدام زد- موج...نگاهم سر خورد روی لب هاش - موها دیگه
بلند شده وقتشه دست من نوازشش کنه تو فکرو خیال نوازشش غرق شده
بودم که با دستش چونمو بالا کشید چشمامو بستم و نفسامو با شمارش
معکوس بیرون فرستادم انگشتشو رو لب پایینم کشید صورتشو دم گوشم

آورد و با صدای آروم مثله یه لالایی به حرف اومد-دست و دلم می لرزه از دستت بدم.

چشممامو باز و بسته کردم نه خواب بود نه رؤیا
نیک شونه هاشو زیر سرم گذاشتو پرسید - داستایفسکی میدونی چی
میگه؟ سرمو تکون دادم

- داستایفسکی می گه ... از روز اولی که با تو سفر کردم سوراخ قایقت را
دیدم با این حال با تو دل به دریا زدم با این فکر که عشق معجزه می سازد...
نفس عمیق کشیدم تا بوی نم ساحل ریه هامو تسخیر کنه غرق لذت شدم
نیک در من جریان داشت و من نمی تونستم از این حقیقت فرار کنم من
عاشق نیک شده بودم! به همین سادگی!

به موجهای بی تابی که خودشون رو به هم پیچ و تاب می دادند نگاه کردم
و از سرگذشتم، گذشتم!

و به روزها و شبهایی که قرار بود از این به بعد در کنار نیک آروم بگیرم
دل بستم...

روزهای غم گذشت و سیاهی ریشه کن شد و سپیدی جایش را گرفت.

(پایان)